

نادر سعیدی

Abdu'l Baha and Rebirth of Man

Nader Saiedi

ISBN-978-1-939465-02-3

Kherad Publishing

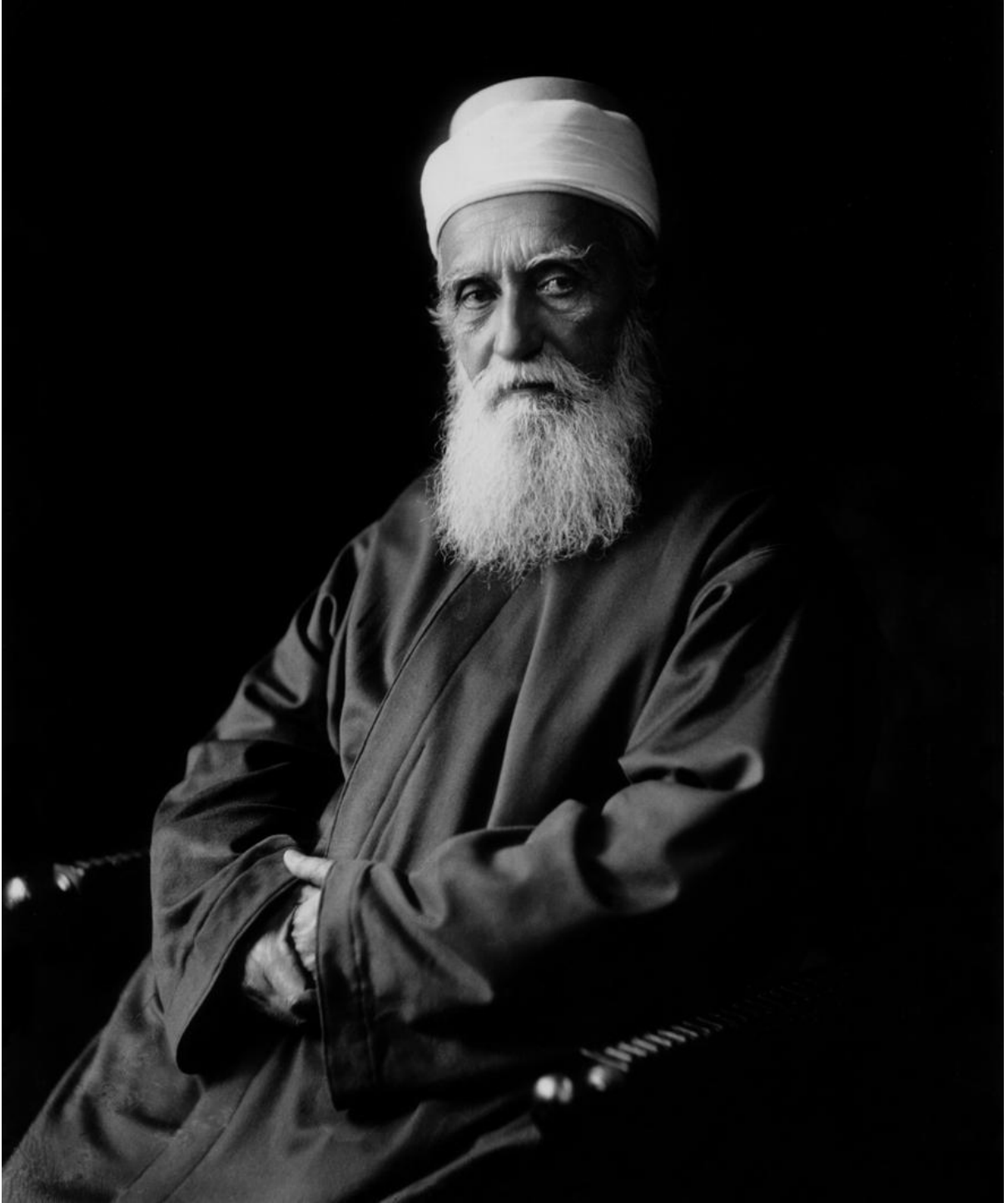
Email: editor@kheradpublishing.com

عبدالبهاء و تولّد انسان

نادر سعیدی



- بخش اول: اتّحاد شرق و غرب و تولد انسان _____ ۶
- مقدمه: سفر از شرق به غرب _____ ۷
- فصل ۱: نقد عبدالبهاء از تجدد و تدین مرسوم _____ ۹
- فصل ۲: تعالیم بهاء‌الله و تولد انسان _____ ۲۱
- فصل ۳: نتیجه _____ ۵۱
- بخش دوم: نمونه‌ای از خطابات عبدالبهاء در غرب _____ ۵۴
- خطابه در سانفرانسیسکو _____ ۵۴
- خطابه در پاریس _____ ۵۷
- خطابه در لندن _____ ۵۸
- خطابه در دانشگاه لندن _____ ۶۰
- خطابه در پاریس _____ ۶۲
- خطابه در پاریس _____ ۶۴
- خطابه در نیویورک _____ ۶۵
- خطابه در فیلادلفیا _____ ۶۹
- خطابه در نیویورک _____ ۷۳
- خطابه در بروکلین _____ ۷۵
- خطابه در دوبلین _____ ۷۷
- خطابه در مونترال _____ ۸۱
- خطابه در مینیاپولیس _____ ۸۴
- خطابه در دانشگاه استنفورد کالیفرنیا _____ ۸۷
- نامه به خانم پارسینز _____ ۹۱
- خطابه در روز نوروز در اسکندریه _____ ۹۲
- نامه به انجمن صلح لاهه _____ ۹۴



بخش اول: اتحاد شرق و غرب و تولد انسان

بازسازی دین، هویت و فرهنگ

در سفر عبدالبهاء به غرب

مقدمه: سفر از شرق به غرب

این یادداشت تحلیلی است از سفری تاریخی و تاریخ ساز، که توسط یک ایرانی، و در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۳ - ۱۹۱۱ میلادی، از شرق به غرب صورت پذیرفت .

در این سفر برای اولین بار یک ایرانی و یک شرقی، نه به عنوان یک مصرف‌کننده‌ی مبهوتِ فرهنگِ غرب، بلکه به عنوان حامل فرهنگ آزادی و صلح و اتحاد به آن سرزمین سفر می‌کند و با این سفر، به یکباره، تمامی منطق سرکوب‌گر اروپامدار و غرب‌مدار را در هم می‌شکند. این ایرانی سنت‌شکن عباس نوری مشهور به عبدالبهاء، فرزند بهاء‌الله، بنیان‌گذار آیین بهائی است.

هدف من از نوشتن این مقاله آن است که ایرانیان اندیشمند را با چهره‌ای ایرانی، که صرف نظر از پایگاه مذهبی‌اش، اندیشمندی خلاق و مایه‌ی افتخار هر ایرانی است، آشنا نمایم؛ چهره‌ای که صرفاً به خاطر تعصب و خشونت مذهبی و توسط هزاران دروغ و اتهام و تهدید به عرصه‌ی ناخودآگاهی فرهنگی تبعید شده است، درست همان گونه که خود عبدالبهاء در ۹ سالگی به همراه پدرش از خاک مقدس ایران تبعید گشت.

اکنون که ایرانیان از تزویر تعصب مذهبی به ستوه آمده‌اند و دروغ‌های مرتجعان مذهبی را به سادگی باور نمی‌کنند، وقت آن رسیده است که برای اولین بار و با نظری پژوهشگرانه به اندیشه و پیام این ایرانی نواندیش نگاه اندازیم و از تنگنای تقلید و تزویر به فضای تحقیق و انسانیت قدم گذاریم. چنین تحقیقی هم‌اکنون برای رهایی ایران امری ضروری و اضطراری است. در واقع می‌توان گفت که مردم ایران در این نقطه تاریک از تاریخ خویش بیش از هر چیز احساس می‌کنند که چه در ایران و چه در خارج از ایران همگی در غربت و اسارت و از خود بیگانگی بسر می‌برند. آنچه که بیش از هر چیز ضرورتش احساس می‌شود سفری فرهنگی به وطن مقدس ایران است، وطنی که گم شده است و باید در سلوکی فرهنگی بدان سفر نمود و آن سیمرخ را بازیافت. اما این بازیابی ایران نیازمند آن است که به دیده‌ای نو، دیده‌ای که اسیر ناخودآگاهی و نفرت و سرکوب نوآوری‌ها نیست به ایران و تاریخ ایران نگاه افکنیم و در ایران هویتی انسانی و مهرورز و صلح جو را بازیابیم. بدین دلیل است که از طریق توجه به سفر عبدالبهاء از شرق به غرب می‌توانیم به جنبه‌ی خطیری از تاریخ و فرهنگ ایران که تا کنون آن را انکار و فراموش و طرد نموده‌ایم، یعنی با ایران به عنوان زادگاه فرهنگ جهان‌شمول حقوق بشر و مهر و یگانگی آشنا شویم و در جهت نفی غربت و تبعید ذهنی قدم بر داریم. پدر عبدالبهاء، بهاء‌الله، در نیمه‌ی قرن نوزدهم اعلان کرد که:

« ای اهل عالم! سرپرده‌ی یگانگی بلند شد، به چشم بیگانگان یکدیگر را مبینید. همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار.»

سفر عبدالبهاء دعوتی بود از همه‌ی آدمیان که به سرپرده‌ی یگانگی وارد شوند و از تنگنای بیگانگی و هویت غربت و سنت‌پرستی رها شوند.

اما خود این سفر سمبل و نشانه‌ای گویا از پیام و جهان‌بینی عبدالبهاء است. کدام ایرانی دیگری را سراغ داریم که در اوایل قرن بیستم به غرب سفر نماید تا ضرورت صلح و تمدن و خردورزی و تکامل را به جهان غرب گوشزد نماید و آنان را به بازسازی همه‌ی ارزش‌ها و رویکردی جهان‌شمول و زمان‌مند دعوت نماید؟ نفس این سفر طرد فرهنگ استعمار و استثمار است و ایدئولوژی استعمار را در هم می‌شکند.

به خلاف قرون وسطی که مشرق معمولاً به عنوان سرچشمه‌ی نور و حکمت و مدنیت تصویر می‌شد، در دوران معاصر، مشرق به عنوان مرکز جهالت و خرافات و سنت‌پرستی و تاریک‌اندیشی و عقب‌افتادگی تصویر گشت، و برعکس مغرب به عنوان سرچشمه‌ی نور و دانایی و تمدن قلمداد شد! پیشرفت سریع تکنیک و اقتصاد و قدرت نظامی غرب باعث شد که این جهان‌بینی اروپامدار، که غرب را مرکز آزادی و خرد و شرق را مرکز جاهلیت و خرافات تعریف می‌نمود، نه تنها توسط غربیان، بلکه توسط خود شرقیان نیز خودآگاه یا

ناخودآگاه مورد قبول قرار گیرد و در نتیجه رابطه‌ی شرق و غرب به شکل رابطه‌ی پذیرا و فاعل، مادّه و صورت، توحش و تمدّن، و ایستایی و پویایی تصویر گردد. بدین جهت است که این اندیشه و جهان‌بینی اروپامدار به عنوان ابزاری کارا برای توجیه تسلط و چیرگی غرب بر شرق مورد استفاده قرار می‌گرفت. در اوج این اروپامداری بود که عبدالبهائ‌ی شرقی به غرب سفر می‌کند تا نور و دانش و خرد و تمدّن و آزادی را به غرب ارائه نماید و فرهنگ صلح و خردورزی و آزادی و حقوق بشر را به مردم مغرب زمین بیاموزد.

اما جهان‌بینی عبدالبهاء را نمی‌توان از طریق مقولات و جهان‌بینی‌های متداول بدرستی درک نمود. معمولاً نفی اروپامداری غرب به معنای غرب‌ستیزی و یا شرق‌مداری ظاهر می‌گردد. اما پیام عبدالبهاء نه غرب‌مدار بود و نه شرق‌مدار. او نه غرب‌ستیز بود و نه شرق‌ستیز. برعکس عصاره‌ی پیام او آن بود که هم شرق و هم غرب باید فرهنگ و انسانیت را در اتحاد با یکدیگر بازیابی کنند. اما از طریق این اتحاد، فرهنگی نوین و جهان‌شمول متولد می‌گردد، فرهنگی که در آن «انسان» بالاخره در حیطه‌ی فرهنگی به ظهور می‌پیوندد. این امر نیازمند بازسازی همه‌ی ارزش‌هاست تا انقلابی همه‌جانبه در ارزش‌ها و باورها صورت گیرد.

در این مقاله به ابعاد گوناگون پیام عبدالبهاء در سفرش به شرق و غرب کاری نداریم. برای درک این پیام در تمامیت و پیچیدگی آن، باید خواننده مستقیماً به خطابات عبدالبهاء در اروپا و آمریکا (که نمونه‌ای از آن در بخش دوم این کتاب آمده است) مراجعه کند. اما در تحلیل کلی این سخنرانی‌ها به دو مطلب اشاره می‌کنم تا جوهر پیام عبدالبهاء آشکار بشود. در قسمت اول به نقد عبدالبهاء از دو پدیدار به ظاهر متعارض، یکی مادّپرستی و طبیعت‌مداری، و دیگر دین‌خویی و سنت‌پرستی مذهبی توجه می‌کنم و وحدت این دو نقد را مورد بررسی قرار می‌دهم. آنگاه در قسمت دوم، رویکرد عبدالبهاء را در سایه‌ی چندین آموزه‌ای که مکرراً از آن سخن می‌گوید، مورد کنکاش قرار خواهم داد. در این بحث آشکار می‌گردد که عبدالبهاء صد سال پیش در تعریف انسان و تاریخ پیام نوینی را عرضه کرده است. این پیام بجای آنکه شی‌مدار باشد ذهن‌مدار است، یعنی انسان و جامعه را امری طبیعی و مکانیکی نمی‌داند بلکه آن را پدیداری فرهنگی و محصول تقویم اجتماعی و تاریخی می‌شمارد. اما این ذهن و خرد پدیداری منفصل و خودپرست و پرخاشگر نیست، بلکه در حقیقت امری است که هم زمان‌مند است و هم اشتراکی و اجتماعی. چنین اندیشه‌ای ضرورتاً از عرصه‌ی منطق جنگل و تنازع بقا فراتر رفته و حقیقت و ارزش‌ها را تنها در سایه‌ی اصول حقوق بشر و وحدت عالم انسانی و دموکراسی و صلح جهانی یعنی رویکرد مهر و معاشرت امکان‌پذیر می‌یابد.

فصل ۱: نقد عبدالبهاء از تجدد و تدین مرسوم

عبدالبهاء در مصر و اروپا و آمریکا سخنرانی‌های بسیاری را در مجامع گوناگون ادا نمود. تنوع این مجامع و تنوع خطابات، خود حکایتی از اصل وحدت و اتحاد است. به عنوان مثال در دو روز پیاپی عبدالبهاء در میان دو گروه به ایراد خطابه پرداخت. یکی در مرکز فقرا و بی‌خانمانان، یعنی در میان افرادی که به خاطر تعلق به پایین‌ترین رده‌های طبقات اجتماعی حتی خانه و کاشانه‌ای از خود نداشتند، و دیگری در بالاترین مرکز فرهنگی و علمی که طبعاً بالاترین سطوح طبقات اجتماعی را تشکیل می‌داد. اولی میسیون باوری پناهگاه بی‌خانمانان و فقرا و دومی دانشگاه کلمبیا در نیویورک بود. عبدالبهاء در ۱۸ و ۱۹ آوریل ۱۹۱۲ در این دو جا به ایراد خطابه پرداخت. پیام او به همگان تعلق داشت، پیامی که از شرافت انسان و حقوق بشر و عدالت اجتماعی دفاع می‌نمود.

وقتی به سخنرانی عبدالبهاء در میسیون باوری در میان درماندگان و بی‌خانمانان نگاه می‌کنیم، جهان‌بینی و احساسات لطیف و عشق عبدالبهاء به انسان را در می‌یابیم. از جمله مطالبی که وی در این سخنرانی خطاب به بی‌خانمانان بیان نمود، این بود که بی‌خانمان بودن نشانه‌ی بی‌ارزش بودن نیست. او بیان می‌کند که بزرگ‌ترین و ارزشمندترین انسان، یعنی عیسی مسیح، نیز بی‌خانمان بود. لازم به تذکر نیست که با چنین بحثی چگونه نور امید و احساس اعتماد به نفس و ارزش انسانی در دل مظلوم‌ترین و مقهورترین گروه اجتماعی، زنده و متجلی می‌گردد و شرافت و اهمیت انسان به عنوان انسان مورد تأکید قرار می‌گیرد:

« امشب من بسیار مسرورم زیرا بدیدن دوستان خودم آمده‌ام ... شما هرچند ذلیلید ولی عزت ملکوت برای شماست حضرت مسیح از فقرا بود نه از اغنیا از گیاه گذران مینمود سر و سامان نداشت در صحرا و بیابان بود ... حضرت بهاء‌الله در بغداد جمیع را گذاشت و رفت میان فقرا دو سال با فقرا بود با آنها بسر میبرد و باین افتخار میکرد و لقب خویش را درویش فرمود یعنی فقیر جمیع ما را وصیت فرمود که خادم فقرا باشیم همنشین فقرا شویم تا در ملکوت الهی مقرب گردیم ... شبی مسیح در بیابان ماند جائی نداشت گفت ای پدر آسمانی برای طیور صحرا آشیانه‌هاست و گوسفندان را منزل و مأوی اما پسر انسان را جای سر نهادن نیست و فرمود فرش من زمین است سراج من روشنی ماه و ستاره‌های آسمان است و پوشاک آسمان کیست از من غنی‌تر ... حال شما تأسی بمسیح نموده‌اید ... » (خطابات: نقل از سفینه‌ی عرفان، دفتر ۷، ص ۲۸)

اما در ورای صدها مباحث و مطالب گوناگونی که در خطابه‌های متنوع در دانشگاه‌ها، گروه‌های صلح، کلیساها، کنیسه‌ها، مجامع علمی و سازمان‌های بشردوستانه توسط عبدالبهاء ایراد می‌شود، به راحتی می‌توان اهمیت بنیادی او اصل را در همه‌ی آن سخنرانی‌ها مشاهده کرد. این دو اصل به شکل‌های گوناگون در سخنرانی‌های متفاوت جلومگر می‌شوند و در واقع می‌توان گفت که همه‌ی سخنرانی‌ها به شکلی به این دو اصل بر می‌گردند.

اصل اول نقد عبدالبهاء از فرهنگ تنازع بقا، فرهنگ مادپرستی و انحطاط انسان به رتبه طبیعت است. در آنجاست که این اصل اساساً به نقد از ماتریالیسم و تجدد معطوف می‌گردد. اصل دوم، نقد عبدالبهاء از فرهنگ تعصب دینی، سنت‌پرستی فرهنگی و تدین مرسوم و متداول است. آنچه که عبدالبهاء خاطر نشان می‌سازد، این است که معمولاً آنچه که تدین نامیده می‌شود، در اکثر مواقع ضد دین و ضد خداست و در چنین شرایطی بی‌دینی به مراتب بهتر از دین‌خویی و تدین است. آشکار است که در ظاهر، این دو اصل با یکدیگر در تعارض‌اند. انتقاد عبدالبهاء از تنازع بقا و مادپرستی معطوف به این است که اثبات نماید که مدنیت مادی باید با مدنیت روحانی همراه باشد، یعنی لزوم توجه به اصول و ارزش‌های روحانی، تدین و عرفان را خاطر نشان می‌سازد. اما در نقد عبدالبهاء از تدین مرسوم، لزوم اصل زمان‌مندی و تکامل و تجدد مورد تأکید قرار می‌گیرد. با اتکاء به مقولات و جهان‌بینی‌های متداول، نمی‌توان پیام عبدالبهاء را بدرستی درک نمود. بر طبق ملاک‌ها و مفاهیم متداول فکری، دو اصلی که مورد تأکید عبدالبهاء قرار می‌گیرند با یکدیگر در تعارض‌اند. اما حقیقت این است که پیام عبدالبهاء پیامی بود نوین و تاریخ‌ساز، و شاید که با قاطعیت بتوان گفت که اهمیت و

مداخلت پیام عبدالبهاء را می‌توان در ساختار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کنونی جهان هم‌اکنون به مراتب بیش از صد سال گذشته، مشاهده کرد.

دو اصلی که عبدالبهاء بر آن تکیه می‌نماید، نه تنها در تعارض با یکدیگر نیستند، بلکه لازم و ملزوم یکدیگرند و دو جنبه‌ی متفاوت یک اصل واحدند. درک وحدت این دو اصل، کلید فهم پیام عبدالبهاء است. پیش از بحث در باره‌ی این دو اصل، باید به این نکته نیز توجه نماییم که تأکید بر این دو اصل، یعنی نقد از تجدد و نقد از تدین، در عین حال تأکید بر اصل اتحاد شرق و غرب است. نقد از تجدد اساساً نقد از غرب است، چرا که فرهنگ غرب بیشتر با این جهان‌بینی تجدد و ماتریالیزم معرفی می‌گردد، در حالی که نقد از تدین اساساً نقد از شرق است، زیرا که عامل چیره‌ی فرهنگی در این منطقه سنت‌پرستی فرهنگی و دین‌محوری بوده است. در عین حال به عبارتی می‌توان گفت که از نظری آمریکای شمالی سبب اصل تجدد و ماد‌پرستی، و ایران سبب از تدین و حکومت مذهبی است. بدین جهت است که نقد عبدالبهاء هم از تجدد و هم از تدین در واقع نقدی است هم بر برخی جوانب جامعه آمریکای شمالی و هم بر برخی از جوانب جامعه ایران، در عین حال که این دو سرزمین هر دو دارای ویژگی‌های بسیار خلاق و شکوهمندی هستند که باید با رهایی و آزادی از جنبه‌های ویرانگر خود، طلب‌دار صلح و اتحاد جهانی، یعنی اتحاد شرق و غرب بشوند. لازم به تذکر نیست که تا چه حد این واقعیت که در صد سال قبل به هیچ وجه قابل احساس نبود هم‌اکنون به واقعیتی ملموس تبدیل شده است. از آنجاست که باید متوجه شد که سفر عبدالبهاء به غرب و خطابات وی در آن سرزمین دنباله و تکرار همان پیامی است که وی بیش از ۲۵ سال قبل آن را خطاب به ایرانیان مطرح نمود. می‌توان گفت که دو نوشته‌ی عمده‌ی عبدالبهاء خطاب به ایرانیان، یکی رساله‌ی مدنی و دیگری رساله‌ی سیاسی که اولی در سال ۱۸۷۵ میلادی و دومی در سال ۱۸۹۳ میلادی نگاشته شد، در واقع نوعی مسافرت روحانی عبدالبهاء به ایران را تشکیل می‌دهد. به خاطر استبداد دینی و سیاسی حاکم در ایران عبدالبهاء در تبعید از وطن خود امکان سفر به ایران را نداشت. اما با نگاشتن این دو اثر (و بسیاری آثار دیگر) اگر چه نه بیکر عبدالبهاء، اما روح وی با پیامش خطاب به ایران عزیز، وطنی که با دل و جان عاشقش بود، سفر نمود.

بحث رساله‌ی مدنی، بحث در باره‌ی رابطه‌ی تجدد و تدین است. این مطلبی است که در سرتاسر تاریخ جدید ایران سؤال اصلی و مرکزی فرهنگ سیاسی و روشنفکری ما بوده است. در این مورد معمولاً سه نظریه در کشمکش با یکدیگر بوده‌اند: نظریه‌ی اول نظریه‌ای بود که تدین را عامل عقب‌افتادگی ایران دانسته و تنها راه نجات را تجدد غربی یعنی دنباله‌روی از فرهنگ غرب معرفی می‌نمود.

نظریه‌ی دوم نظریه‌ی سنت‌پرستان مذهبی بود که علت عقب‌افتادگی ایران را تجاوز از شعائر و قوانین اسلامی معرفی نموده، تجدد را پلید و ضد خدا دانسته و راه نجات ایران را حکومت شرع و اقتدار آخوندها و طرد هر آنچه که نجس و کافر و غیر اسلامی است قلمداد می‌کرد.

در این میان نظریه‌ی سوم هم مطرح بود و آن تأکید بر انطباق اسلام و تدین با تجدد بوده و در نتیجه در عین دفاع از سنت‌های عتیقه‌ی مذهبی از قبول برخی اصول تجدد بخصوص تکنیک و صنعت غربی نیز باکی نداشت.

اما رساله‌ی مدنی عبدالبهاء بحث نوینی را در مورد این سه نظریه مطرح می‌کند. این رساله هم تدین‌سنجی نظریه‌ی تجددپرستان را نفی می‌کند، و هم تجددسنجی تدین‌پرستان سنت‌محور را. اما نظریه‌ای که در رساله‌ی مدنی مطرح می‌شود، صرفاً بیانگر اصل انطباق سنت و تجدد نیست. بالعکس از نقطه نظر رساله‌ی مدنی نظریه سوم نیز نظریه‌ای نارسا و ناهشیار است. رساله‌ی مدنی نظریه‌ی تازه‌ای را مطرح می‌کند، نظریه‌ای که ایران و ایرانیان را به بازسازی همه‌ی ارزش‌ها و انقلابی همه‌جانبه دعوت نموده و می‌نماید. از نقطه نظر رساله‌ی مدنی، هم تجدد و هم تدین باید بازسازی شوند. درست است که می‌توان به صورت‌های گوناگون و التقاطی سنت را با تجدد تا حدی آشتی داد، اما این صورت‌ها همگی، هم با تجدد راستین و هم با تدین راستین تعارض دارند. به عبارت دیگر آنچه که معمولاً در

سه قرن گذشته تجدد نامیده شده است در بسیاری مواقع چیزی نیست جز انحطاط انسان به رتبه‌ی کالا و طبیعت، تعصب و نژادپرستی، از هم‌گسیختگی درون آدمی، و منطق بیگانگی و از خود بیگانگی. به این ترتیب پیشرفت تکنیک، صنعت و دانش می‌تواند در خدمت ویرانگری، استعمار، استثمار، نفرت، شقاوت و فرهنگ جنگ و پرخاشگری در بیاید. از این جهت این نوع تجدد در واقع آینه‌ای است از همان اصل سنت‌پرستی که در شکل‌های مرسوم تدین حاکم بوده و می‌باشد. به گفته‌ی عبدالبهاء:

« در این بحر هایل هوی کلّ طوایف اروپا با این‌همه تمدن و صیثها هالک و مستغرق و از این جهت کلّ قضایای تمدنیّه‌شان ساقط النّتیجه است ... تمدن صوری بی تمدن اخلاق حکم اضغاث احلام داشته و صفای ظاهر بی کمال باطن کسراب بقیعه یحسبه الظّمان ماء انگاشته گردد ... اهالی اروپا در درجات عالیّه تمدن اخلاق ترقی ننموده‌اند چنانچه از افکار و اطوار عمومیّه ملل اروپا واضح و آشکار است مثلاً ملاحظه نمائید که البوم اعظم آمال دول و ملل اروپا تغلب و اضمحلال یکدیگر است. » (رساله‌ی مدنیّه، ص ۴۵)

اما به همین ترتیب آنچه را که اصحاب ادیان و رؤسای مذهبی معمولاً به عنوان تدین نامیده‌اند چیزی نیست جز فرهنگ ضد تدین و ضد خدا. تدین به عنوان فرهنگ سنت‌پرست اساساً توجیه و تشویق فرهنگ بیگانگی، تبعیض، نفرت و ظلم و استثمار بوده است. زمانی که اعتقاد به خدا به معنای توجیه نفرت و پرخاشگری نسبت به بیگانگان و سلب حقوق گروه‌های گوناگون مانند کافر و مرتد و نجس و زن و آزاداندیش و دگراندیش مورد تعریف قرار می‌گیرد، در واقع تدین دشمن اصلی دین و خداست. از آنجاست که رساله‌ی مدنیّه صرفاً به بیان لزوم هماهنگی تدین و تجدد اکتفاء نمی‌کند، بلکه هر دو مفهوم را بازسازی می‌کند. این چنین فرهنگی نیازمند نفی هر گونه پیش‌داوری، سنت‌پرستی، نژادپرستی و همه‌ی مظاهر فرهنگ و منطق بیگانگی و از خود بیگانگی است. رساله‌ی مدنیّه دعوتی است از ایران و ایرانیان به این بازسازی همه‌ی ارزش‌ها.

به موازات رساله‌ی مدنیّه، عبدالبهاء در رساله‌ی سیاسی‌ی خویش به جنبه‌ی بخصوصی از این سنت‌پرستی و تدین مرسوم، توجه می‌کند و بر ضرورت تفکیک دیانت و سیاست تأکید می‌نماید و آزادی و تکامل و حقوق بشر را نیازمند عدم دخالت رؤسای مذهبی در امور حکومت و حکمرانی می‌شمارد. از نظر عبدالبهاء حکومت سران مذهبی بزرگترین دشمن خود مذهب هم می‌باشد. درگیری مذهب در حکومت آنچه را که عصاره‌ی ذاتی مذهب راستین است، یعنی داوطلبانه بودن اعتقاد مذهبی و تأکید بر گرایشی اخلاقی و عمومی و احترام از آلودگی و فساد دنیوی، همه را به یکباره از میان می‌برد و بدین ترتیب در بلندمدت، هر گونه احترام به مذهب و تدین را در جامعه لکه‌دار می‌کند. بدین ترتیب عبدالبهاء هم‌زمان با جنبش تتباکو به ایرانیان هشدار می‌دهد که راه مبارزه با استبداد و فساد سیاسی، یکی‌کردن آخوندها و حکمرانان نیست. چنین نظامی نه تنها استبداد و فساد را دوچندان می‌نماید، بلکه مذهب و حرمت دین را هم از ریشه قلع و قمع می‌نماید. به گفته‌ی عبدالبهاء:

« و حال آنکه وظیفه‌ی علما و فریضه‌ی فقها مواظبت امور روحانیّه و ترویج شئون رحمانیّه است و هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مدخلی جستند و رأی زدن و تدبیری نمودند تشنیت شمل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت نائره فساد برافروخت و نیران عناد جهانی را بسوخت مملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان. » (رساله‌ی سیاسیّه، ص ۸۹)

اما بحث این مقاله بیشتر معطوف به سفر عبدالبهاء به غرب و سخنرانی‌های وی در اروپا و آمریکا و پیام این خطابات می‌باشد. بدین جهت در این نوشته به جزئیات مطالب رساله‌ی مدنیّه و رساله‌ی سیاسیّه نمی‌پردازیم. ولی چنانکه خواهیم دید، پیام عبدالبهاء به غربیان نیز در واقع شکل دیگری از همان پیامی است که او دهها سال قبل در ارتباط با ایران و ایرانیان آن را مطرح نمود.

آنچه که هسته‌ی اصلی این خطابات است، دعوت مردم دنیا به اتحاد شرق و غرب است. اما این اتحاد نیازمند فرهنگی نوین در شرق و غرب است، فرهنگی که در همه چیز به جستجوی حقیقت می‌پردازد و همه‌ی مفروضات و سنت‌ها و ارزش‌های خود را مورد بررسی

و تأمل و بازسازی قرار می‌دهد. در این بازسازی است که برای اولین بار حقیقت نوینی در این جهان پدیدار می‌گردد. اتحاد شرق و غرب باعث تولد و ظهور انسان است و این امر به معنای رهایی و آزادی انسان از حیطه‌ی طبیعت، تنازع بقا، منطق بیگانگی و نفرت و نابرابری است. نقد عبدالبهاء هم از تجدد غربی و هم از تدین مرسوم در شرق و غرب، نقد از انحطاط انسان به حیطه‌ی طبیعت، یعنی فرهنگ تنازع بقا و نفرت و بیگانگی است. بالعکس ظهور انسان، به عنوان انسان، بیانگر اصل حقوق بشر، اصل وحدت عالم انسانی، اصل اتحاد شرق و غرب و نفی طبیعت‌گرایی و مادپرستی یعنی تعریفی روحانی از انسان است. پس هر دو نقد عبدالبهاء اثبات اصلی واحد است و آن دعوت شرق و غرب به فرهنگی انسانی است، یعنی فرهنگی که انواع گوناگون انسان‌زدایی را چه شرقی و چه غربی پشت سر می‌گذارد و به فضای یگانگی و وحدت قدم می‌گذارد.

سر تا سر سخنرانی‌های عبدالبهاء در اروپا و آمریکا معطوف به رهایی انسان است. ویژگی خاص فرهنگ مادپرست و طبیعت‌مدار نوظهور اروپایی این بود که آدمی را صرفاً به عنوان موجودی مادی و طبیعی معرفی نمود. تقلیل و انحطاط انسان به رتبه‌ی طبیعت، به رتبه‌ی کالا، به رتبه‌ی حیوان، عصاره‌ی فلسفه و نظریات داروینیسیم اجتماعی بود که با تقلیل انسان به رتبه‌ی طبیعت، آدمی را مشمول دو اصل تنازع بقا و بقای اصلح نمود. آنچه که در قاموس نظریه‌ی جامعه‌شناسی داروینیسیم اجتماعی نامیده می‌شود و تا حد زیادی مدافع نظام رقابت عنان‌گسیخته در بازار سرمایه‌داری محض می‌باشد، تنها یک نوع محدود این انحطاط انسان به رتبه‌ی طبیعت است. در واقع بسیاری از اندیشمندانی که علیه داروینیسیم اجتماعی سخن می‌گویند خود مدافع و حامی آن می‌باشند. تنازع بقا صرفاً به معنای رقابت در بازار نیست، بلکه تعریفی است از انسان و هویت او که با اصل وحدت عالم انسانی و صلح عمومی در تعارض است. به عنوان مثال مدافعان پرخاشگر ناسیونالیسم افراطی یعنی وطن‌پرستی - و نه وطن‌دوستی - که ممالک و دولت‌های دیگر را صرفاً خطر و تهدیدی برای منافع خود دیده و هدفشان تعقیب سیاست‌هایی است که به نفع خود و به ضرر دیگر دولت‌ها و کشورها منجر می‌شود، بدون آنکه خود بدانند، مسحور و شیفته‌ی داروینیسیم اجتماعی می‌باشند. اندیشه‌ی نژادپرست و راسیسم که به رقابت و دشمنی نژادها و برتری و کهنتری قومیت‌های گوناگون باور دارد و نجات خود را در تطهیر و سرکوب و قلع و قمع دیگران می‌بیند، حتی اگر به سرمایه‌داری هم معتقد نباشد، طرفدار داروینیسیم اجتماعی است. آنکه زن را در مقابل مرد می‌گذارد و به برتری یکی بر دیگری باور دارد و حقوق متفاوت برایشان قائل است هوادار داروینیسیم اجتماعی است. آنکه طرفداران ادیان و مذاهب دیگر را پلید و نجس می‌داند و آنان و وجود آنان را «فساد در زمین» می‌خواند و به نفرت و بیگانگی و اجتناب و تبعیض نسبت به آنان قائل می‌شود بدون آنکه بدانند مدافع داروینیزم اجتماعی است.

می‌بینیم که هم تدین سنتی و هم تجدد مرسوم غربی هر دو به شکل‌های گوناگون از این بیماری روحانی و فرهنگی یعنی انحطاط انسان به رتبه‌ی طبیعت و کالا رنج برده و می‌برند. تاریخ تجدد غرب از ابتدا علاوه بر اعلان اصل مقدس برابری حقوق آدمیان، متأسفانه تاریخ نژادپرستی و استعمار و پرخاشگری و ناسیونالیسم افراطی و سیاست شقاوت و تکنولوژی ارتش‌سالارانه نیز بوده است. اما تاریخ تدین سنتی شرقی (به علاوه شکل غربی آن) نیز تاریخ تکفیر و تتجیس، زن‌ستیزی و دگراندیش‌ستیزی و نیز خصومت با آزادی مذهب و وجدان و نفی تنوع فرهنگی و عقیدتی بوده و می‌باشد.

آنچه که در این دو فرهنگ مشترک است، انحطاط انسان به رتبه‌ی حیوان و کالای بی‌جان است. به عبارت دیگر در این دو فرهنگ هنوز مفهوم «انسان» به ظهور نیپوسته است. فرهنگی که به آدمی به عنوان انسان و بر اساس ویژگی‌های راستین انسان رفتار و معامله نماید فرهنگی است که آدمی را از حیطه‌ی طبیعت رهایی می‌بخشد، شرافت و حقوق انفکاک ناپذیر همه‌ی آدمیان را چه شرقی و چه غربی مؤکد می‌سازد، آزادی اندیشه و عقیده و مذهب را بزرگترین نوع فضیلت و خداپرستی می‌شمارد و ناسیونالیسم افراطی و نژادپرستی و استعمار و پرخاشگری را به اندیشه‌ی جهان‌شمول، وحدت عالم انسانی، صلح عمومی و عشق و محبت به همه‌ی نوع انسان مبدل می‌سازد. پیام عبدالبهاء بیش از هر چیز ضرورت رهایی و آزادی انسان از یوغ مادپرستی و طبیعت‌مداری بود. بدین

جهت است که عبدالبهاء در سخنرانی‌هایش بارها از ضرورت اینکه انسان از طبیعت تولد دوباره یابد، تأکید می‌نماید. به عنوان مثال به دو بیان از عبدالبهاء توجه می‌کنیم:

« و از جمله تعالیم حضرت بهاء‌الله حریت انسانست که بقوه معنویّه از اسیری عالم طبیعت خلاص و نجات یابد زیرا تا انسان اسیر طبیعت است حیوان درنده است زیرا منازعه بقا از خصائص عالم طبیعت است و این مسئله منازعه بقا سرچشمه جمیع بلایاست و نکبت کبری.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، ص ۱۰۷)

« عالم انسانی محتاج بنفثات روح القدس است بدون این روح عالم انسانی مرده است و بدون این نور عالم انسانی ظلمت اندر ظلمت است زیرا عالم طبیعت عالم حیوانیست تا انسان ولادت ثانویه از عالم طبیعت ننماید یعنی منسلخ از عالم طبیعت نگردد حیوان محض است تعالیم الهی این حیوان را انسان مینماید.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، ص ۱۰۹)

تولد انسان از طبیعت و تولدش به روح و خرد، همان تولد راستین انسان است. انسان به عنوان حقیقتی روحانی، حقیقتی خردورز، حقیقتی زیبا و مقدس، حقیقتی که نشانه و مثال خداست.

به عنوان مثال عبدالبهاء در سخنرانی‌هایش در اروپا و آمریکا چندین بار به بررسی و تعبیر مجدد، یعنی بازسازی این مفهوم والا و ژرف تورات می‌پردازد که بر طبق آن خدا انسان را به صورت و مثال خود می‌آفریند. این بازسازی با اندیشه‌ی تولد انسان سنخیت می‌یابد. در نقد نژادپرستی، مردسالاری، ناسیونالیسم افراطی و دیگر مظاهر فرهنگ بیگانگی، عبدالبهاء بر این نکته تأکید می‌کند که آدمی صورت و مثال خداست. اما همین مفهوم است که هویت راستین انسان را آشکار می‌نماید. آیا آدم بودن و انسان بودن به معنای نفی نژادپرستی است، و یا دفاع از نژادپرستی؟ پاسخ این سؤال آسان است. آدمی صورت و مثال خداست. اما خدا نه پوست دارد و نه رنگ پوست. بدین ترتیب سفید بودن، زرد بودن، سیاه بودن، سرخ بودن و هر نوع رنگ دیگری کوچکترین ارتباطی به مفهوم انسان و انسانیت ندارد. انسان را نمی‌توان و نباید بر اساس پوست و رنگ پوستش تعریف کرد. و بدین ترتیب تبعیض در میان آدمیان بر اساس رنگ پوست ایشان به معنای حمله به خدا و حمله به انسان است و البته مفهوم انسان را کاملاً نفی می‌نماید. یک فرد نژادپرست انسان را به رتبه‌ی طبیعت و رنگ و پوست منحط می‌سازد و در نتیجه هم انسانیت دیگر انسان‌ها و هم انسانیت خودش را نفی می‌کند. او با انسان، خود و خدا دشمنی می‌ورزد.

به همین شیوه، عبدالبهاء از تعریف روحانی انسان، نادرستی و عقب افتادگی انواع دیگر فرهنگ بیگانگی را نتیجه می‌گیرد. نظام مردسالاری - چه به شکل دینی و چه به شکل غیر دینی آن - در هر حال نفی انسان و نفی خداست. باور به مردسالاری یعنی باور به اینکه خدا پدیداری مادی و جسمانی است که مذکر است و مؤنث نیست. درک اینکه خدا نه مرد است و نه زن، ضرورتاً به این معنا می‌انجامد که انسانیت انسان به مردانگی یا زنانگی آدم‌ها هیچ ارتباطی ندارد. حقوق زن و مرد باید مساوی باشد، چه اگر چنین نباشد، با یکی از آنان به مانند نه انسان، بلکه یک حیوان، یک شیء بی‌جان، یک پدیدار صرفاً طبیعی رفتار می‌شود.

فرهنگ و نظام استعمار نیز دشمنی با انسان و خداست. تعریف انحصارآمیز خرد و انسانیت به عنوان آدم غربی و یا شرقی و توجیه هجوم و تسخیر و کشتار و استثمار و تسلط بر دیگری تنها بدین معنی است که دسته‌ای از انسان‌ها فاقد انسانیت و شرافت و حقوق انسانی می‌باشند و این چیزی نیست، مگر انحطاط آنان به حیثه‌ی طبیعت، به عرصه‌ی اشیاء و به رتبه‌ی حیوان در چهارچوب اصل تنازع بقا. آشکار است که در فرهنگ استعمار خداوند به شکل غربی یا شرقی، به شکل آمریکایی یا ژاپنی، به شکل ایرانی یا عرب، به شکل چینی یا کره‌ای، به شکل آفریقایی یا اروپایی مورد تعریف قرار می‌گیرد. خدا هم به حیثه‌ی جسم تنزل می‌کند و این جسم با قسمت مخصوصی از کره‌ی خاکی همانند می‌گردد. این است که صورت و مثال خدا هم، صرفاً بر اساس این ویژگی جسمانی و ارتباط با خاک مورد تعریف قرار می‌گیرد و چنین تعریفی توجیه قساوت و تبعیض و جنگ و استعمار می‌گردد. عبدالبهاء در سخنرانی‌اش در شیکاگو چنین گفت:

« در تورات است که خدا گفت بگذار که انسان را به صورت و مثال خود بیافرینیم... حال باید ببینیم که چگونه انسان صورت و مثال خداست و به چه ملاک و میزانی باید میان انسان‌ها امتیاز قائل شویم. این میزان چیزی نیست، مگر کمالات الهی که در انسان تجلی یافته است... آیا می‌توانیم که میزان را رنگ نژاد و پوست قرار دهیم و بگوییم که افراد متعلق به یک نژاد و رنگ پوست، مثلاً سفید، سیاه، قهوه‌ای، زرد و یا سرخ، صورت حقیقی خالق خویش می‌باشند؟ پس باید نتیجه بگیریم که رنگ پوست میزان فضل و امتیاز نیست و رنگ پوست اهمیتی ندارد. زیرا که رنگ پوست امری است عرضی در عرصه طبیعت. اما این روح و عقل انسان است که جوهر وجود انسانی است و مظهر کمالات الهی، موهبت رحمانی است و حیات ابدی.»

(ترجمه‌ای از صص ۷۰ - ۶۹ از کتاب: (Abdu'l-Bahá, Promulgation of Universal Peace)

البته این واقعیت که آدمی صورت و مثال خداست، بیش از سه هزار سال است که توسط یهودیان، مسیحیان و مسلمانان مورد تأکید قرار گرفته است. اما آشکارست که اصحاب این ادیان در سنت‌پرستی مرسوم خویش هرگز به درک معنای این بیان ژرف و زیبا نائل نشدند چرا که ایشان از نجاست دیگر گروه‌ها، از کهنتری و نابرابری حقوق زنان، از طبیعی بودن برده‌داری و از تسخیر ممالک کفر دفاع کرده و حتی هنوز هم می‌کنند. اما می‌بینیم که عبدالبهاء در پیام تاریخ ساز خویش در زمانی که زنان آمریکایی حق رأی نداشتند و سیاهان آمریکایی از حقوق اولیه مدنی محروم بودند، و درست در زمانی که غرب در التهاب سادیستی نژادپرستانه و ناسیونالیستی خویش برای جنگ جهانی اول آماده می‌شد، از ضرورت تعریف جدید انسان، وحدت عالم انسانی، صلح عمومی، ترک همه‌ی تعصبات، برابری زن و مرد و دیگر اصول انسانی و روحانی سخن می‌گوید. او باور مسلمانان و مسیحیان و یهودیان را مورد بازسازی قرار می‌دهد و از طریق آن دعوت می‌کند که فرهنگ بشری به دنبال «انسان» بگردد و با تولد از حیطة طبیعت و استخلاص و رهایی انسان از عرصه‌ی منحن تنازع بقا، به تولد انسانی راستین در این جهان منجر گردد.

پیام عبدالبهاء پیام بازنگری و بازسازی همه‌ی مفاهیم و مقولات سنتی است. تولد انسان نیازمند آن است که هم خدا و دین تعریفی تازه بیابند. در این بازسازی و انقلاب عرفانی است که حقوق بشر، وحدت عالم انسانی، صلح عمومی، و اتحاد شرق و غرب معنا می‌یابند. در تعریف نوین از انسان، آدمی به عنوان حقیقتی روحانی و نه بر اساس خصال و ویژگی‌های طبیعی و جسمانی خود، بلکه به عنوان موجودی که با خرد و روح و عشق و هشیاری مشخص می‌گردد، مورد تعریف قرار می‌گیرد. اما آنچه که خرد و روح و هشیاری انسان را تعریف می‌کند، منطق یگانگی است. یعنی روح و هشیاری با هیچ پدیدار محدودی همانند نمی‌شود. برعکس، کلیت و عمومیت و شمول و اتحاد است که ویژگی‌های اندیشه و روح را برمی‌شمارد. آدمی به عنوان اندیشه و روح از حیطة کثرت‌ها و تضادها فراتر می‌رود و وحدت اصلیه‌ی همه چیز را در می‌یابد. عمومیت و نه خصوصیت، یگانگی و نه بیگانگی، آزادی و نه تقید، ویژگی انسان به عنوان روح و اندیشه است. روح و اندیشه به معنای زن بودن یا مرد بودن نیست، بلکه هر دو را در بر می‌گیرد و به وحدت انسان معطوف می‌شود. روح و اندیشه به معنای محدودیت در یک فضا یا یک مکان، یک جنس و یک نژاد، یک رنگ و یک شکل، یک نقش بخصوص اجتماعی، یک نسبت خاص خویشاوندی، یک ملیت، و یا یک قسمت از خاک زمین نیست. روح و اندیشه به همه چیز تعلق می‌گیرد و از هر چیز خاصی فراتر می‌رود. استعلاء از محدود و حرکت به طرف نامحدود و استعلاء از کثرت و حرکت در جهت وحدت در کثرت خصوصیت ذاتی روح و اندیشه است. تعبیر روحانی از انسان در سرتاسر آثار باب و بهاء‌الله مورد تأکید قرار گرفته است.

در اندیشه‌ی این پیامبران ایرانی باید فرهنگ و هشیاری جدیدی در دنیا ظاهر بشود. هدف از این فرهنگ نوین این است که آدمیان به حقیقت اشیاء نگاه نمایند. اما حقیقت اشیاء در دیدگاه این پیامبران ایرانی چیزی نیست جز تجلی اسماء و صفات خدا بر همه‌ی موجودات. پس همه‌ی اشیاء آئینه‌ای می‌شوند که علاوه بر شبیهی خاص خود، تصویری از آفتاب الهی در آنان جلوه‌گردد. این تجلی اسماء و صفات الهی است که حقیقت همه‌ی اشیاء را تشکیل می‌دهد. در نتیجه، حقیقت همه چیز یکی است. همه چیز زیبا و مقدس می‌گردد. عرصه‌ی انسان نیز بر اساس این حقیقت روحانی معرفی می‌گردد. بنا بر این در فرهنگ بهائی، هر انسانی در درون

خود همی دیگر انسان‌ها را باز می‌یابد و به همان گونه در دیگران نیز خویشتن را درمی‌یابد. کشف دیگری در خود و خود در دیگری نتیجه‌ی منطقی تعبیر روحانی از انسان است. این فرهنگ فرهنگی است مبتنی بر اصل وحدت در کثرت. وحدتی است که کثرت‌ها را نفی نمی‌کند، بلکه به آشتی و تعاون و احترام متقابل کثرت‌ها منجر می‌گردد. تعریفی است جدید از هویت که «خود» نه در تضاد و نفی «دیگری» بلکه بالعکس در ارتباط متقابل و تعاون و همبستگی و وابستگی متقابل با آن دیگر مورد تعریف قرار می‌گیرد. تعبیر روحانی انسان دعوتی است، به تولد انسان، عشق به همی نوع بشر، حقوق بشر، نفی جنگ و استعمار، و اثبات وحدت عالم انسانی.

تاریخ نوع بشر متأسفانه تاریخ انواع و اقسام «انسان‌زدایی» یا انحطاط و تقلیل انسان به حیطه‌ی طبیعت بوده است. شکل این انسان‌زدایی در فرهنگ‌های گوناگون تفاوت داشته است، اما در همی آنها تقلیل انسان به حد یک شیء مشترک بوده است. به عنوان مثال، نظام کاست‌ها در هند و برخی دیگر نقاط دنیا یک نوع ویژه‌ی انسان‌زدایی است. به این معنا که آدمی، ارزش آدمی، حقوق او، شغل و فرصت‌ها و فعالیت‌های او و موقف اجتماعی او همگی بر اساس ویژگی‌های طبیعی و جسمانی او، یعنی این تضاد که وی در کجا و در چه خانواده‌ی متولد یافته است، تعیین می‌شود. در آنجا انسان از هر نوع انسانیتی زوده شده است و صرفاً به یک ویژگی بی‌معنا و تضادفی طبیعی کاهش یافته است.

نظام مردسالاری نوع دیگری از این انسان‌زدایی است که در آن حقوق و ارزش و فرصت‌های یک انسان نه بر اساس هشباری و خرد او، بلکه بر اساس ویژگی‌های جسمانی و بیولوژیک وی تعیین می‌گردد. نیمی از جمعیت دنیا به عنوان برده و دارایی نیمی دیگر تعریف می‌گردند و آنگاه با توسل به آپارتاید (جداگری) جنسی، نیمی از انسان‌ها در زندان جهل و توهم فرهنگی انسان‌زدا اسیر و تحقیر می‌گردند.

نژادپرستی نوع دیگری از تقلیل حقوق و ارزش انسان‌ها بر اساس عوامل بیولوژیک و رنگ پوست آنهاست. فرهنگ پرخاشگر و افراطی ناسیونالیست نیز شکل دیگری از همین منطق انسان‌زدایی است. با تقلیل حقوق و ارزش انسان به محل تولد و تعریف دیگران به عنوان بیگانه و دشمن، نظام ناسیونالیستی به فرد اجازه می‌دهد که نابرابری حقوق آدمیان را امری طبیعی و عقلانی تصور نماید.

فیلسوف بزرگ آلمانی هگل در عین حال که با اندیشه‌ی دیالکتیکی خویش از انحطاط انسان به حد یک شیء و حیوان انتقاد نمود، اما بدون آنکه بداند، با تقلیل انسان‌ها به واحد دولت‌وطنی، به ستایش جنگ پرداخت و جنگ را عاملی انسانی و اخلاقی معرفی نمود، چرا که آدمی در جنگ، خود را به خاطر گروه فدا می‌سازد. بدین ترتیب در دیالکتیک هگل، جنگ‌افروزی و کشتار دسته‌جمعی عالی‌ترین نشانه‌ی انسانیت انسان می‌گردد. آنچه که هگل متوجه نبود، این بود که این مفهوم پرخاشگر و بیگانگی محور ناسیونالیستی، خود یکی از بزرگترین شکل‌های اصل انحطاط انسان به طبیعت و محدودیت و خصوصیت است.

در مقابل این نوع اندیشه معطوف به خون‌ریزی و خونخواری، عبدالبهاء در سفرش به غرب صلاهی صلح را در اروپا و آمریکا بلند نمود. وی در انتقاد از حمله‌ی استعمارگرایانه ایتالیا به اعراب تریپولی که در همان زمان جریان داشت، چنین بیان کرد:

« باعث هر حرب و قتال صرف اوهام است ابدأ اساسی ندارد ملاحظه در طرابلس نمائید ببینید که از هجوم غیر مشروع ایتالی چه میشود چقدر بیچاره‌ها در خون خویش می‌غلظند روزی هزاران نفوس از دو طرف تلف میشود چقدر اطفال بی‌پدر و چقدر پدران بی‌پسر میشوند و چه قدر مادران که در مرگ فرزندان ناله و فغان مینمایند آخر چه ثمری حاصل خواهد شد نه ثمری و نه نتیجه‌ی انصاف نیست که انسان آن قدر غافل باشد ملاحظه در حیوانات مبارکه نمائید که هیچ حرب ندارند و جدالی ندارند هزاران گوسفندان با هم می‌چرند و هزاران جوق کبوتران می‌پرند و ابدأ نزاع نکنند ... بزرگان بشر در قصور عالیه در نهایت راحت آرمیده‌اند ولی بیچارگان را بمیدان حرب برانند و هر روز آلت جدیدی که هادم بنیان بشر است ایجاد کنند ابدأ بحال بیچارگان رحم نمائید و ترحم بمادران نکنند که اطفال را در نهایت محبت پرورش داده‌اند چه شبها که محض آسایش فرزندان آرام نداشته‌اند چه روزها که در تربیتشان منتهای مشقت دیده‌اند تا آنها را بلوغ رسانیده‌اند آیا سزاوار است مادران و پدران در

یک روز هزاران جوانان اولاد خویش را در میدان حرب پاره‌پاره ببیند این چه وحشت است و این چه غفلت و جهالت و این چه بغض و عداوت حیوانات درنده محض قوت ضروری میدرند ولی گرگ روزی یک گوسفند میدرد اما انسان بی‌انصاف در یک روز صد هزار نفر را آغشته خاک و خون نماید و فخر کند که من بهادری کردم و چنین شجاعتی ابراز نمودم که روزی صد هزار نفس هلاک کردم و مملکتی را بباد فنا دادم ملاحظه کنید که جهالت و غفلت انسان بدرجه‌ایست که اگر شخصی یک نفر را بکشد او را قاتل گویند و قصاص نمایند یا بکشند یا حبس ابدی نمایند اما اگر انسانی صد هزار نفر را در روزی هلاک کند او را جنرال اول گویند و اول شجاع دهر نامند اگر شخصی از مال دیگری یک ریال بدزدد او را خائن و ظالم گویند اما اگر مملکتی را غارت کند او را جهانگیر نام نهند این چقدر جهالت است چقدر غفلت است.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، صص ۶۶ - ۶۴)

به علاوه مفهوم ناسیونالیسم در متن قرن ۱۹ میلادی به معنای توجیه استعمار و استثمار غرب بود، چرا که وطن‌پرستی را به این معنا می‌گرفت که می‌توان با مردم کشورهای دیگر همانند یک حیوان و یک شیء بی‌جان رفتار نمود و صرفاً برای مردم غرب حقوق انسانی قائل بود و دیگران را فاقد انسانیت و حقوق تلقی می‌نمود. از آنجاست که اهمیت تاریخی دعوت بهاء‌الله در وسط قرن نوزدهم از سران سیاسی دنیا به صلح و فرهنگ یگانگی را می‌توان تا حدی متوجه شد. به عنوان مثال بهاء‌الله در لوح مقصود چنین می‌نویسد:

« امروز انسان کسی است که بخدمت جمیع من علی الأرض قیام نماید. حضرت موجود میفرماید ... لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم... فی الحقیقه عالم یک وطن محسوب است و من علی الأرض اهل آن.» (مجموعه الواح حضرت بهاء‌الله، ص ۱۰۱)

در این بیان، بهاء‌الله سه اصل را مورد تأکید قرار می‌دهد، اصولی که با یکدیگر تولد انسان را میسر می‌نمایند. او در ابتدا انسان را مورد تعریف قرار می‌دهد و می‌گوید که امروز انسان کسی است که به خدمت همه‌ی نوع بشر قیام کند. در دنباله‌ی آن بهاء‌الله بیان می‌کند که افتخار و شرف به این نیست که کسی صرفاً وطن خود را دوست داشته باشد، بلکه افتخار و شرافت راستین در آن است که آدمی تمامی نوع انسان را دوست بدارد. بی‌تردید این بیان نفی مطلق فرهنگ استعمار غرب قرن نوزدهم است.

در فرهنگ بهاء‌الله، فرهنگی که انسان معطوف به خدمت همه‌ی بشر می‌باشد، غایت شرف و افتخار در محبت به همه‌ی عالم انسانی است، یعنی هم باید وطن خود را دوست داشت و هم باید دیگران را نیز همانند هم‌وطنان خود دارای حقوق برابر انسانی دانست. در نتیجه در چنین فرهنگی تفاهم و تعاون بین‌المللی جایگزین استعمار و استثمار و جنگ و قتل‌عام مظلومان می‌شود. در انتهای همان بیان، بهاء‌الله مفهومی جدید از حقوق شهروندی به دست می‌دهد و می‌گوید که عالم یک وطن محسوب است و همه‌ی مردم زمین، شهروند کره‌ی زمین، کره‌ای که خانه‌ی همه نوع بشر است، می‌باشند.

بهاء‌الله به‌خوبی پیش‌بینی می‌نمود که در دنیای مدرن مهم‌ترین مبنای تبعیض و نابرابری در سرتاسر جهان مسئله‌ی شهروندی و تصادف محل تولد خواهد شد. هم‌اکنون مهم‌ترین عاملی که می‌تواند میزان و درجه‌ی دسترسی آدمیان به فرصت‌های گوناگون را پیش‌بینی نماید، بیش از هر چیز دیگر پدیدار شهروندی است. از این‌روست که کودکی که بر اساس یک تصادف بی‌معنی در یک کشور ثروتمند متولد می‌گردد، از همان لحظه‌ی تولد، دارای حقوق و امتیازاتی مخصوص می‌گردد که امکانات آینده او را از قبل تعیین می‌کند. برعکس، کودکی دیگر که در نقطه‌ای دیگر از همین کره خاکی، ولی در کشوری فقیر تولد می‌یابد، بر طبق تعریف از حقوق و امتیازات کودک دیگر محروم می‌شود، چرا که نظام شهروندی ناسیونالیستی کنونی آدمیان و حقوق و ارزش و امکانات‌شان را به این تصادف بی‌معنی یعنی مکان تولد تقلیل می‌دهد و این نابرابری، ممنوعیت و تبعیض را پدیداری طبیعی و عادلانه و عقلانی تلقی می‌نماید. شاید این بزرگ‌ترین دروغ دنیای مدرن است، دروغی که بر اساس فرهنگ ناسیونالیستی افراطی قبول عام یافته است.

برخلاف فرهنگ تجدد مرسوم که در چهارچوب ناسیونالیسمی افراطی اسیر و دستگیر بود و در نتیجه این نابرابری حقوق میان مردمان را بر اساس محل تولد آنان توجیه اخلاقی می‌نمود و آن را طبیعی می‌پنداشت، بهاء‌الله بر این نکته تأکید نمود که هر انسانی که بر کره‌ی زمین متولد می‌گردد نسبت به منابع طبیعی کره‌ی زمین، دارای حقی مساوی است. بدین ترتیب نابرابری‌های افراطی بین‌المللی باید جای خود را به وحدت عالم انسانی یعنی اصل وحدت در کثرت ببخشد و حقوق بشر مسئله‌ای صرفاً در داخل کشورها نبوده، بلکه باید به همه‌ی نوع بشر تعلق پذیرد. در این فرهنگ است که انسان به عنوان انسان و نه به عنوان محل تولد یا رنگ پوست یا جنسیت وی مورد معامله و بررسی قرار می‌گیرد.

آشکار است که پیام عبدالبهاء، همانند پیام پدرش، دعوتی به انقلابی همه‌جانبه در مورد همه‌ی زوایای اندیشه و فرهنگ بشر می‌باشد. اما علاوه بر تعریف نوین از انسان، عبدالبهاء تعریف جدیدی از خدا، دین و تدین هم به دست می‌دهد. آنچه که معمولاً اصحاب ادیان، آن را دین و خداپرستی می‌نامند، در واقع به تعریف عبدالبهاء در بسیاری از مواقع ضد خدا و تدین‌ستیز می‌باشد. در تعریف جدید عبدالبهاء آنچه که عمومی است، الهی است و آنچه که خصوصی است، غیر الهی است. خدا بر اساس آنکه فیضش عام و جهان‌شمول است، مورد تعریف قرار می‌گیرد. باران الهی بر همه می‌بارد و آفتاب خدا بر همه می‌تابد. خداوند در این بارش و تابش میان مؤمن و غیر مؤمن یا سیاه و سفید و یا فقیر و غنی و یا فرانسوی و آلمانی تفکیک قائل نمی‌شود. آنچه که الهی است، عمومی است. عبدالبهاء می‌گوید:

« در عالم انسانی دو قضیه است عمومی و خصوصی هر امری عمومی فوایدش بی‌نهایت است و هر امری خصوصی فوایدش محدود مثلاً ملاحظه می‌کنی که مشروعی عمومی چه‌قدر فواید دارد لکن هر مشروعی خصوصی فوایدش محدود است احکامی عمومی فوایدش بسیار و سیاست عمومی بسیار مفید مختصر هر امری عمومی فواید عظیم دارد پس میتوانیم بگوئیم هر امر عمومی الهی است و هر امر خصوصی بشری ملاحظه مینمائید که آفتاب بر همه میتابد این اشراق عمومی و الهی است اما این نور سراج خصوصی است و بشری پس در عالم وجود اعظم امور امر عمومی است. » (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۳، ص ۹۳)

همچنین عبدالبهاء می‌گوید:

« هر امر عمومی الهی است و غیر محدود و هر امر خصوصی بشری و محدود. امور خصوصی را فدای امر عمومی نماییم. من این سفر را برای اُلفت شرق و غرب می‌نمایم. امیدوارم شما هم مدد نمایید. شش هزار سال است اوقات را به جنگ و جدال گذرانیدیم، نتایج آن را دیدیم. حال چند وقت در محبت و الفت، همت صرف نماییم، اگر دیدیم ضرر دارد بر گردیم. » (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، صص ۸ - ۷)

در اندیشه‌ی عبدالبهاء مفهوم خداوند بر اساس عشق و محبت و وحدت تعریف می‌گردد. اوست که همه‌ی انسان‌ها را خلق کرده، همه‌ی مخلوقاتش را دوست می‌بارد، به همه عنایت می‌کند و به همه فیض می‌بخشد. در اندیشه‌ی عبدالبهاء تنها دلیل اینکه خدا پیامبر می‌فرستد و دین می‌آورد، ترویج اصل وحدت و محبت و اتحاد و یگانگی و برابری همگان است. بدین ترتیب عصاره‌ی دین چیزی نیست، جز منطق یگانگی و عشق و حقوق بشر. از آنجاست که مردسالاری، حکم به نجاست غیر مؤمن، تکفیر دیگر مذاهب، تبعیض حقوقی میان گروه‌های مختلف، برده‌داری، تقلید یک انسان از انسانی دیگر، و اجتناب و دوری گزیدن از دیگر انسان‌ها همگی ضد خدا و ضد دین و ضد تدین راستین است. خداوند، وحدت و عشق است و دین او نیز پیام اتحاد و ارتباط و برابری است. آنچه که متعصبان و مرتجعان مذهبی در سرتاسر دنیا بنام دین و تدین ترویج می‌دهند، جز دین‌ستیزی و خداستیزی هیچ نیست. به عنوان نمونه عبدالبهاء می‌گوید:

« حضرت بهاءالله اعلان فرمود که دین باید سبب الفت و محبت باشد اگر دین سبب عداوت شود نتیجه ندارد بیدینی بهتر است زیرا سبب عداوت و بغضاء بین بشر است و هر چه سبب عداوت است مبغوض خداوند است و آنچه سبب الفت و محبت است مقبول و ممدوح اگر دین سبب قتال و درندگی شود آن دین نیست بیدینی بهتر از آن است زیرا دین بمنزله علاج است اگر علاج سبب مرض شود البته بی‌علاجی بهتر است لهذا اگر دین سبب حرب و قتال شود البته بیدینی بهتر است.» (پیام ملکوت، صص ۴۵ - ۴۴)

شاید بتوان گفت که از بالاترین شکل‌های این انسان‌زدایی، فرهنگ ارتداد است. در این فرهنگ که متأسفانه توسط بسیاری از متعصبان و سنت‌پرستان مذهبی به نام دین ارائه می‌شود، بزرگترین جرم و جنایت همانا آزادی اندیشه است. بدین ترتیب، اگر کسی اعتقاد مذهبی خود را عوض نماید، باید او را کشت. خوشبختانه در کشورهای غربی چنین نوع افراطی انسان‌ستیزی و انسان‌زدایی غیرقانونی شده و برعکس در قوانین این جوامع، حق آزادی دین و عقیده و وجدان مورد تأکید قرار می‌گیرد. اما متأسفانه در برخی کشورهای متعصب اسلامی از جمله ایران، اندیشیدن و آزادی عقیده، بزرگترین جنایت و بزمکاری قانونی تلقی می‌شود. این نوع تعصب مذهبی، اوج انسان‌زدایی و انحطاط انسان به حد یک حیوان و شیئی بی‌جان است. پس آنچه که انسان را به عنوان انسان تعریف می‌نماید، یعنی توانایی و حق اندیشیدن آدمی، با قهر و خشونت نفی می‌گردد و به عنوان امری پلید، خطرناک و مفسد معرفی می‌گردد.

در قاموس فرهنگ انسان‌زدایی ارتداد، آزادی عقیده و مذهب به این معنی منحط و ازگون می‌گردد که آدمیان «آزادند» که بیان‌دهند، به شرط آنکه به یک نتیجه و باور مذهبی مشخص برسند و اگر در این اندیشیدن به نتیجه‌ای غیر از آن باور بخصوص برسند، باید کشته شوند. حقیقت این است که واژه «مفسد فی الارض» تنها زمانی می‌تواند واژه‌ای معنادار شود که «فساد» و تباهی اساساً به معنای تعرض به حق خداداده اندیشیدن و نفی تقدس خردورزیدن تلقی گردد. بدین ترتیب این مرتجعان مذهبی هستند که با اراده‌ی خدا و قانون خلقت و گوهر طبیعی وجود انسان در افتاده‌اند و به کشتار انسان به عنوان موجودی خردورز و آزاد و اندیشمند می‌پردازند.

از نظر فرعون موسی مفسد بود و در نگاه ابولهب محمد مفسد بود و در میان تاریک‌اندیشان ایرانی نیز هر آن کس که جرأت تفکر داشته باشد، مفسد است و هر نوع نوآوری فکری و آزادی اندیشه و سخن، تباه ساختن زمین است. اما برآستی که این فرهنگ ارتجاع است که نفی انسانیت انسان و در نتیجه مفسد و تباه‌ساز راستین است.

از آنجاست که عبدالبهاء مفهوم دین و خدا و تدین را نیز مورد بازسازی بنیادی قرار داد. اندیشه‌ی عبدالبهاء با نظریه‌ی ساده انطباق سنت با صنعت زمین تا آسمان تفاوت دارد. چنین اندیشه‌ای دعوتی است به تحولی بنیادی در همه‌ی ابعاد زندگی فرهنگی، در همه‌ی ارزش‌ها، و در همه‌ی باورها.

در این راستاست که عبدالبهاء بارها از سیاست خدا سخن می‌گوید و آن را در مقابل با سیاست بشر می‌گذارد. به گفته‌ی عبدالبهاء، باید آدمیان در سرتاسر این کره‌ی خاکی از سیاست خدا پیروی کنند. اما سیاست خدا دقیقاً اصل یگانگی و عمومیت و اتحاد نوع بشر می‌بخشد. سیاست خدا خصوصی نیست، فیضش به همه شامل است. همه‌ی نوع بشر، فرزندان خدا هستند و او همه را دوست می‌دارد و به همه مهربان است. پس سیاست بشر هم باید بر همین اساس بنیان‌گذاری شود. این چنین سیاستی هم پرخاش‌گری، ناسیونالیسم استعمارطلب، نژادپرستی و تبعیض میان زن و مرد را نفی می‌کند، و هم آنکه تعصب و کینه‌ی مذهبی، فرهنگ ارتداد و نجس دانستن دیگران، آخوندسالاری، و کشتار و تبعیض دیگران به نام تدین و خداپرستی را مطرود می‌سازد. سیاست خدا چیزی نیست جز وحدت عالم انسانی، ارتباط و تعاون و تفاهم میان همه‌ی گروه‌ها، شرافت انسان به عنوان انسان، حقوق برابر همه‌ی نوع بشر، صلح عمومی، و عدالت اجتماعی در سطح محلی، ملی و بین‌المللی. به عنوان مثال عبدالبهاء می‌گوید:

« عالم بشر در ظل خداوند اکبر است. جمیع بندگان خدا هستند. جمیع در سایه شجر الهی راحت نموده‌اند. خدا کل را خلق کرده، جمیع را رزق می‌دهد، جمیع را تربیت می‌فرماید، جمیع را حفظ می‌نماید. مادامی که او به جمیع مهربان است، ما چرا

نامهربان باشیم؟ خدا جمیع بندگان را دوست می‌دارد، ما چرا بغض و دشمنی نماییم؟ خدا با کل صلح است، ما چرا به جنگ و جدال مشغول شویم؟ خدا ما را برای محبت و اخوت خلق کرده، نه برای دشمنی. خدا ما را برای صلح و سلام خلق نموده، نه جنگ و جدال. این چنین صفات رحمانی را چرا به صفات شیطانی تبدیل نماییم؟ ... شش هزار سال است که با هم منازعه و خصامه می‌نمودیم. حال در این قرن نورانی باید محبت و دوستی به همدیگر نماییم. امروز عداوت و بغضاء عظیمی در بین ادیان است. آیا از اینها چه ثمری حاصل شده؟ چه فائده‌ای از برای بشر مرتب گردیده؟ آیا این کفایت نیست؟ ... این عصریست که باید خصومت و بغضا محو شود، این عصری است که باید... مذاهب متحد شوند و با محبت و خوشی با همدیگر آفت جویند، زیرا جمیع بنده یک خداوندیم، از یک رحمت عظمی بوجود آمده‌ایم... نباید کسی را مبعوض دانست، نباید با کسی تعرض نمود، جمیع پدرانند، جمیع مادرانند، جمیع برادرانند، جمیع خواهرانند. اتحادی را که خداوند موجود نموده، نباید ماها سبب انفصال آن گردیم. بنیانی را که خدا برای محبتش نهاده، خراب نکنید، مقاومت اراده الهی ننمائید، پیروی سیاست الهی ننمائید، بموجب آن حرکت کنید. البته سیاست الهی مافوق سیاست انسان است... ما باید از سیاست الهیه اقتباس کنیم. هر نوعی که خدا با بندگان خود معامله می‌کند، همان نوع رفتار نماییم.» (پیام ملکوت، صص ۲۶۲ - ۲۶۰)

بازسازی مفهوم انسان و مفهوم خدا و تدین در خطابات عبدالبهاء از عرفان انتزاعی به طرف عرفان عینی و انضمامی حرکت می‌نماید. بدین ترتیب تعارض ذاتی عرفان سنتی جای خود را به وحدتی اصیل و راستین می‌بخشد. عرفان اگرچه در همه چیز خدا را می‌یابد و از وحدت وجود سخن می‌گوید و همه‌ی انسان‌ها را آیین‌های خدا می‌بیند، اما در همان حال از مشروعیت مردسالاری، برده‌داری، تبعیض حقوقی میان مؤمن و غیر مؤمن و نجاست و آلودگی گروه‌های گوناگون نیز سخن می‌گوید. اما چنین نوع اندیشه‌ای دستخوش تعارض و تناقضی غیر قابل حل است. اگر همه چیز و همه کس مطالع و مظاهر خدایند، در آن صورت هیچ عارفی، هیچ متصوفی و هیچ متألهی در طول تاریخ نباید برده‌داری را قابل قبول بداند. تاریخ عرفان می‌باید تاریخ شورش علیه نظام انسان‌زاد برده‌داری باشد. عرفا باید همگی بر غیر طبیعی بودن و نامشروع بودن نظام برده‌داری تأکید می‌کردند و اندیشه‌ی مردسالاری و زن‌ستیزی را به باد انتقاد می‌گرفتند و در نفی تبعیض حقوقی میان گروه‌های مذهبی گوناگون به فریاد می‌آمدند و نابرابری مرید و مراد و عوام کالانعام و مجتهد و مرجع تقلید را ضد دین و ضد عرفان می‌شمردند و از لزوم دموکراسی و آزادی عقیده و آزادی سخن دم می‌زدند.

حال آنکه چنین نبوده و نیست. اصحاب ادیان نیز به همین تناقض سهمناک مبتلا هستند. از طرفی همه‌ی هستی را مخلوق خدای واحد مهربان می‌دانند و انسان را صورت و مثال خدا می‌خوانند و از طرفی همه‌ی اندیشه و فرهنگ‌شان توجیه نفرت و بیگانگی و خشونت و تبعیض و اجتناب از گروه‌های دیگرست. دشمن شماره‌ی یک آزادی عقیده و خرد، یعنی دشمن شماره‌ی یک انسانیت انسان و دشمن شماره‌ی یک صورت و مثال خدا همین سنت‌پرستان مذهبی بوده و می‌باشند. از این روست که عرفان انتزاعی شخصیتی بوجود می‌آورد که دستخوش انقسام و پراکندگی و نابسامانی فکری و هنجاری می‌باشد. چنین شخصیتی از هم‌گسیخته و ناهماهنگ است که در آن واحد مانند فرشته شعار می‌دهد و مانند دیو و دد رفتار می‌کند.

در پیام عبدالبهاء است که عرفان انتزاعی جای خود را به عرفان عینی و انضمامی می‌بخشد. در آنجاست که باور به خدا و تعبیر روحانی از انسان به معنای تقدس و زیبایی همه‌ی انسان‌ها و شرافت و عزت همه‌ی آدمیان می‌گردد. در این اندیشه است که بر لزوم معشرت و ارتباط و اتحاد با دیگر انسان‌ها تأکید می‌شود، تنوع و کثرت نه عامل زشتی و آلودگی و تهدید، بلکه عامل زیبایی و شکوفندی و آفرینندگی می‌گردد. کثرت با وحدت در می‌آمیزد و در این وحدت در کثرت است که «تقرّد» و استقلال فردی با «تعلق» و وفاق عمومی پیوند می‌یابد. وحدت خدا ضرورتاً به وحدت نوع بشر می‌انجامد و تقدس خدا به تقدس انسان و حقوق بشر منجر می‌شود. منطق بیگانگی از میان می‌رود و ندای دل‌نشین یگانگی در دل‌ها و روابط و نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نقش می‌بندد. آنجاست که برای اولین بار انسان عارف به وحدت و تعادل و هماهنگی درونی دست می‌یابد و عدالت و محبت و خیرخواهی از یک شعار بی‌معنی و تهی به واقعیتی زنده و پویا بدل می‌گردد.

فصل ۲: تعالیم بهاء‌الله و تولد انسان

در تشریح و توضیح این فرهنگ نوین و پویا عبدالبهاء در سخنرانی‌هایش همواره از چندین تعلیم بنیادی بهاء‌الله سخن می‌گوید در حالی که همه‌ی این تعالیم به صورتی منظم و منطقی، انحطاط انسان به طبیعت، اصل تنازع بقا و فرهنگ انسان‌زدایی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و مفهومی تازه و نوین هم از تجدد و هم از تدین را به دست می‌دهد. در باقی این مقاله به بررسی پاره‌ای از این تعالیم که به طور منظم توسط عبدالبهاء مورد بحث قرار می‌گیرد می‌پردازیم.

برابری و حقوق بشر

عبدالبهاء یکی از اصول و تعالیم بهاء‌الله را اصل حقوق بشر یا «حریت حقوق عمومیه افراد» می‌خواند و از برابری حقوق انسان به عنوان یکی از شالوده‌های جهان‌بینی بهاء‌الله سخن می‌گوید. به عنوان مثال به سه بیان عبدالبهاء یکی در اروپا یکی در آمریکا و دیگری خطاب به ایرانیان توجه می‌کنیم:

« سادساً مساوات بین بشرست و اخوت تامّ عدل چنین اقتضا نماید که حقوق نوع انسانی جمیعاً محفوظ و مصون ماند و حقوق عمومی یکسان باشد و این از لوازم ذاتیه هیئت اجتماعیه است. » (پیام ملکوت، ص ۳۰)

« تعلیم هفتم حضرت بهاء‌الله مساوات حقوق است جمیع بشر در نزد خدا یکسانند حقوقشان حقوق واحد امتیازی از برای نفسی نیست کل در تحت قانون الهی هستند مستثنائی نه در نزد حقّ امیر و فقیر یکسانند عزیز و حقیر مساوی. » (پیام ملکوت، ص ۱۲۶)

« آیا توسیع دایره معارف و تشیید ارکان فنون و علوم نافع و ترویج صنایع کامله از امور مضرّه است زیرا که افراد هیئت اجتماعیه را از حیث اسفل جهل باعلی افق دانش و فضل متساعد میفرماید و یا خود تأسیس قوانین عادلّه موافق احکام الهیه که کافل سعادت بشریه است و حقوق هیئت عمومیه را در تحت صیانت قویه محفوظ داشته این حریت حقوق عمومیه افراد اهالی میابین و مغایر فلاح و نجاح است؟ » (رساله مدنیّه، صص ۲۱ - ۲۰)

بدین‌سان مفهوم حقوق بشر مفهومی جهان‌شمول می‌شود و از ورطه‌ی یک قومیت یا ملیت یا جنسیت یا نژاد و یا مذهب بخصوص فراتر می‌رود، چراکه به گفته‌ی عبدالبهاء:

« عدل چنین اقتضا می‌نماید که حقوق نوع انسانی جمیعاً محفوظ و مصون ماند و حقوق عمومی یکسان باشد. »

آیین بهائی به گفته‌ی عبدالبهاء آیین حقوق بشر می‌شود و این امر به آن معناست که خشونت علیه انسان، چه به اسم سنت‌پرستی و جهالت مذهبی باشد، و چه به اسم تکنیک شقاوت و تنازع بقا و استعمار و مصرف‌گرایی متجدد، کاملاً نفی می‌گردد. حقوق بشر دیگر مفهومی معارض با خدا و دین و خرد نمی‌گردد، بلکه بالعکس محصول و نتیجه‌ی منطقی خدا و دین و خرد شمرده می‌گردد.

جدایی دین از سیاست و هماهنگی مدنیت مادی و مدنیت روحانی

اصل حقوق بشر با دو اصل دیگر توأم می‌شود: یکی اصل جدایی دین از سیاست و دیگر اصل لزوم هماهنگی مدنیت مادی و مدنیت روحانی. این دو اصل به جای آنکه با یکدیگر در تعارض باشند، لزوم منطقی و معاضد و مستلزم یکدیگرند. حقوق بشر مبتنی بر اصل تقدس انسان به عنوان انسان، به عنوان روح و خرد و هشیاری و به عنوان صورت و مثال خداست. اما دقیقاً به همین جهت است که دیانت و سیاست باید از یکدیگر تفکیک یابند، چرا که در غیر این صورت زمامداران مذهبی در تنگنای منافع خصوصی سیاسی و

اقتصادی اسیر می‌شوند و دیانت جنبه‌ی عمومی و الهی خود را از دست می‌دهد و فساد و آلودگی در ارکان دیانت رخنه می‌کند و باور مذهبی ابزاری خصوصی برای پیشبرد منافع خصوصی و تنازع بقا و سلطه‌جویی و خشونت و پرخاشگری می‌گردد.

عبدالبهاء جدایی دین از سیاست را یکی از اصول تعالیم بهائی معرفی می‌نماید و می‌گوید:

« تاسعاً آنکه دین از سیاست جداست دین را در امور سیاسی مدخلی نه بلکه تعلق بقلوب دارد نه عالم اجسام رؤسای دین باید برتریت و تعلیم نفوس پردازند و ترویج حسن اخلاق نمایند ولی در امور سیاسی مداخله ننمایند. » (پیام ملکوت، ص ۳۰)

به همین ترتیب عبدالبهاء در رساله سیاسیة خویش پس از آنکه منطقاً لزوم جدایی دیانت و سیاست را بازگو می‌کند، به گفته‌ی بهاء‌الله در وصیت‌نامه‌ی خویش، لوح عهد، نیز استناد می‌کند که در آن، تفکیک دین از سیاست به عنوان حکمی الهی که غیر قابل تغییر است، معرفی می‌گردد:

« انجمن انسانی ... و نفوس بشری را ضابط و رابط و مانع و رادع ... واجب ... و این رادع و مانع و این ضابط و رابط و این قائد و سائق بدو قسم منقسم حافظ و رادع اول قوهٔ سیاسیة است که متعلق بعالم جسمانی و مورث سعادت خارجهٔ عالم انسانی است ... و مرکز رتق و فتق این قوای سیاسیة و محور دائرهٔ این موهبت ربانیة خسروان عادل و امنای کامل و وزرای عاقل و سران لشکر باسل هستند و مرئی و ضابط ثانی عالم انسانی قوهٔ قدسیةٔ روحانیة و کتب منزلهٔ سمائیة و انبیای الهی و نفوس رحمانی و علمای ربانی چه که این مهابط وحی و مطالع الهام مرئی قلوب و ارواحند و معدل اخلاق و محسن اطوار و مشوق ابرار ... بنیان این وظائف مقدسه بر امور روحانی رحمانی و حقائق وجدانی است تعلق بشئون جسمانی و امور سیاسی و شئون دنیوی نداشته بلکه قوای قدسیةٔ این نفوس طیبهٔ ظاهره در حقیقت جان و وجدان و هویت روح و دل نافذ است نه آب و گل و ریات آیات این حقائق مجرد در فضای جانفزای روحانی مرتفع نه خاکدان ترابی مدخلی در امور حکومت و رعیت و سانس و مسوس نداشته و ندارند بنفحات قدسیةٔ الهیهٔ مخصوصند و بیفوضات معنویةٔ صمدانیةٔ مأنوس مداخله در امور سائره نخواهند و سمنند همت را در میدان نهمت و ریاست نرانند ... این نفوس تعلق بامور سیاسی ندارند و مداخله نخواهند این است که در این کور اعظم و رشد و بلوغ عالم این مسئله چون بنیان مرصوص در کتاب الهی منصوص است ... چنانچه در کتاب عهد و ایمان و پیمان باقی ابدی جمال رحمانی ... بنص صریح میفرماید امر منصوص این است یا اولیاء الله و امنائه ملوک مظاهر قدرت و مطالع عزت و ثروت حقتد در بارهٔ ایشان دعا کنید حکومت ارض بآن نفوس عنایت شد و قلوب را از برای خود مقرر داشت نزاع و جدال را نهی فرمود نهیاً عظیماً فی الکتاب هذا امر الله فی هذا الظهور الأعظم و عصمه من حکم المحو و زینه بطراز الاثبات انه هو العلیم الحکیم مظاهر حکم و مطالع امر که بطراز عدل و انصاف مزینند بر کل اعانت آن نفوس لازم. » (رساله‌ی سیاسیة، صص ۸۶ - ۸۴)

یکی شدن دین و سیاست به فساد هم دین و هم سیاست می‌انجامد و این امر ویرانگر دین و دین‌داری است. این همان فاجعه‌ای بود که برای مسیحیت در دوران قرون وسطی در کلیسای کاتولیک رخ داد و در نتیجه فساد و آلودگی پاپ از فساد و آلودگی حکمرانان دنیوی به‌مراتب بیشتر گردید. نتیجه‌ی اجتماعی این مطلب در اروپا دو چیز بود: اول اصلاح مذهبی و نفی کامل کلیسای کاتولیک، و دوم حرکت در جهت بی‌دینی و دین‌ستیزی. عبدالبهاء در ارتباط با رواج بی‌دینی در فرانسه می‌گوید:

« وظائف رؤسای دینیة ترویج مسائل روحانیة بوده، نه مداخله در امور سیاسیة. چون به تاریخ ملت و حکومت فرانسه نظر شود، مبرهن گردد که علت بی‌دینی نفوس و بی‌زاری این دولت و ملت قاهره از مسائل روحانیة، تقالید رؤسای دینیة بود که اوهامی را به اسم دین، مخالف علم و عقل ترویج می‌نمودند که سبب اجتناب نفوس می‌شد و همچنین مداخله آنها در امور سیاسی سبب ذلت و حقارت می‌گردید، زیرا هر قدر کشیش‌ها در امور حکومت بیشتر ضدیت و مداخله کردند، حکومت و ملت

زیادتر از عالم دیانت بی‌زاری جستند... این اوهام و اغراض سبب غفلت و بی‌خبری و اجتناب نفوس از ادیان الهیه گردید.»
(بدایع الاثار، ج. ۲، صص ۱۶۳ - ۱۶۲)

تاریخ معاصر ایران نیز دقیقاً بیانگر همین درس تاریخی است. بدین جهت است که در وحدت دین و سیاست، دیانت از میان می‌رود و هر آنچه که ضد خدا و ضد دین است، حکمران می‌گردد. بزرگترین دشمن دین همین دخالت زمامداران دینی در امور حکومت و سیاست است. آزادی عقیده و مذهب و نیز حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها صرف‌نظر از اعتقاد مذهبی، باور سیاسی، زن بودن یا مرد بودن، و مؤمن یا مشرک یا مرتد بودن آنان، مشروط به آن است که تصمیم‌گیری سیاسی و قانون‌گذاری جامعه، کالایی انحصاری در دست زمامداران سنت‌پرست و متعصب دینی که باور به خدا را با انسان‌زدایی و انسان‌ستیزی یکی می‌گیرند، نباشد. مشارکت همه‌ی انسان‌ها به طور مساوی در تعیین سرنوشت خود و جامعه، مستلزم آن است که حقوق اجتماعی و حقوق سیاسی افراد منحصر و مشروط به هیچ مذهب و باور خاصی نباشد تا آنکه تحقق راستین «حقوق شهروندی» در جامعه ممکن شود. از آنجاست که چنانکه دیدیم، عبدالبهاء در رساله‌ی سیاسی‌جدایی دین از سیاست را از لوازم عصر «رشد و بلوغ عالم» معرفی نمود، چرا که ظهور انسان به عنوان انسان، یعنی عصر بلوغ انسان، نیازمند این جدایی است.

اما جدایی دین از سیاست به معنای دفاع از مادّه‌پرستی و انحطاط انسان به طبیعت هم نیست. بالعکس حقوق بشر نیازمند تعبیری انسانی و روحانی از انسان است تا رهایی از عرصه‌ی تنازع بقا و منطق بیگانگی در جامعه امکان‌پذیر باشد. بدین ترتیب حقوق بشر نیازمند آن است که مدنیت مادی و تکنیکی با مدنیت اخلاقی و روحانی توأم و هماهنگ باشد. مدنیت مادی باید بر اساس تعبیری انسانی و روحانی از انسان بنا شود. در چنین زمانی است که حیثه‌ی تکنیک و خرد از حیثه‌ی ارزش‌ها و اخلاق بیگانه می‌گردد و نظام اقتصادی و سیاسی و ساختار نهادهای اجتماعی و بین‌المللی همگی توسط ارزش‌های معطوف به تقدس و اتحاد و حقوق انسان هدایت و کنترل می‌شود. از آنجاست که عبدالبهاء می‌گوید:

« چنانچه به سبب مدنیت مادی صنایع ترقی نموده، علوم و فنون توسعه یافته، همین قسم اسباب حرب و قتال و خونریزی و هدم بنیان انسانی و مشکلات سیاسی نیز اشتداد جسته. پس این مدنیت جسمانی بدون قوه معنویّه و مدنیت الهیه، سبب راحت تمام و آسایش تام نشود، بلکه مشکلات بیشتر شود و شدائد ازدیاد یابد.» (بدایع الاثار، ج. ۱، صص ۲۲۳ - ۲۲۲)

همچنین می‌گوید:

« و از جمله تعالیم حضرت بهاء‌الله اینکه هرچند مدنیت مادی از وسائط ترقی عالم انسانیت ولی تا منضمّ بمدنیت الهیه نشود نتیجه که سعادت بشریه است حصول نیابد... اگر مدنیت مادیّه منضمّ بمدنیت الهیه بود هیچ این آلات ناریّه ایجاد نمی‌گشت بلکه قوای بشریه جمیع محوّل باختراعات نافع می‌شد و محصور در اکتشافات فاضله می‌گشت... زیرا عالم طبیعت عالم حیوانیت است تا انسان ولادت ثانویه از عالم طبیعت نمایند یعنی منسلخ از عالم طبیعت نگردد حیوان محض است تعالیم الهی این حیوان را انسان مینماید.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، صص ۱۰۹ - ۱۰۸)

عدالت اقتصادی

اما دو اصل حقوق بشر و هماهنگی مدنیت مادی و مدنیت روحانی ضرورتاً نیازمند تعبیری نوین از نهادها و روابط اقتصادی در جامعه است. این است که یکی از تعالیم بهاء‌الله که توسط عبدالبهاء مورد تأکید و تکرار قرار می‌گیرد، اصل عدالت اجتماعی یا تعدیل در معیشت است.

این اصل به این معناست که اقتصاد باید مشمول حیثه‌ی ارزش‌های اخلاقی و روحانی بشود و بدین‌جهت هم فقر و هم ثروت افراطی را باید طرد نمود، زیرا که این هر دو با حقوق بشر و شرافت و تقدس انسان در تناقض می‌باشند. اینکه عبدالبهاء نظام آزادی اقتصادی

را نامحدود ندانسته، بلکه تأکید می‌کند که آزادی اقتصادی افراد باید در چهارچوب ارزش‌های روحانی و اخلاقی، یعنی در چهارچوب اصل شرافت و تقدس و حقوق همه‌ی انسان‌ها محدود و مشخص بشود، بیانگر تعبیری روحانی از اقتصاد است.

یکی از مهم‌ترین دشواری‌ها و تناقض‌های درونی تجدد غربی نیز دقیقاً به همین مطلب مربوط می‌گردد. یعنی برخلاف گذشته که عامل اقتصادی، فعالیت‌های اقتصادی و نهادهای اقتصادی فاقد اهمیت تلقی می‌گردید، در دنیای مدرن عکس این امر تحقق یافته است، یعنی اقتصاد به مهم‌ترین ارزش جامعه‌ی نوین بدل شده است. به همین جهت است که مباحث اقتصادی بحث اصلی علمی، اجتماعی و سیاسی شده است، در حالی که در گذشته به عنوان ضرورتی نامطلوب از صحنه‌ی بحث و گفتار خارج می‌گردید. اما درست در همان زمان که اقتصاد به بزرگترین ارزش جامعه‌ی مدرن تبدیل شده است، ارتباط اقتصاد با حیطه‌ی اخلاق و ارزش‌ها درهم‌شکسته شده و اقتصاد به عنوان پدیداری صرفاً مادی و تکنیکی که تنها تنازع بقا و رقابت و خودخواهی در آن مشروع و طبیعی است، جلومگر می‌شود. نتیجه‌ی این امر آن چیزی است که جامعه‌شناس توانای فرانسوی امیل دورکیم به آن رواج هرج و مرج و ناهنجاری اخلاقی می‌گوید. وقتی که مهم‌ترین عامل زندگی انسان‌ها از عرصه‌ی کنترل هنجارها و ارزش‌ها خارج شود، جامعه به جنگلی بی‌رحم و بی‌احساس تبدیل می‌گردد. در آنجاست که ثروت نامحدود و فقر و درماندگی مفرط لازم و ملزوم یکدیگر می‌گردند و در این کشمکش تنازع بقا، انحطاط انسان به حد ماده و طبیعت، امری طبیعی و عقلانی و عادلانه تلقی می‌گردد.

باید توجه کرد که اهمیت این مسئله تا بدان حد است که بهاء‌الله در کتاب اقدس که هسته‌ی مرکزی آموزه‌های بهائی است به بحث مستقیم در مورد مفهوم آزادی می‌پردازد و تأکید می‌نماید که لیبرالیسم عنان‌گسیخته یا آزادی نامحدود شأن حیوانات است، چرا که رفتار آدمیان را به حد رفتاری تعیین شده توسط خواهش‌های خودخواهانه و قانون تنازع بقا منحط می‌نماید و در نتیجه نه آزادی راستین، بلکه بردگی و اسارت را برای انسان به ارمغان می‌آورد. پس در خصوص انسان باید آزادی او با ارزش‌های اخلاقی و روحانی همراه باشد و در چهارچوب مفهوم شرافت و تقدس انسان تعریف و تشخیص بیابد.

این بحث قبل از هر چیز بحث در مورد مفهوم لیبرالیسم افراطی غرب یعنی اصل تنازع بقا در حیطه‌ی اقتصاد است. بدین معنا که مکتب لیبرالیسم قرن هجدهم و نوزدهم از آزادی اقتصادی عنان‌گسیخته و نامحدود در چهارچوب رقابت بازار دفاع می‌کرد و چنین نوع آزادی افراطی، یعنی نظام سرمایه‌داری محض و عنان‌گسیخته را امری طبیعی و سودمند و عادلانه تلقی می‌نمود. انتقاد بهاء‌الله از این نظریه‌ی آزادی نامحدود در واقع تأکید بهاء‌الله بر این اصل است که عرصه‌ی اقتصاد باید مشمول انضباط اخلاقی و اصول عمومی یا روحانی یعنی اصول حقوق بشر بشود و اینکه این مطلب ضرورتی اضطراری در دنیای کنونی است.

باز به همین جهت است که بهاء‌الله در آثارش در باره‌ی «تمدن و حریت» غربی سخن می‌گوید و شکل غربی تمدن و حریت را فاقد اعتدال معرفی می‌نماید و این فقدان اعتدالش را با حکومت «شقاوت» و پرخاشگری و ارتش‌سالاری یکی می‌گیرد. تمدن و حریت از نقطه‌نظر بهاء‌الله باید با دیگر ارزش‌ها همراه باشد و این همراهی با دیگر ارزش‌ها را اعتدال می‌نامد. تمدن غرب و تجدد آن از فقدان اعتدال در رنج است و این فقدان اعتدال به معنای حکومت تنازع بقا و خشونت و شقاوت در جامعه است. هم تمدن و هم حریت هر دو مطلوب و سودمندند، اما باید هر دو در چهارچوب اصل تقدس انسان یعنی چارچوبی روحانی و معطوف به تولد انسان معنا یابند. به عنوان مثال به دو بیان بهاء‌الله توجه می‌کنیم:

«براستی می‌گویم، هر امری از امور اعتدالش محبوب. چون تجاوز نماید، سبب ضرر گردد. در تمدن اهل غرب ملاحظه نمائید که سبب اضطراب و وحشت اهل عالم شده، آلت جهنمی به میان آمده و در قتل وجود شقاوتی ظاهر شده که شبه آن را چشم عالم و آذان امم ندیده و نشنیده.» (الواح مبارکه حضرت بهاء‌الله - اشراقات، صص ۱۲۴ - ۱۲۳)

« در جمیع امور باید رؤسا با اعتدال ناظر باشند چه هر امری که از اعتدال تجاوز نماید از طراز اثر محروم مشاهده شود مثلاً حریت و تمدن و امثال آن مع آنکه بقبول اهل معرفت فائز است اگر از حد اعتدال تجاوز نماید سبب و علت ضرر گردد.» (دریای دانش، ص ۲۲)

در واقع اصل تعدیل معیشت هم اثبات اصل آزادی اقتصادی است و هم اثبات اصل تقدس و شرافت انسان. ترکیب این دو اصل است که تعدیل معیشت را تعریف می‌نماید. تعدیل معیشت به معنای یک حکومت اشتراکی که در آن جامعه‌ی مدنی از میان می‌رود، استقلال جامعه از دولت نابود می‌گردد و آزادی فردی صرفاً به معنای اطاعت از تصمیم‌گیری دسته‌جمعی یا در واقع تصمیم‌گیری دولت می‌شود، نیست.

تقدس و شرافت انسان مستلزم آن است که آزادی افراد، مورد احترام و حمایت قرار گیرد. نفی کامل مالکیت خصوصی و یکی کردن اقتصاد و سیاست به این معنی است که حیطه‌ی تصمیم‌گیری فرد، مستقل از جامعه و دولت، به حداقل ناچیزی تقلیل می‌یابد. چنین نوع جامعه‌ای از نظر عبدالبهاء با شرافت و حقوق بشر یعنی با تعریف انسان به عنوان انسان در تضاد است. اما ظهور انسان به عنوان انسان به این معناست که آدمی در عین اختیار و آزادی، وحدت اصلیه‌ی خود با دیگر انسان‌ها را نیز در می‌یابد. این وحدت در کثرت بدین معنی است که هویت آدمی دگرگون می‌گردد و خود را نه در رقابت و تضاد و خصومت با دیگران، بلکه در ارتباط و اتحاد با دیگران تعریف می‌نماید. پس شرافت و تقدس و حقوق انسان به این معناست که هم استقلال فرد از جامعه محقق باشد و هم رابطه‌ی فرد با جامعه رابطه‌ی نوع‌دوستانه و اخلاقی بشود.

از میان رفتن تضاد فرد با جامعه نه از طریق نظام تنازع بقا و رقابت محض میسر است، و نه از طریق یک نظام اشتراکی محض. یکی فرد را در مقابل جامعه می‌گذارد و دیگری فرد را در جامعه حل می‌کند. در هر دو مورد انسان به حیطه‌ی یک شیء و به رتبه‌ی یک حیوان تنزل یافته است. آنچه که با اصل تقدس انسان، اصل وحدت در کثرت، اصل حقوق بشر و اصل تعبیری روحانی از انسان هماهنگ است، تعدیل معیشت می‌باشد. بدین ترتیب اقتصاد، امری اخلاقی و روحانی می‌گردد و دیگر صرفاً پدیداری مادی یا تکنیکی نخواهد بود. این اعتدال و این تعهد به شرافت انسان می‌باید هم در رفتار تکتک آدمیان و هم در شکل قوانین و ساختار سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی نهادینه شود.

تأکید بهاء‌الله بر اصل «امانت» مبتنی بر همین پیش است که در عبری و عربی سه واژه‌ی ایمان، امنیت و امانت همه از یک مفهوم واحد سرچشمه می‌گیرند. ایمان به خدا و امانت در عرصه‌ی اقتصاد و امنیت و صلح در جامعه همگی جنبه‌های گوناگون یک حقیقت واحدند.

انسانی شدن عرصه‌ی اقتصاد گاهی در نوشته‌های بهائی به شکل این مفهوم هویدا می‌گردد که کار را به عنوان عبادت معرفی می‌نماید. اما این مفهوم در فرهنگ بهائی به معنای نوینی آشکار می‌شود. در این مفهوم آنچه که آدمی انجام می‌دهد، باید خصوصیتی انسانی و روحانی بیابد. این مطلب به این معناست که آدمی باید در کار خود از الگوی کار خدا پیروی کند. در این صورت کار آدمی آینه‌ای از فعل خدا می‌شود و کار او تبدیل به فعلی می‌شود که خدا از طریق او آن را انجام می‌دهد. برای آنکه کار آدمی پدیداری روحانی شود، لازم است که دو ویژگی داشته باشد: نخست آنکه آن کار در حد توانایی هر انسانی در نهایت کمال و اتقان و زیبایی انجام شود، چرا که فعل خدا همواره کامل و زیباست. دوم آنکه این کار مانند فعل خدا ناشی از اغراض خودخواهانه و در تضاد با دیگران نباشد، بلکه وسیله‌ای برای خدمت به همگان باشد. در نوشته‌های باب این اصل صدها بار تکرار می‌شود و در نتیجه عرصه‌ی اقتصاد به عرصه‌ای عرفانی مبدل می‌گردد. عبدالبهاء در رساله‌ی مدنییه خطاب به ایرانیان می‌نویسد:

« ثروت و غنا بسیار ممدوح اگر هیئت جمعیت ملت غنی باشد و لکن اگر اشخاص معدوده غنای فاحش داشته و سایرین محتاج و مفتقر و از آن غنا اثر و ثمری حاصل نشود این غنا از برای آن غنی خسران مبین است ولی اگر در ترویج معارف

و تأسیس مکاتب ابتدائیه و مدارس صنایع و تربیت ایتم و مساکین خلاصه در منافع عمومیّه صرف نماید آن شخص عند الحقّ و الخلق بزرگوارترین سکن زمین و از اهل اعلیٰ علیین محسوب.» (رساله‌ی مدنیّه، صص ۲۷ - ۲۶)

همچنین عبدالبهاء در سخنرانی‌هایش در غرب این گونه بیان می‌کند:

« تعلیم ششم حضرت بهاء‌الله تعدیل معیشت حیاستت یعنی باید قوانینی و نظاماتی گذارد که جمیع بشر براحت زندگانی کنند یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و بانواع موائد سفره او مزین است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد گرسنه نماند تا جمیع نوع انسان راحت یابند امر تعدیل معیشت بسیار مهم است و تا این مسئله تحقّق نیابد سعادت برای عالم بشر ممکن نیست.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، ص ۱۴۸)

ترک تقلید و طرد تعصّب

اصل حقوق بشر و تقدس انسان و رهایی آدمی از ورطه‌ی طبیعت و تنازع بقا به مستقیم‌ترین شکل خود در دو اصل «ترک تقلید و تحرّی حقیقت» و «ترک تعصّبات» نمودار می‌گردد. اما این دو اصل در ارتباط مستقیم با یکدیگرند و یکی بدون دیگری قابل فهم نیست. هر دو اصل بر انسانیت انسان تأکید می‌کنند و در مقابل انسان‌زدایی یا انحطاط انسان به حیثه تنازع بقا قرار می‌گیرند. نکته‌ی بسیار دقیقی که در آثار عبدالبهاء بارها به شکل‌های گوناگون خاطر نشان شده است این است که در جامعه‌ی انسانی و در میان آدمیان، تنازع بقا به شکل تعصّب آشکار می‌گردد. به عبارت دیگر عامل تنازع بقا در عرصه‌ی انسان همان تعصّب و دگرستیزی و پیش‌داوری است. تعصّب اعم از آنکه تعصّب مذهبی باشد یا تعصّب نژادی یا تعصّب ملی یا تعصّب قومی یا تعصّب زبانی و یا تعصّب جنسی، همواره به این معناست که آدمی خویشتن را به حیثه‌ی گروه بخصوصی تقلیل می‌دهد، گروه خود را تنها گروه طبیعی و عقلانی و اخلاقی می‌شمارد، آن را از همه‌ی گروه‌های دیگر ممتاز می‌داند، با عواطفی کور و فاقد منطق یعنی به‌صرف عادت و تلقین کودکی، گروه خود را بالاترین می‌شمارد و نسبت به گروه‌های دیگر بغض و کینه می‌ورزد.

آشکار است که تعصّب نقطه‌ی مقابل دوستی راستین و تعهد حقیقی است. یعنی علاقه و عشق به گروه خود امری مقدس است اگر که این علاقه به کینه و نفرت به گروه‌های دیگر منجر نشود. ویژگی تعصّب این است که هویت افراد را به شکلی تک‌بعدی و یک‌جانبه تعریف می‌کند و با چنین تقلیلی، دیگر انسان‌ها به شکل یک بیگانه و شیء و حیوان و فاقد حقوق برابر تلقی می‌گردند. چنین طرز فکری به راحتی به خشونت می‌انجامد آن‌هم نه صرفاً خشونت که ابزارگونه بوده و به هدف و منفعت بخصوصی متمایل است، بلکه خشونت که عام و همه‌جانبه بوده و حتی نفس کشیدن و حضور دیگری را به عنوان آلودگی و نجاست و پلیدی و فساد بر روی زمین می‌یابد و کشتار و تبعیض و بی‌رحمی و خونخواری علیه دیگران را فضیلت و شرافت می‌شمارد و ددمنشی و دیوصفتی را اعاده‌ی شرف و حیثیت تلقی می‌کند. از دیدگاه عبدالبهاء اصل تنازع بقا در حیثه‌ی جوامع انسانی به شکل تعصّبات گوناگون ظاهر می‌شود و این تعصّبات گوناگون است که جنگ و خشونت و انسان‌زدایی انسان‌ها را توجیه می‌کند و به آن نیرو می‌بخشد:

« و از جمله تعالیم بهاء‌الله تعصّب دینی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی و تعصّب اقتصادی و تعصّب وطنی هادم بنیان انسانیت تا این تعصّبات موجود عالم انسانی راحت ننماید شش‌هزار سالست که تاریخ از عالم انسانی خبر می‌دهد در این مدّت شش‌هزار سال عالم انسانی از حرب و ضرب و قتل و خونخواری فارغ نشد در هر زمانی در اقلیمی جنگ بود و این جنگ یا منبعث از تعصّب دینی بود و یا منبعث از تعصّب جنسی و یا منبعث از تعصّب سیاسی و یا منبعث از تعصّب وطنی پس ثابت و محقّق گشت که جمیع تعصّبات هادم بنیان انسانیت و تا این تعصّبات موجود منازعه بقا مستولی و خونخواری و درندگی مستمرّ پس عالم انسانی از ظلمات طبیعت جز بترک تعصّب و اخلاق ملکوتی نجات نیابد و روشن نگردد.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، ص ۱۰۴)

می‌توان بازیافت که تا چه حد مفهوم عبدالبهاء از داروینیسیم اجتماعی با معنای محدود این واژه در نظریه‌ی اجتماعی تفاوت دارد. بدین ترتیب تعصّب جنسی (اینکه اقوام گوناگون جنس و نوع خود را برتر از اقوام دیگر بدانند)، تعصّب نژادی، تعصّب ملی، تعصّب دینی و تعصّب جنسیتی (یعنی اینکه مردان خود را برتر از زنان بشمارند و زنان را برده و اسیر دیوارها نمایند)، همگی نوع‌های گوناگون داروینیسیم اجتماعی است. به عبارت دیگر استعمار، جنگ‌افروزی، مردسالاری، تعصّب نژادی، تعصّب مذهبی و نظام عنان‌گسیخته‌ی لیبرالیسم نامحدود، همگی شکل‌های گوناگونی از اصل تنازع بقا و انحطاط انسان به رتبه‌ی طبیعت می‌باشد.

رهایی انسان از یوغ طبیعت و ظهور انسان به عنوان هشیاری و روح، یعنی تولد انسان به عنوان حقیقتی مقدس که صورت و مثال خداست، بیش از هر چیز نیازمند ترک تعصّبات است و البته این تعصّبات همگی بازتابی از نادانی و جهالت است. اما به همین دلیل راه حل این اسارت و انحطاط انسان به رتبه‌ی حیوان و شیء را باید در اصل دیگر بهاء‌الله، یعنی ترک تقلید و تحری حقیقت جستجو کرد. به گفته‌ی عبدالبهاء ترک تقلید و تحری حقیقت وسیله‌ای است که تعصّبات را از بنیان در هم می‌شکند و در نتیجه جستجوی حقیقت وسیله‌ی نجات و رهایی انسان از ورطه‌ی تنازع بقا و ظهور و تولد انسان به عنوان انسان می‌گردد:

« اقلیم آباد، ویران شد و شهرها زیر و زیر گشت و قرای معموره، مطموره شد. پدران بی پسر گشتند، پسران بی پدر شدند. مادرها بر ماتم نورسیدگان خون گریستند. اطفال یتیم شدند. نساء بی سر و سامان شدند. عالم انسانی در جمیع مراتب تندی نمود. فریاد و فغانست که از یتیمان بلند است. ناله و حنین است که از مادران به اوج اعلی می‌رسد. جمیع این وقایع منشأش تعصّب جنسی است و تعصّب وطنی و تعصّب دینی و تعصّب سیاسی است و منشأ این تعصّبات، تقلید قدیمه است، تقلید دینی است و تقلید جنسی است و تقلید وطنی است و تقلید سیاسی است، تا این تقلید باقی، بنیاد انسان بر باد است و عالم بشری در خطر عظیم.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، ص ۶۶)

اما تحری حقیقت هم خود نیازمند ترک تعصّبات است. برای تحقق تحری حقیقت در ابتدا باید کوشش شود که تقلید کنار گذارده شود و این در واقع همان ترک تعصّبات است. ترک تقلید به معنای نفی کامل سنت‌پرستی است. سنت‌پرستی بدین معنا است که یک طرز تفکر، یک اندیشه‌ی دینی، یک نظام ارزشی و یک نظام قانونی را صرفاً به این دلیل خوب و برتر شمرده شود که این نظام در گذشته وجود داشته، پدران ما آن را رعایت کرده و ما نیز از کودکی به آن عادت و خو کرده‌ایم.

نظام سنت‌پرستی در نظریه‌ی جامعه‌شناس گران‌قدر آلمانی، ماکس وبر، به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. نظام سنت‌مدار درست نقطه‌ی مقابل نظام خردورز و عقلانی است. یعنی در نظام سنت‌مدار، داوری صرفاً بر اساس عادت و تلقین‌های کودکی و اجتماعی و تقلید از دیگران صورت می‌گیرد. در حالی که در نظام عقلانی داوری بر اساس اندیشه و خرد مستقلانه‌ی فرد و بر اساس تأمل و محاسبه و بررسی و تصمیم‌گیری هشیارانه‌ی او صورت می‌پذیرد. آشکار است که سنت‌پرستی و سنت‌مداری در واقع نفی انسان به عنوان انسان است. در چنین فرهنگی آدمی توسط عادت و تقلید تعریف و تعیین می‌شود یعنی آنکه زندگی و تصمیم و داوری‌اش تنها از طریق عوامل بیرونی و فاقد هشیاری تعیین می‌گردد. اما در نظام عقلانی و خردورز، عامل تعیین‌کننده‌ی رفتار فرد عاملی درونی، عاملی هشیار و مستقل، یعنی عاملی انسانی می‌گردد. پس با تقلید، آدمی به رتبه‌ی حیوان تنزل می‌کند و به ورطه‌ی طبیعت و تنازع بقا انحطاط می‌یابد.

اما این آزادی از یوغ طبیعت نیازمند تولد انسان است و این تولد نیازمند ترک تقلید و تحری حقیقت است تا آدمی به عنوان روح، به عنوان هشیاری و به عنوان خرد در جهان هستی مطرح گردد. تضاد تعصّبات گوناگون با خرد و حقیقت و دانش آشکارست. تعصّب و پیش‌داوری باعث حب و بغض نسبت به پدیدارهای گوناگون می‌گردد و در نتیجه آدم متعصّب در نگاه و بررسی‌اش از پدیدارها به صورتی عینی و بی‌طرف دست به داوری نمی‌زند. در این شرایط، خرد در واقع به ابزاری ناتوان در خدمت تعصّب، نفس اماره و عواطف کور بدل می‌گردد و توانایی شناسایی حقیقت از میان می‌رود. شخص متعصّب آن‌چنان در هویت تک‌ساختی گروهی خود غرق

شده است که نمی‌تواند به هیچ چیزی خارج از تنگنای گروهی خود نظر افکند. در نتیجه این فرد به اشیاء به چشم خود نگاه نمی‌کند، بلکه صرفاً به چشم یک گروه بخصوص و بر اساس یک جهان‌بینی محدود و کور و در جستجوی یک سلسله منافع محدود و تنگ‌نظر به دنیا می‌نگرد و داوری می‌کند.

ظهور انسان و خرد نیازمند آن است که آدمی به نظری عمومی به همه چیز نگاه کند، نگاهی که از حیطه‌ی خصوصی این یا آن تعصب گروهی فراتر می‌رود. چنین نظر عمومی در واقع نگاه راستین خرد است. در آنجاست که آدمی به چشم خود می‌بیند و به گوش خود می‌شنود. پس جستجوی حقیقت نیازمند ترک تقلید است. این به این معناست که بهاء‌الله و عبدالبهاء برای شناسایی حقیقت مانند دکارت فرانسوی، شک در همه‌ی باورها و سنت‌ها و تقلیدها و مفروضات گروهی را ضروری می‌دانند. پس باید ابتدا چشم و گوش و دل را از اسارت همه‌ی تقلیدها و سنت‌ها و باورهای متداول گروهی و فرهنگی، یعنی در واقع از همه‌ی عادت‌ها، رها ساخت تا بتوان به چشم خود یعنی به چشمی عمومی و انسانی به دنیا نظر نمود.

در عین حال اندیشه‌ی بهاء‌الله و عبدالبهاء با شک دکارتی هم متفاوت است. از نظر بهاء‌الله و عبدالبهاء این شک باید با تعهد به اصول کلی اخلاقی هم همراه گردد تا شناسایی حقیقت امکان‌پذیر بشود. بدین جهت است که هر دوی ایشان از ترک تقلید و شک منظم به عنوان «تطهیر دل» سخن گفتند. بهاء‌الله عشق و دوستی کلی و عمومی به همه کس و همه چیز را شرط سلوک راستین می‌شمارد، در عین آنکه هر نوع حب و بغض محدود و خاصی را نفی می‌نماید.

در کتاب ایقان بهاء‌الله کمک به درماندگان و بیچارگان و حتی کمک و عطف به حیوانات را شرط رسیدن به حقیقت می‌شمارد، در عین آنکه حب و بغض را به عنوان مانع شناسایی راستین، مطرود می‌سازد. ترک تقلید و تحرّی حقیقت به معنای ظهور انسان به عنوان حقیقتی نه خصوصی، بلکه عمومی است. پس توسط ترک تقلید و تحرّی حقیقت است که آدمی حقیقت خود را درمی‌یابد و به خاطر آن حقیقت است که عشق و محبت به همه‌ی نوع انسان شالوده‌ی هویت او می‌گردد.

عبدالبهاء بارها و بارها اصل ترک تقلید و تحرّی حقیقت را چه در ارتباط با شرق و چه در ارتباط با غرب مطرح نمود. در واقع باید گفت که عبدالبهاء با این تعلیم از همه‌ی مردم جهان دعوت می‌نمود که دست به انقلابی همه‌جانبه در همه‌ی ابعاد و جوانب زندگی خود بزنند. به عنوان مثال یکی از دلائل عمده‌ی جنگ و پرخاشگری و تبعیض و انسان‌زدایی در سرتاسر دنیا تقلید مذهبی است.

نکته‌ی جالب در این مورد این است که اکثریت مردم جهان در باور دینی و مذهبی خود صرفاً و صرفاً برده‌ی تقلیدند، یعنی تنها به این دلیل به یک دین بخصوص باور دارند که در خانواده‌ی تولد یافته‌اند که پدر و مادر آن خانواده به همان دین تعلق داشته‌اند. اعتقاد دینی به عبارت دیگر در اکثر قریب به اتفاق موارد اعتقادی است که حاصل هیچ‌گونه تأمل و انتخاب و اندیشه‌ای نبوده است، بلکه تنها حاصل عادت و تلقین خارجی می‌باشد. در نتیجه این تقلید مذهبی باعث می‌شود که پیروان هر دینی به چشم بیگانگی به پیروان ادیان دیگر نگاه کنند و خشونت و ددمنشی و تبعیض و کشتار را فضیلت و اراده‌ی خدا توهم نمایند. اما دشواری در این است که خود این تقلید امری ناخودآگاه است، یعنی پیروان ادیان نمی‌دانند که دارند دست به تقلید می‌زنند و در بسیاری مواقع این توهم را هم دارند که تنها پیروان ادیان دیگر هستند که دست به تقلید زده‌اند و در نتیجه حقیقت را نیافته‌اند. اما فکر می‌کنند که خودشان استثناء هستند و باور مذهبی ایشان حاصل انتخاب و اندیشه و تعقل است و در نتیجه باور خود را حقیقت صرف می‌دانند.

باز به همین جهت است که بسیاری از اصحاب ادیان از حکم ضد انسانی و ضد خدایی ارتداد دفاع می‌کنند. آنها گرفتار این توهم می‌باشند که اگر کسی بیاندیشد، باید که نتیجه تأملش حتماً به اعتقاد مذهبی خاص او بیانجامد و در نتیجه اگر کسی دین دیگری گزید، این گزینش حاصل تعقل نیست، بلکه حاصل سوعنیت و دشمنی با انسان است. این است که چنین آدمی نفی آزادی عقیده و مذهب و دفاع از حکم انسان‌ستیز ارتداد یعنی کشتار دگراندیشی را به‌آسانی می‌پذیرد. اما اشکال کار در این است که همه‌ی گروه‌ها به همین‌گونه می‌اندیشند و همگان توهم دارند که باور دینی آنها استثناء است و حاصل تقلید نیست. اما در عین حال می‌بینیم که در همه

جا فرزند مسیحی می‌شود و فرزند مسلمان مسلمان و فرزند یهودی یهودی و فرزند بودایی بودایی. و با این حال همه‌ی آنانی که در باور مذهبی دست به تقلید و سنت‌پرستی می‌زنند، تنها خویشتن را استثناء می‌شمارند. چنین تقلیدی، در واقع، انسانیت انسان را نفی می‌کند، باور و هشیاری را به حد ناهشیاری و عادت و جبر و بردگی ذهنی منحط می‌سازد و آنگاه به خاطر این تعصب و تقلید، دیگران را بیگانه و دشمن و پلید می‌بیند و هم خود و هم دیگران را به مانند یک شیء مرده و ایستا مورد رفتار قرار می‌دهد.

دعوت عبدالبهاء هم از شرقیان و هم از غربیان به ترک تقلید و تحری حقیقت تنها به مسئله‌ی مذهب و باور مذهبی محدود نمی‌شود، بلکه به حیطه‌ی همه‌ی باورها و ارزش‌ها تعلق می‌یابد. بدین ترتیب می‌بینیم که ترک تقلید و جستجوی حقیقت دعوتی به تبدیل بنیادین سرتاسر کروی زمین و انقلابی همه‌جانبه در همه‌ی جهان است. عبدالبهاء می‌گوید:

« اول اساس بهاء‌الله تحری حقیقت است، یعنی باید نفوس از تقلیدی که از آباء و اجداد موروث مانده، منزّه و مقدس گردند، زیرا موسویان تقلیدی دارند، زردشتیان تقلیدی دارند، مسیحیان تقلیدی دارند، بودایی‌ها تقلیدی دارند، هر ملتی تقلیدی دارد گمان می‌کند که تقلید خودش حق است و تقلید دیگران باطل... جمع تقلید که صحیح نیست. اگر به تقلیدی تمسک داشته باشیم، مانع است که تقلید دیگران را درست تحری نمائیم... پس تا ترک تقلید نشود، حقیقت جلوه ننماید... شخص کامل عاقل که طالب علم است، علم مطلوب اوست، هر کس بیان کند، نور محبوب اوست، در هر زجاج بدرخشد، گل محبوب اوست، در هر زمین که برآید... نباید تعصب داشت، بلکه باید عاشق آفتاب بود، خواه از مطلع موسوی طالع شود، خواه از مطلع محمدی، خواه از مطلع عیسوی... نتیجه‌ی این بحث چه می‌شود؟ نتیجه این است که جمع ملل عالم باید آنچه شنیده‌اند، بگذارند. نه به هیچ ملتی متمسک باشند و نه از هیچ ملتی متنفر... آنوقت تحری حقیقت می‌کند و عاقبت ملاحظه می‌نماید که حقیقت ادیان الهی یکی است. اختلاف در تقلید است. تحری حقیقت سبب می‌شود که جمع بشر متفق می‌شوند. این یک اساس از اساس بهاء‌الله است.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۱، صص ۱۴۲ - ۱۳۹)

بهاء‌الله در کتاب ایقان می‌نویسد:

« ای برادر من شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبیل معرفت سلطان قدم گذارد باید در بدایت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلی اسرار غیبی الهی است از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل یعنی از جمیع نقوش شبیحیه و صور ظلّیه مقدّس گرداند بقسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را بجهتی بی‌دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید... و باید در کلّ حین... نفس خود را بر احدی ترجیح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشوید... بر بی‌نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد رعایت حیوان را منظور نماید تا چه رسد بانسان و اهل بیان... و آنچه برای خود نمی‌پسندد برای غیر نپسندد... در آن حین بشیر معنوی ببشارت روحانی از مدینه الهی چون صبح صادق طالع شود... بقسمی که خود را صاحب چشم جدید و گوش بدیع و قلب و فؤاد تازه می‌بیند... و در جمیع اشیاء اسرار تجلی وحدانیه و آثار ظهور صمدانیه ملاحظه کند.» (کتاب ایقان، صص ۱۵۲ - ۱۴۸)

خداپرستی و دین‌باوری راستین جز به معنای اثبات و تشویق انسانیت انسان، یعنی جنبه‌ی عمومی هویت و ارزش‌های انسان نیست. پس نظام و فرهنگ تقلید مذهبی که همانند طاعونی بر شرق و غرب حاکم است و متأسفانه در شرق معمولاً توسط دولت و قانون هم مورد حمایت قرار می‌گیرد (مانند قانون ضد انسانی و ضد خدایی ارتداد یا تبعیض حقوق مؤمن و غیر مؤمن یا حکم نجاست دیگر مذاهب) یکی از بزرگترین شکل‌های فرهنگ انسان‌زدایی، یعنی بزرگترین دشمن دین و خداست.

بدین جهت است که عبدالبهاء در سخنرانی‌هایش به گونه‌ای منظم و ساختاری به تعبیر نوینی از دین دست می‌زند و تدین مرسوم را که همان نظام انسان‌سنجی تنازع بقاست، مورد انتقاد قرار می‌دهد. درست است که نفی تنازع بقا به شکل نفی تجدد مرسوم غربی و طبیعت پرستی و مادپرستی آن هم ظاهر می‌شود و درست است که عبدالبهاء لزوم هماهنگی مدنیت مادی با مدنیت روحانی را مورد تأکید قرار می‌دهد، اما این امر به این معنا نیست که وی از تدین مرسوم حمایت می‌کند یا آن را وسیله‌ای برای نجات از تنازع بقا می‌شمارد. برعکس، از نقطه‌نظر عبدالبهاء تدین مرسوم شرقی به همان قدر انحطاط به ورطه‌ی تنازع بقاست که مادپرستی مرسوم غربی. در واقع تدین مرسوم، نفی تدین و خداپرستی است. از آنجاست که نجات از تدین مرسوم هم نوعی دیگر نجات از بی‌دینی است!

بازسازی تدین

در این راستاست که عبدالبهاء به بازسازی مفهوم مذهب و خداپرستی می‌پردازد و در این بازسازی همه‌جانبه، نگرشی نوین از دین و انسان به دست می‌دهد. تدین راستین همان تجدد راستین است و هر دوی آنها نجات از ورطه‌ی تنازع بقا، نجات از گرداب تعصب، و نجات از فرهنگ و منطق بیگانگی است. در این بازسازی تدین، عبدالبهاء از چهار اصل بهاء‌الله سخن می‌گوید. این چهار اصل همگی مرتبط به مفهوم راستین دیانت و تدین می‌باشند: ۱- دین باید سبب آفت و محبت باشد ۲- لزوم انطباق دین و علم و عقل ۳- وحدت ادیان ۴- ضرورت و تکامل ادیان.

یک اصل عمده‌ی بهائی در ارتباط با دین، بیان این باور است که دین باید سبب آفت و محبت باشد و اگر برعکس، دین سبب دشمنی و نفرت بشود، بی‌دینی به مراتب بهتر از دین‌داری است. این اصل مبتنی بر تعریف ذاتی دین و خدا است. یعنی آنکه خداوند محبت است و دین هم وسیله‌ی ترویج محبت و بیگانگی آدمیان است. به عبارت دیگر، آنچه که عمومی است، الهی است و هر آنچه که ترویج و توجیه تبعیض و بیگانگی است، ضد الهی است. عملکرد و نقش راستین دین این است که جنبه‌ی حیوانی و جسمانی آدمیان را مهار کند و نفس پرخاشگر و خودخواه و تنگ‌نظر را در کنترل درآورد و آدمی را از ورطه‌ی تنازع بقا و محدودیت و خصوصیت نجات دهد و هویت او را بر اساس محبت به همه‌ی نوع بشر و تفاهم و ارتباط و دوستی با همه‌ی ادیان و اقوام و اجناس و کشورها و نژادها بازسازی نماید یعنی جنبه‌ی الهی و قدسی و روحانی انسان را تشویق نماید و آدمی را به طرف انسانیت سوق دهد. آشکار است که استفاده از نام دین و نام خدا برای تشویق جهل و تبعیض و توجیه نفرت و بیگانگی نسبت به دیگر ادیان و اقوام، چیزی جز دشمنی با مفهوم راستین خدا و دین نیست. این اصل به دهها شکل خود را در سخنرانی‌های عبدالبهاء در اروپا و آمریکا جلومگر می‌سازد. به عنوان مثال عبدالبهاء می‌گوید:

« و دیگر از تعالیم حضرت بهاء‌الله این است که دین باید سبب آفت و محبت باشد. اگر سبب بغض و عداوت شود، بی‌دینی بهتر است، زیرا دین علاج امراض انسانی است. اگر علاج سبب مرض گردد، البته ترک آن اولی است. اگر دین سبب عداوت گردد، عین شر است لهذا عدمش بهتر از وجود.» (پیام ملکوت، ص ۷۳)

نکته‌ی قابل‌توجه در این است که بهاء‌الله خود یک پیامبر است و پیام او به عنوان پیام و وحی خدا ارائه می‌گردد. اما همین پیامبر و همین وحی خدا بر این نکته تأکید می‌کند که خداپرستی و تدین اگر بخواهد باعث نفرت و بیگانگی و تقلید و خشونت بشود، باید آن را به کنار گذارد و بی‌دینی برتر از آن نوع دین‌داری می‌شود. به عبارت دیگر در منطق این پیامبر این گونه نیست که گفته شود، این حکم اراده‌ی خداست و چون اراده‌ی خداست هر قدر هم که آکنده به خشونت و نفرت و تبعیض باشد، باید آن را بی‌چون و چرا انجام داد. برعکس، در منطق بهاء‌الله اراده‌ی خدا را از آنجا می‌توان شناخت که آن اراده به بیگانگی و مهرآمیزی، و برابری و مهرورزی همه‌ی نوع انسان معطوف است، چرا که آنچه که عمومی است، الهی است و آنچه که خصوصی و بیگانگی‌گری است، غیر الهی است. در آنجاست که انسانیت و روحانیت هر دو یکی می‌گردند و تضاد و تعارض میان آن دو از میان می‌رود.

اما اینکه دیانت سبب آلفت و محبت شود، نیازمند آن است که مفهوم دین به مفهومی خردستیز یعنی مفهومی ارتجاعی و خرافاتی بدل نشود. از آنجاست که یکی دیگر از اصول بهاءالله، اصل تطابق دین با علم و عقل می‌شود. این مفهوم به آن معنی است که خرد و دانش بزرگترین عنایت و تجلی الهی به انسان است و در نتیجه دیانت و تدین نباید و نمی‌تواند در تعارض با دانش و خرد قرار گیرد. آشکار است که تدینی که با دانش و خرد سازگار باشد، از ورطه‌ی خرافات و تعصب و تنگ‌نظری فراتر می‌رود و می‌تواند در خدمت اتحاد نوع انسان و وحدت شرق و غرب و تساوی حقوق همگان و اصل حقوق بشر حرکت نماید. بالعکس حیطه‌ی خرافات، یعنی حیطه‌ی تدین سنت‌پرست و خردستیز، به آسانی انسانیت انسان را نفی می‌کند و او را به یک برده یا شیئی پذیرا که آینده از نفرت و بیگانگی نسبت به هر آنچه که پویا و زنده و انسانی است، تبدیل می‌نماید. عبدالبهاء می‌گوید:

« ثالثاً دین باید مطابق علم و عقل باشد اگر مطابق علم و عقل نباشد اوهام است زیرا خدا عقل بانسان داده تا ادراک حقائق اشیاء کند حقیقت بپرستد اگر دین مخالف علم و عقل باشد ممکن نیست سبب اطمینان قلب شود چون سبب اطمینان نیست اوهام است آن را دین نمی‌گویند لهذا باید مسائل دینیّه را با عقل و علم تطبیق نمود تا قلب اطمینان یابد و سبب سرور انسان شود. » (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، ص ۲۲۷)

دو شکلِ بخصوص انطباق دین با علم و عقل در آثار عبدالبهاء مورد تأکید بخصوص قرار می‌گیرد. اول آنکه آموزه‌ها و احکام و قوانین دینی باید با مقتضیات تکامل انسان و جامعه سازگار باشد، و در نتیجه با روح پیشرو و پویای زمان سنخیت داشته باشد. به عنوان مثال، اگر امروز جامعه‌ی بشری در جهت ظهور انسان و تولد انسان و حقوق بشر حرکت می‌کند، حکم دینی نمی‌تواند به مجاز بودن بردگی، یا کشتار دگراندیشی (مانند حکم ارتداد)، یا نجاست مذاهب دیگر، یا تبعیض حقوقی علیه زن و مرد، مؤمن و غیر مؤمن و مرجع و مقلد، قائل شود. چنین نوع حکم و قانونی در این مرحله از تکامل بشری، با خرد و دانش در تعارض است و باید که نفی گردد. دومین شکل انطباق دین با خرد و دانش مربوط به فن تعبیر و تأویل و تفسیر متون مذهبی است.

بر طبق این طرز فکر، اکثر مسائلی که در کتاب‌های آسمانی در مورد افعال خدا و خلقت و مبدء و معاد و نبوت و اعجاز بیان شده است، دارای مفاهیم باطنی و رمزی و نمادین می‌باشند. در نتیجه وقتی تورات و قرآن از خداوند به عنوان موجودی که دارای پیکر و جسم است (دست خدا، صورت خدا، رنگ خدا، تکلم خدا ...) سخن می‌گویند، باید دانست که اینها همگی دارای معانی سمبلیک می‌باشند، چرا که خرد بیانگر این است که مطلق و نامحدود نمی‌تواند یک پدیدار جسمانی و مادی باشد. به همین سان وقتی که تورات و انجیل و قرآن از مبدء و معاد سخن می‌گویند (قصه‌ی خلقت آسمان و زمین در ۶ روز، اینکه دنیا تنها شش هزار ساله است، آدم و حوا، و نیز پایان دنیا در روز رستاخیز و حرکت کوه‌ها و فروریختن ستارگان به زمین و زنده شدن مردگان...)، باید دانست که ضرورتاً همه‌ی این مفاهیم نمادین بوده و در واقع منطق شاعرانه را دنبال می‌کنند که با کاربرد این استعاره‌ها و تشبیهات به بیان معانی مجرد و انتزاعی می‌پردازند. در غیر این صورت، دیانت بار دیگر تنها به پیکری از خرافات که خردستیز و انسان‌ستیز است، مبدل می‌گردد و تدین بزرگترین دشمن انسان و انسانیت می‌شود.

از این روست که کتاب ایقان، که از مهم‌ترین کتاب‌های بهاءالله است و به تعبیر و تفسیری منطبق با خرد از کتاب‌های آسمانی می‌پردازد، دعوتی است به تولد انسان و عبور بشریت و تدین از مرحله‌ی کودکی به مرحله‌ی رشد و بلوغ. در کتاب اقدس، بهاءالله از وحدت عالم انسانی و فرهنگ اتحاد به عنوان مرحله‌ی بلوغ عالم سخن می‌گوید. و جای تعجب نیست که در پیام عبدالبهاء ظهور خرد و تولد انسان از ورطه‌ی طبیعت، از این بازسازی بنیادین تدین ناگسستی می‌گردد.

همان طور که فیلسوف یهودی، موسی بن میمون، در کتاب دلیل الحائرين به نقل از بزرگان و اسلاف یهود نقل می‌کند: خداوند به زبان مردم سخن می‌گوید. موسی بن میمون این اصل را به این معنا می‌گیرد که خداوند در بیان حقائق مجرد و عقلانی، از واژه‌ها و زبان مرسوم میان آدمیان استفاده می‌کند و در نتیجه به زبان سمبلیک و شاعرانه و نمادین سخن می‌گوید. در قرآن نیز بیان شده است که

خداوند رسولانش را به زبان قومشان برمی‌انگیزد. متأسفانه اکثر مسلمانان این آیهی ژرف را به این معنای محدود گرفته‌اند که زبان پیامبر بر طبق زبان قومش به عربی یا عبری یا آرامیک یا پارسی می‌باشد. در حالی که بسیار مهم‌تر از این مفهوم ابتدایی، این آیه بیانگر این اصل می‌باشد که پیامبران به زبان فرهنگ و اصطلاحات و مقولات و سطح فهم مردم زمان خود سخن می‌گویند و این دقیقاً به این معناست که باید میان زبان ظاهر آیات و معانی راستین آن آیات، تفکیک قائل شد و از خرد برای درک معانی راستین گفته‌های آسمانی استفاده کرد.

جالب توجه است که آن دسته از بهائی‌ستیزانی که ظاهراً به اسلام باور دارند به خاطر ناتوانی‌شان از درک معنای آیهی قرآن، نه تنها قرآن را به شکلی خردستیز و ظاهری و قشری مورد تعبیر قرار می‌دهند (مثلاً مبدء و معاد)، بلکه از این هم فراتر می‌روند و همین آیه را به عنوان اعتراضی بر آیین بهائی مطرح می‌کنند که چرا بهاء‌الله به زبان عربی هم سخن گفته است، غافل از اینکه بهاء‌الله هم به زبان پارسی و هم به زبان عربی سخن گفت، چرا که برای هدایت همه نوع بشر آمده است و در نتیجه سخن گفتن به بیش از یک زبان را وسیله و سمبلی برای بیان اصل اتحاد عالم انسانی قرار داده است.

نوشته‌های بهاء‌الله بر ضرورت انطباق دین و خرد تأکید نمود و به توضیح معانی راستین آیات قرآن و انجیل و تورات پرداخت و در واقع با این خردورزی و انسان‌دوستی است که معنای راستین آیهی قرآنی را در فرهنگ نوین خویش نهادینه کرد، یعنی اینکه به راستی پیامبران به زبان قوم خود سخن می‌گویند و در نتیجه باید از محدودیت‌های زبان و فرهنگی متداول قومی فراتر رفت تا به معانی راستین آیات الهی توجه نمود و این امر به معنای انطباق دین با خرد و دانش است.

دو اصلی که مورد بحث قرار گرفت (دین باید سبب آلفت و محبت باشد و تطابق دین با خرد و دانش) ضرورتاً به اصل سوم و چهارمی منجر می‌شوند. بر طبق این دو اصل، نه تنها حقیقت همه‌ی ادیان الهی یکی است، بلکه نیاز به هدایت و افاضه‌ی الهی به معنای تکامل و تجدید ادیان نیز می‌باشد. این دو اصل از بازسازی مفهوم دین و تدین ناگسستی می‌باشند.

اینکه اساس و بنیان همه‌ی ادیان یکی است، مهم‌ترین پیش‌فرض اتحاد ادیان، اتحاد شرق و غرب و ظهور فرهنگ و داد و صلح و آشتی در جهان است. در منطق واژگون و انسان‌زدای سنتی از دین، تدین به معنای اثبات برتری دین خود و اثبات نادرستی و نقص ادیان دیگر تلقی می‌گردد، و در نتیجه تدین به ترویج بیگانگی و خشونت و نفرت دامن می‌زند. اما در تعبیر عبدالبهاء از دین، تدین راستین به معنای درک وحدت همه‌ی ادیان و در نتیجه ضرورت وحدت و دوستی و آشتی و ارتباط با همه‌ی ادیان و مذاهب و اقوام و طوائف منجر می‌شود.

از نظر عبدالبهاء، اصحاب ادیان گوناگون مفهوم دین را واژگونه ساخته‌اند. آنچه که اصل و حقیقت دین است را کنار نهادند و آنچه را که فرعی و تصادفی و حاشیه‌ای است، اصل گرفتند و به یک بت جدید مبدل ساختند. بدین ترتیب تدین مرسوم نوعی بت‌پرستی، واژگونی مفهوم دین، و تحریف کامل تدین می‌گردد. عبدالبهاء از نوع بشر دعوت نمود که مفهوم خود را از دین مورد ارزیابی مجدد قرار دهند و از منطق تحریف دین به منطق تحقیق دین روی آورند. در این منطق جدید یگانگی و صلح و ارتباط همه‌ی ادیان، هسته‌ی مرکزی مفهوم خداپرستی و تدین می‌باشد.

در نوشته‌ها و سخنرانی‌های عبدالبهاء بارها این نکته مورد تأکید قرار می‌گیرد که ادیان دارای یک حقیقت بنیادی مشترک‌اند و آن اصل وحدت عالم انسانی، تخلّق به اخلاق الهی، مهربانی و نوع‌دوستی، صداقت و عدالت، و امانت و خیرخواهی است. این اصول، حقیقت همه‌ی ادیان را تشکیل می‌دهد و هدف از دین هم اثبات و تشویق این نوع فرهنگ است. اما هر دیانتی به مقتضای زمان و مکان ظهور خود و بر اساس ویژگی‌های خاص آن زمان و مکان، به شکل برخی احکام و شعائر بخصوص هم ظاهر می‌شود. اما این احکام و شعائر بیانگر حقیقت ادیان نبوده، بلکه صرفاً مربوط به موقعیت بخصوص زمان و مکانی است که دین در آن به ظهور می‌پیوندد.

پس حقیقت مشترک دینی به زبان‌های گوناگون، خود را ارائه می‌کند. اما مهم‌ترین مطلب در بررسی دین این است که این ظواهر و شعائر و احکام جسمانی نه تنها حقیقت دین را تشکیل نمی‌دهد، بلکه باید صرفاً در ارتباط با موقعیت خاص زمان و مکان نزولش مورد فهم قرار گیرد. بدین ترتیب در بازسازی عبدالبهاء از دین باید که به حقیقت ادیان توجه کرد و فرع را در سایه‌ی اصل تحقیق کرد، نه آنکه اصل را فدای فرع نمود، اصل را کنار گذارد، و فرع را به یک بت یا یک فتیش آرمانی بدل نمود. عبدالبهاء می‌گوید:

« اساس دین الهی یکی است می‌خواهم این مسئله را برای شما شرح دهم هر یک از ادیان مقدسه الهیه که تا بحال نازل شده، منقسم به دو قسم است: یک قسم روحانیات است، معرفت الله است، موهبت الله است، فضائل عالم انسانی است، کمالات آسمانی است که تعلق به عالم اخلاق دارد. این حقیقت است و این اصل است و جمیع انبیاء الهی به حقیقت دعوت کردند. حقیقت محبت الله است، حقیقت معرفت الله است، حقیقت ولادت ثانویه است، حقیقت استفاضه از نفثات روح القدس است، حقیقت وحدت عالم انسانی است، حقیقت آلفت بین بشر است، حقیقت دوستی است، حقیقت عدل است، حقیقت مساوات بین بشر است. جمیع انبیاء الهی این تأسیس و ترویج کردند. پس ادیان الهی یکی است.

و قسم دیگر که تعلق به جسمانیات دارد و فرع است. در آن بحسب اقتضای زمان تغییر و تبدیل حاصل می‌شود. مثل اینکه در شریعت تورات طلاق جائز، در شریعت مسیح جائز نه. در شریعت موسی سبت بود، در شریعت مسیح نسخ شد. این تعلق به جسمانیات دارد، اهمیتی ندارد. به حسب اقتضای زمان تغییر و تبدیل می‌شود ...

دین الهی یک دین است، زیرا حقیقت است و حقیقت تعدد قبول نکند. این اختلافی که ملاحظه می‌کنید در ادیان الهی، مثل اختلاف انسان است از بدایت حیات تا نهایت حیات. مثلاً، آنکه الان پیر است، همان انسان جنین است. هر قدر که متفاوت و مختلف است و بحسب ظاهر اختلاف دارد، ولی باز انسان واحد است. همین طور دین الهی هر چند ظواهر آن در ایام انبیاء مختلف است، لکن حقیقت واحد است. پس باید به آن حقیقت متوسل شویم تا کلاً ملل عالم متفق شوند تا این نزاع و جدال به کلی زائل شود. جمیع بشر متحد و متفق شوند. از خدا می‌خواهم که شماها سبب وحدت عالم انسانی شوید تا جمیع بشر دست در آغوش یکدیگر نمایند و عزت ابدیه عالم انسانی جلوه نماید. » (پیام ملکوت، صص ۱۸۹ - ۱۸۵)

آنچه که تدین مرسوم را مشخص می‌نماید، دقیقاً همین تحریف است. یعنی فرع را اصل گرفتن و اصل را فراموش کردن. نتیجه‌ی این مطلب این است که به جای آنکه وحدت و یگانگی ادیان مورد تأکید قرار گیرد، تعارض و تضاد ادیان برداشت می‌شود و در نتیجه بیگانگی و اختلاف و خشونت و نفرت به عنوان اراده‌ی خدا رایج و توجیه می‌گردد.

اما عبدالبهاء صرفاً به توضیح لزوم این بازسازی اکتفاء ننمود. آنچه که عبدالبهاء در سفر به غرب انجام داد، در طول تاریخ ادیان بی نظیرست. عبدالبهاء به کلیسا رفت تا از حقانیت پیامبر اسلام دفاع کند و مسیحیان را به آشتی و صلح با مسلمانان و احترام به اسلام دعوت کند. عبدالبهاء به کنیسه‌ی یهودیان رفت تا از حقانیت مسیح و محمد دفاع کند و به آنان گوشزد کند که این احترام متقابل باعث دوستی و تفاهم و یگانگی و صلح می‌گردد. عبدالبهاء خطاب به همگان از وحدت ادیان سخن گفت و لزوم دین را به شکل لزوم فرهنگ و داد، عمومیت، ترک نژادپرستی، ترک مردسالاری، ترک استعمار و پرخاشگری، ترک دشمنی شرق و غرب و ترک ملیت‌پرستی پرخاشگر و نژادپرست تعریف نمود.

اصل وحدت ادیان، انطباق دین با خرد و دانش و اینکه دین باید سبب مهرورزی و اتحاد بشود، همگی نیازمند اصل دیگری می‌باشد و آن اصل تکامل ادیان است. در آنجاست که تدین به عنوان منطق پویایی و تکامل بازسازی می‌شود و در مقابل سنت‌پرستی و ایستایی و سنگوارگی درمی‌آید. تدین مرسوم با تحریفش از دیانت، دین را به ابزاری خردستیز برای انحطاط انسان به رتبه‌ی حیوان و شیء بی‌جان تنزل می‌دهد. از مهم‌ترین شکل‌های این انسان‌زدایی، اعتقاد به سنت‌پرستی است. اینکه دین امری ایستا و غیر متحول است، اینکه یک دین آخرین دین باشد، اینکه احکام و سنت یک دین تا به ابد قابل اجرا است، اینکه دستهای خداوند بسته شده و برخلاف

همه‌ی هستی که خلاق و پویاست دیانتش را ایستا و مرده و فاقد زندگی می‌نماید، خود از بزرگترین شکل‌های انحطاط انسان به رتبه‌ی طبیعت است.

سنت‌پرستی به طور کلی چنانکه دیدیم، درست نقطه‌ی مقابل خردورزی و انسان‌گرایی است. سنت‌پرستی به این معناست که آدمی به یک سنگ مبدل می‌شود که ویژگی‌هایش به گونه‌ای ایستا ثابت و راکد می‌ماند. پس آنچه که هست توسط خارج از او و توسط گذشته‌ی دور تعیین شده است، و آدمی را هیچ گونه آزادی و استقلالی در کار نیست. انسانی که شکل نهادهای اجتماعی و قوانین حاکم بر جامعه را امری ایستا و سنتی می‌پندارد و خرد و تحول زندگی را در ارتباط با آن لغو و طرد می‌نماید، دشمن انسانیت و انسان است. اما سنت‌گرایی مذهبی از شکل‌های عادی سنت‌گرایی به مراتب خردستیزتر و انسان‌ستیزتر می‌باشد، زیرا که این سنت‌پرستی را به مدد اراده‌ی خدا توجیه می‌کند و نفی زندگی و خلاقیت و پویایی را با اراده‌ی خدا یکی می‌گیرد. در چنین شرایطی، سنت‌گرایی مذهبی به آسانی می‌تواند خشونت را نه تنها به خاطر عادت به گذشته، بلکه به علاوه، به خاطر نیروی پر قدرت عواطف تند مذهبی توجیه نماید و در ددمنشی گوی سبقت را از هر دیو و ددی بریاید. از این روست که از نقطه‌نظر بهاء‌الله، هیچ دیانتی آخرین دین نیست، بلکه همه‌ی ادیان حقیقتی واحدند و بدین جهت همه‌ی ادیان به طور مساوی اولین دین و آخرین دین می‌باشند، بدون آنکه وقفه و تعطیلی در وحی و فیض الهی رخ بگشاید.

علم در تحول است، هنر در تحول است، اقتصاد در تحول است، صنعت در تحول است، پس دین هم اگر مرده نیست، در تحول است. از این رو بود که باب، اولین مؤمنان خود را حروف حی نامید و در بررسی‌اش از دیانت در باره «زنده بودن» کلام الهی و وحی الهی سخن گفت. این زنده بودن به آن معنی است که حقیقت ادیان یکی است، ولی همان حقیقت واحد بر اساس شرایط ویژه‌ی تکامل بشری در هر زمان به شکل نوینی آشکار می‌گردد. تا آن زمان که انسان در تحول و تکامل است، یعنی تا آن زمان که انسان، انسان است، دیانت و وحی الهی هم متحول و متکامل خواهد بود.

مرگ دین، مرگ انسان است و مرگ انسان پایان دین.

عبدالبهاء می‌گوید:

« ملاحظه نمائید که جمیع کائنات متحرک است، زیرا حرکت دلیل وجود است و سکون دلیل موت. هر کائنی که متحرک بیند آن زنده است و هر کائنی که غیر متحرک یابید، مرده است جمیع کائنات در نشو و نما است. ابدأ سکون ندارد و از جمله کائنات معقوله دین است. دین باید متحرک باشد و روز بروز نشو و نما نماید. اگر غیر متحرک ماند، افسرده گردد، مرده و پژمرده شود، زیرا فیوضات الهیه مستمر است. مادام فیوضات الهیه مستمر است، دین باید در نشو و نما باشد. دقت کنید که جمیع امور تجدد یافته است، زیرا این قرن نورانی، قرن تجدید جمیع اشیاء است. علوم و فنون تجدد یافته، صنایع و بدایع تجدد یافته، قوانین و نظامات تجدد یافته، آداب و رسوم تجدد یافته، افکار تجدد یافته... زیرا این قرن، قرن معجزات است، قرن ظهور حقیقت است و آفتاب درخشنده قرون ماضیه است. قدری در علوم نظر کنید، آیا فنون قرون ماضیه، امروز ثمری دارد؟ یا قوانین طبیعه قدیمه، امروز ثمری دارد؟ یا نظامات استبداد ادوار عتیقه، امروز ثمری دارد؟ واضح است که هیچیک ثمری ندارد، با وجود این چگونه تقالید ادیان ماضیه امروز ثمری دارد. » (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، صص ۷۲ - ۷۱)

پا‌سازی تجدد

چنانکه دیدیم نفی ماد‌پرستی و نفی تدین مرسوم توسط عبدالبهاء نفی انسان‌زدایی و فرهنگ بیگانگی است. چنین انتقادی معطوف به اتّحاد شرق و غرب است، اتّحادی که در آن منطق و فرهنگ یگانگی و وداد جایگزین شده و انسان به عنوان انسان مورد معامله و برخورد قرار می‌گیرد.

اما در بازسازی تجدد، علاوه بر ترک تعصبات، عدالت اقتصادی، جستجوی حقیقت و لزوم هماهنگی مدنیت مادی با مدنیت روحانی، عبدالبهاء به تشریح و تأکید چهار اصل دیگر نیز توجه می‌کند. این چهار مفهوم، اول آموزش و پرورش عمومی و اجباری و واحد، دوم آزادی راستین، سوم وحدت خط و لسان، و چهارم تساوی حقوق زن و مرد است.

در این نوشته، نه به بحث تفصیلی در مورد این اصول، بلکه به بررسی ارتباط متقابل آنها با مفهوم تولد انسان و اتحاد شرق و غرب توجه می‌نماییم. تأکید بر تعلیم و تربیت عمومی، اجباری، و واحد ارتباطی ناگسستی و ضروری با مفهوم آزادی راستین و در نتیجه تولد انسان دارد. اما آنچه که حیطه‌ی اشیاء بی‌جان و اصولاً حیطه‌ی طبیعت را تعریف می‌نماید، دقیقاً این است که پدیدارهای طبیعی فاقد آزادی و استقلال از محیط طبیعی خود می‌باشند. بدین ترتیب است که تضاد قلمرو انسان با قلمرو اشیاء به شکل تفاوت فرهنگ با طبیعت جلوه‌گر می‌شود. برخلاف قلمرو طبیعت، قلمرو فرهنگ مخلوق و محصول خود انسان است. به همین دلیل است که قلمرو فرهنگ قلمرو پویایی و خلاقیت و تغییر است. به عبارت دیگر، قلمرو فرهنگ قلمرو «تاریخ»، یعنی داستان دگرگونی و خودسازی انسان و فرهنگش می‌باشد. بدین ترتیب محیط زندگی انسان صرفاً محیطی «طبیعی» نبوده، بلکه اساساً محیطی فرهنگی است. آدمی نه بر اساس قوانین تغییرناپذیر فیزیک و شیمی، و نه بر اساس فرمان‌روایی ایستای غرائز، بلکه بر اساس منطق خودساخته‌ی فرهنگ دست به عمل می‌زند. این است که حیطه‌ی انسان دقیقاً بر اساس این پویایی و استقلال و خودمختاری تعریف می‌شود.

ظهور انسان، به عنوان انسان و رهایی انسان از قلمرو طبیعت و تنازع بقا، در حقیقت اثبات تعریف فرهنگی انسان و آزادی اوست. اما به همین جهت است که آموزش و پرورش عامل عمده‌ی تعریف انسان و مایه‌ی تشخیص و تمایز آدمی از پدیدارهای سنگ واره و بی‌جان می‌گردد. تأکید بر آموزش و پرورش، تأکید بر این نکته است که آدمی به عنوان موجودی فرهنگی و بر اساس خودآگاهی و روحش مورد شناسایی قرار می‌گیرد. آموزش و پرورش در واقع ظهور و رشد قوای روحانی، هشیاری و آزادی انسان است. با آموزش و پرورش، رفتار آدمی بر اساس نه انگیزه‌ها و خواهش‌های آبی، بلکه بر اساس ارزش‌های عمومی و روحانی امکان‌پذیر می‌گردد.

اما هر فرهنگی به معنای آزادی و رهایی انسان از عرصه‌ی تنازع بقا نیست. چنانکه دیدیم، اگر فرهنگ جامعه توجیه سنت‌پرستی و بیگانگی و تعصب و پیش‌داوری باشد، در آن صورت این فرهنگ از خویشتن بیگانه می‌گردد، بدین معنی که ابزار انحطاط انسان به طبیعت می‌گردد. بدین ترتیب راه رهایی انسان از طبیعت، تأکید بر پرورش آن نوع فرهنگی است که ویژگی و ساختار آن بر اصل عمومیت و یگانگی، یعنی سازگار با خصلت نامحدود و عمومی انسان و هشیاری وی بنا شده باشد. اما فرایند تعلیم و تربیتی که معطوف به تولد انسان است، دقیقاً فرایند رهایی انسان از جنبه‌ی خصوصی و خودخواهی وی، و حرکت در جهت جنبه‌ی روحانی و اخلاقی و انسانی اوست.

از آنجا که آدمیان دارای هر دو جنبه می‌باشند و ظهور قوای روحانی و انسانی و اخلاقی نیازمند رشد تدریجی فرهنگ و شخصیت افراد است، بزرگترین عامل ظهور تولد انسان تأکید بر آن نوع آموزش و پرورش است که همگان را شامل شود و به همگان درس جستجوی حقیقت و خردورزی و عمومیت و انسانیت بدهد. چنین نوع آموزش و پرورش عمومی و اجباری است، یعنی فقر خانوادگی مانع شمول آن نمی‌گردد و نیز واحد است، یعنی آنکه بر اصل وحدت در کثرت بنا شده است.

در ارتباط با این اصل است که عبدالبهاء مفهوم نوینی از آزادی را بدست می‌دهد. آزادی به معنای رهایی انسان از عرصه‌ی طبیعت و ظهور استقلال و خودسازی بر اساس ویژگی‌های انسان است. از آنجاست که تحقق آزادی نیازمند جمع دو نوع رهایی است. آدمی از طریق دانش علمی و صنعت و فن که ویژگی شاخص تجدد غربی است، از اسارت طبیعت خارجی رها می‌گردد. بر طبق قانون طبیعت آدمی باید بر روی زمین راه برود. اما آدمی با شعور و دانش خود قوانین طبیعت را کشف می‌کند و با تکنیک خویش از جبر آن قوانین رها می‌گردد و به زیر دریا می‌رود و بر فراز فضا آسمان را درمی‌نوردد. با پیشرفت علم، آدمی از اسارت محیط جغرافیایی بلافاصله‌ی خود آزاد می‌گردد و زندگی و مرگش تنها از طریق وضعیت محیط مکانی بلافاصله‌ی او تعیین نمی‌شود. عبدالبهاء می‌گوید:

« اعظم منقبت عالم انسانی علم است و انسان به عقل و علم ممتاز از حیوان است. انسان به علم کاشف اسرار کائنات است... علم اعظم منقبت عالم انسانی است، علم انسان را از اسارت طبیعت نجات دهد، علم شوکت و نوامیس طبیعت را درهم شکند، زیرا جمیع کائنات اسیر طبیعت‌اند. این اجسام عظیمه اسیر طبیعت‌اند، کروی ارض به این عظمت اسیر طبیعت است، عوالم نبات و اشجار و حیوان اسیر طبیعت است، هیچ یک ابدأ از قانون طبیعت تجاوز نتواند. این شمس به این عظمت بقدر ذره از قانون طبیعت خارج نشود، اما انسان به علم خرق قانون طبیعت کند و بقوه علم نظام طبیعت را در هم شکند و حال آنکه ذی‌روح خاکی است، در هوا پرواز نماید، بر روی دریا تازد، در زیر دریا جولان نماید، شمشیر از دست طبیعت گیرد و بر جگرگاه طبیعت زند و جمیع اینها را بقوه علم کند. مثلاً ملاحظه می‌کنیم که انسان این قوه برقیه عاصی سرکش را در شیشه حبس کند و صوت آزاد را حصر نماید و محیط هوا را به موج آرد و مخابره کند. گشتی بر صحرا راند، خشکی را دریا کند و کوه را خرق نماید. شرق را همدم غرب کند، جنوب و شمال را دست در آغوش نماید. اسرار مکنونه طبیعت را آشکار کند و این خارج از قانون طبیعت است. جمیع این صنایع و بدایع را بقوه علم از حیر غیب بعالم شهود آرد و جمیع این وقایع، خارج قانون طبیعت است، ولی به قوه علم تحقق و وجود یابد.» (پیام ملکوت، صص ۸۳ - ۸۲)

اما از نقطه‌نظر عبدالبهاء این خرد ابزاری و تکنیکی برای تحقق آزادی انسان ضروری، اما کافی نیست. آنچه که لازم است این است که آدمی از اسارت و جبر طبیعت در درون خویش نیز رهایی یابد. چنین استخلاصی به معنای رهایی از اصل تنازع بقا، یعنی حکومت نفس پرخاشگر و خودخواه و متعصب است. حکومت طبیعت و تنازع بقا در شکل درونی خویش به معنای تعصب و تنگ‌نظری و فرهنگ بیگانگی و تقلید و استعمار و نژادپرستی و مردسالاری است. تعصب از هر نوع که باشد، از جمله تعصب مذهبی، همان انحطاط انسان به عرصه‌ی طبیعت و تحکم و جبر طبیعی است.

آزادی راستین بدین ترتیب نیازمند جمع خرد ابزاری با خرد روحانی و اخلاقی است. ظهور و تولد انسان به عنوان هشیاری، و روح به عنوان آئینه و مثال خدا به عنوان حقیقتی عمومی و نامحدود، نیازمند هم تکامل علمی و صنعتی و هم تکامل اخلاقی و روحانی است. اگر این هماهنگی به وجود نیاید، آدمی هنوز در رتبه‌ی طبیعت و بردگی بسر می‌برد. کاربرد دانش و خرد در خدمت ساختن ابزار جنگ و پرخاشگری و کشتار دسته‌جمعی چه به شکل استعمار غربی و چه به شکل تروریسم و استبداد دولت مذهبی، بیانگر منطقی واحد است و آن اسارت انسان در بند طبیعت و انحطاط وی به حیثه‌ی تنازع بقا می‌باشد. این است که عبدالبهاء در تعریف آزادی راستین به عنوان یکی از اصول تعالیم بهائی می‌نویسد:

« از جمله تعالیم حضرت بهاء‌الله حریت انسان است که به قوه‌ی معنویه از اسیری عالم طبیعت خلاص و نجات یابد. زیرا تا انسان اسیر طبیعت است، حیوان درنده است، زیرا منازعه بقا از خصائص عالم طبیعت است و این مسئله منازعه‌ی بقا سرچشمه‌ی جمیع بلایا است و نکبت کبری.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، ص ۱۰۷)

پیام عبدالبهاء شاید هم‌اکنون بیش از هر زمان دیگر مدخلیت و ضرورت دارد. در دنیای فعلی یک نوع توحش و تنازع بقا، خود را با نفی نوع دیگر توحش توجیه می‌نماید. یعنی نفی توحش دیگری، به معنای اثبات ضرورت نوع دیگری از توحش و ددمنشی درمی‌آید. فرهنگ ارتش‌سالارانه و شقاوت‌آمیز تجدد غربی در بسیاری مواقع با ترسانیدن مردم از فعالیت‌ها و باورهای انسان‌ستیز کسانی که به نام اسلام و خداپرستی هر نوع خشونت و جنایتی را مرتکب می‌شوند و نفرت و فساد را اراده‌ی الهی قلمداد می‌کنند، خود به توجیه تنازع بقا و بیگانگی غرب با شرق می‌پردازد و جنگ و تهاجم و پرخاشگری علیه شرق را رسالت فرهنگی و انسانی خویش قلمداد می‌نماید. در عین حال، متعصبان و کینه‌ورزان سنتی شرق نیز در بسیاری مواقع با ترسانیدن مردم از سیاست‌های ارتش‌سالارانه و استعماری غرب به توجیه فرهنگ شقاوت، سرکوب ارتش‌سالارانه حقوق بشر و کینه‌ی مذهبی می‌پردازند و در نتیجه به نام دین و خدا خشونت و نفرتی عام علیه انسان و خرد و آزادی را در توده‌ی مقلد پرورش می‌دهند. در این هر دو نوع سیاست این تنها فرهنگ نادانی و تقلید و گریز از آزادی است که می‌تواند مبنای حمایت برای هر یک از این دو نوع سیاست انسان‌ستیز و انسان‌زدا گردد. از این روست که رهایی از

این انحطاط و ذلت و اسارت نیازمند ترک تعصبات، جستجوی حقیقت، آموزش و پرورشی انسانی و بازسازی مفهوم فرهنگ و دین و انسان و تجدد است.

اصل آموزش و پرورش در سخنرانی‌های عبدالبهاء مستقیماً به اصل برابری زن و مرد و نفی نظام انسان‌سنتز مردسالاری مرتبط می‌گردد. آنچه عبدالبهاء بارها و بارها بر آن تکیه می‌کند، این است که تفاوتی که در طول تاریخ میان زنان و مردان دیده می‌شود، تفاوتی است که به طور مصنوعی و از طریق تفاوت در آموزش و پرورش میان زنان و مردان به وجود آمده است. آنچه که در طول تاریخ انسان‌سنتز تحقق داشته است، محرومیت و ممنوعیت نیمی از مردم جهان، یعنی زنان از حق آموزش و پرورش بوده است. به عبارت دیگر فرهنگ‌ها و جوامع انسانی تا کنون کوشیده‌اند که زنان را با زور و خشونت از حیطه‌ی فرهنگ خارج نموده و او را به عرصه‌ی طبیعت منحن نمایند. تعریف فرهنگ مردسالاری از زن به عنوان مجموعه‌ای جسمانی از شهوات و نفس اماره، و نه موجودی خردمند و خردورز و روحانی، در واقع توجیه این خشونت و ددمنشی اجتماعی و تقلیل زنان به حیطه‌ی طبیعت بوده و می‌باشد. باز به همین جهت است که زنان صرفاً از طریق نقش جسمانی خویش در فعل تولید مثل، مورد تعریف قرار گرفته و مفهوم مادر بودن به عنوان ابزاری برای سلب حقوق زنان از مشارکت در اجتماع و اقتصاد و سیاست مورد استفاده قرار گرفته است.

اما عبدالبهاء با تأکید بر جنبه‌ی انسانی زن و مرد، خاطرنشان می‌سازد که با تعلیم و تربیت برابر، توانایی‌ها و خلاقیت و خردورزی زنان و مردان به یک سان خواهد بود. از این روست که هر نوع نابرابری حقوقی زن و مرد، دروغ و توهینی به انسانیت هر انسان است. از آنجاست که تأکید عبدالبهاء به برابری حقوق زنان و مردان، همواره ضرورت آموزش و پرورش زنان را خاطرنشان می‌سازد. در سخنرانی‌های عبدالبهاء، نفی مردسالاری اهمیت ویژه و یگانه‌ای دارد. نه تنها این نوع بخصوص انسان‌زدایی، یعنی تقلیل ارزش و حقوق انسان‌ها به ورطه‌ی بدن و بیولوژی نفی انسانیت نیمی از جمعیت دنیا است، بلکه به علاوه این نوع بخصوص انسان‌زدایی، نقش یگانه و خطیری در منطق عمومی انسان‌زدایی دارد.

همان‌گونه که جامعه‌شناسان واقف‌اند، فرهنگ مردسالاری از ابتدا فرهنگ خشونت را تشویق و توجیه می‌کند و هر آنچه که بیگانه و متفاوت است را به عنوان پدیداری که حیثیت و شرف جنسی ایشان را مورد خطر و تهدید قرار می‌دهد، تلقی می‌کند. از این روست که جنگ و پرخاشگری و کشتار دیگری به شکل دفاع از شرف و ناموس و غیرت مردانه قلمداد می‌شود. آنچه که بیش از هر چیز دیگر اهمیت مردسالاری را در توجیه انواع گوناگون انسان‌زدایی مشخص می‌نماید، این واقعیت است که همان‌گونه که عبدالبهاء بارها خاطرنشان کرد، زنان به عنوان مادر، مربی همه‌ی نوع بشرند و در نتیجه نظام مردسالاری به پرورش و توجیه نظامی منجر می‌گردد که در آن نه تنها زنان، بلکه مردان نیز به دلیل آموزش و پرورش نارسا، از انسانیت و قوای راستین خود محروم و ممنوع می‌شوند. عبدالبهاء می‌گوید:

« و همچنین وحدت نوع را اعلام نمود که نساء و رجال کل در حقوق مساوی، به هیچ وجه امتیازی در میان نیست، زیرا جمیع انسانند، فقط احتیاج به تربیت دارند. اگر نساء مانند رجال تربیت شوند، هیچ شبهه‌ای نیست که امتیازی نخواهد ماند، زیرا عالم انسانی مانند طیور محتاج به دو جناح است یکی اناث و یکی ذکور. مرغ با یک بال پرواز نتواند. نقص یک بال سبب وبال بال دیگر است... تربیت نساء اعظم و اهمّ از تربیت رجال است، زیرا این دختران روزی مادران شوند... لہذا باید در نهایت کمال و علم و فضل باشند تا بتوانند پسران را تربیت کنند و اگر مادران ناقص باشند، اطفال نادان و جاهل گردند.

همین طور حضرت بهاء‌الله وحدت تربیت را اعلان نموده که به جهت اتحاد عالم انسانی لازم است که جمیع بشر یک تربیت شوند. رجال و نساء، دختر و پسر، تربیت واحد گردند و چون تربیت در جمیع مدارس یک نوع گردد، ارتباط تامّ بین بشر حاصل شود و چون نوع بشر یک نوع تعلیم یابد وحدت رجال و نساء اعلان گردد، بنیان جنگ و جدال برافتد... مساوات حقوق بین ذکور و اناث مانع حرب و قتال است، زیرا نسوان راضی به جنگ و جدال نشوند. این جوانان در نزد مادران خیلی عزیزند،

هرگز راضی نمی‌شوند که آنها در میدان قتال رفته و خون خود را بریزند. جوانی را که بیست سال مادر در نهایت زحمت و مشقت تربیت نموده، آیا راضی خواهد شد که در میدان حرب پاره پاره گردد؟ هیچ مادری راضی نمی‌شود، ولو هر اوهامی... اظهار دارند و بگویند که این جوانان باید بروند و برای این اوهامات کشته شوند. لهذا وقتی که اعلان مساوات بین زن و مرد شد، یقین است که حرب از میان بشر برداشته خواهد شد و هیچ اطفال انسانی را فدای اوهام نخواهند کرد.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، صص ۱۳۶ - ۱۳۵)

بازسازی عبدالبهاء از تجدد متداول غربی و تدین مرسوم شرقی، هر دو، به شکلی به نقد نظام مردسالاری مرتبط می‌گردد، چرا که هم تعصب مذهبی انسان‌ستیز و خشن متداول در میان متعصبان تنگ‌نظر شرقی، و هم منطق ضد انسانی اروپامدار نژادپرست و استعمارگر غرب، که تجدد را از جهاتی به معنای شقاوت و سلطه‌جویی بر دیگران تلقی نمود، هر دو منطقی «مردانه» تلقی شده‌اند. آنچه که در هر دو منطق مفقود است، مفهوم زنانه‌ی عاطفه و عشق و محبت است. تأکید عبدالبهاء بر برابری زن و مرد تأکید بر آن است که هم فرهنگ غربی و هم فرهنگ شرقی باید مورد بازسازی قرار گیرند. در این بازسازی، هم تکنیک پرخاشگر و سلطه‌طلب، و هم فرهنگ شقاوت‌آمیز تکفیر و ارتداد، جای خود را به فرهنگی می‌سپارند که در آن، خرد ابزاری با خرد معنوی و اخلاقی اتحاد می‌یابد و در این اتحاد است که هم زن و هم مرد به جای انحطاط به یک ویژگی جسمانی به عرصه‌ی زیبا و متعالی انسانیت قدم می‌گذارند. چنین فرهنگی فرهنگ عمومیت و اتحاد و یگانگی، یعنی فرهنگ وداد و صلح و ارتباط است. بی‌جهت نیست که بهاء‌الله در توصیف تجربه‌ی وحی، بزرگترین و بالاترین ارزش روحانی، یعنی حقیقت روح‌القدس و وحی را به عنوان پدیداری زنانه و به شکل حوریه‌ی آسمانی تصویر می‌نماید. بدین ترتیب مفهوم زن سمبلی از بزرگترین و والاترین ارزش هستی در جهان مخلوق قلمداد می‌گردد.

مدنیت نوینی که حاصل اتحاد شرق و غرب است، مدنیتی است که با پیوند دو بال عالم انسانی، یعنی زن و مرد و حقوق و قدرت و مشارکت برابر این دو بال برای پرواز در جهت تکامل و صلح و آزادی مشخص می‌گردد. در این میان، عبدالبهاء به نقش زنان در ترویج و بنیان‌گذاری صلح جهانی تأکید ویژه‌ای می‌نماید و بارها خاطر نشان می‌گردد که نظام قهرآمیز و انسان‌ستیز مردسالاری، نظامی جنگجو و پرخاشگر است و در نتیجه با مشارکت برابر زنان در امور سیاسی و اجتماعی جوامع انسانی در جهت صلح حرکت خواهند نمود.

آرمان اتحاد شرق و غرب که در اصول گوناگون بهاء‌الله بازتاب می‌یابد، بیانگر اهمیت اخلاقی و روحانی مفهوم ارتباط میان انسان‌ها است. تساوی حقوقی زن و مرد هم گسترش این نظام ارتباط و اتحاد می‌باشد، یعنی زندانی را که نیمی از جمعیت دنیا را از مشارکت و ارتباط با عرصه‌ی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بازداشته است، در هم فرو می‌ریزد. در نتیجه زن نه به عنوان مجموعه‌ای پیکری و جنسی، بلکه به عنوان یک انسان وارد صحنه‌ی اجتماع می‌گردد.

اما یکی دیگر از اصول گوناگون بهاء‌الله، اصل وحدت خط و زبان است. به این معنا که بهاء‌الله برای اتحاد عالم انسانی از ضرورت انتخاب یا ایجاد زبانی مشترک در سرتاسر جهان سخن می‌گوید. بدین ترتیب در همه‌ی مدارس دنیا دو زبان تدریس می‌گردد و کودکان از ابتدا به دو زبان آشنا می‌شوند یکی زبان بومی خود و دیگر زبان بین‌المللی. بدین ترتیب اصل وحدت در کثرت در حیطه‌ی زبان، یعنی حیطه‌ی تقاهم و ارتباط، نهادینه می‌شود و امکان ارتباط و تقاهم و معاشرت و مبادله و مسافرت و دوستی و مشارکت در سرتاسر زمین گسترش می‌یابد.

آشکار است که چنین پدیداری در جهانی که هر چه بیشتر در جهت «جهانی‌شدن» حرکت کرده است، تا به چه حد اهمیت دارد. چنین وحدت در کثرتی به ایجاد هویتی نوین در میان همه‌ی انسان‌ها کمک می‌کند، هویتی که بر اساس وحدت در کثرت استوار است که در آن هر کس همه‌ی نوع بشر را برادر و خواهر خود دانسته و مفهوم یگانگی را جایگزین انواع بیگانگی می‌نماید.

تحقق این وحدت در کثرت در سطح زبان به زوال سوء تفاهم‌های گوناگون مدد می‌بخشد و دل‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند. چنین وحدتی به عدالت اقتصادی و اجتماعی نیز کمک می‌کند، چرا که این تنها انگلیسی‌زبانان و یا طبقات مرفه کشورهای غیر انگلیسی‌زبان نخواهند بود که امکان ارتباط بین‌المللی در همه جا داشته باشند. اینکه چه زبانی زبان مشترک جهانی بشود، باید توسط فرایندی دموکراتیک مورد انتخاب قرار گیرد یا بر اساس تصمیمی دموکراتیک ابداع و ایجاد گردد. نه تنها اصل زبان مشترک بین‌المللی اصلی است که به حصول دموکراسی در سطح بین‌المللی کمک می‌کند، بلکه خود این زبان نیز باید محصول فرایندی دموکراتیک در سطح بین‌المللی و جهانی باشد.

اهمیت این مفهوم تا به حدی است که بهاء‌الله در کتاب اقدس تحقق این زبان مشترک بین‌المللی را از مهمترین نشانه‌های بلوغ عالم، ظهور خرد در میان مردم، و در واقع تولد انسان به عنوان انسان قلمداد نمود. اینکه بهاء‌الله علاوه بر زبان بومی خود، یعنی زبان شیرین و زیبایی پارسی، به یک زبان دیگر هم سخن گفت تا حدی نشانه‌ای از این وحدت در کثرت در سطح جهانی است. علت انتخاب عربی صرفاً این تصادف تاریخی بود که دولت ایران بهاء‌الله را به کشور عثمانی و به مناطقی که عربی‌زبان بودند، تبعید کرد و سرتاسر دوران وحی بهاء‌الله در میان افرادی سپری شد که زبانشان عربی بود. اما بهاء‌الله آثار گوناگونی به زبان پارسی بنگاشت و برخی از این آثار به زبان پارسی سره می‌باشد. پیامبر ایرانی، ایران را به عنوان دریچه‌ای مقدس برای اتحاد عالم انسانی تعبیر نمود و زبان پارسی را حلقه‌ای برای اتصال و ارتباط همه‌ی فرهنگ‌ها و ملیت‌ها و مذاهب‌ها و نژادها قلمداد کرد.

وحدت عالم انسانی

اما چهار اصل برابری زن و مرد، آزادی راستین، آموزش و پرورش عمومی، و زبان مشترک جهانی همگی جلوه‌های گوناگونی از اصل دیگری می‌باشند که در جهان‌بینی بهاء‌الله و در سخنرانی‌های عبدالبهاء همواره به عنوان مهمترین اصل آئین بهائی معرفی می‌گردد. این اصل، هدف آئین بهائی و عصاره‌ی همه‌ی تعالیم بهاء‌الله می‌باشد. این اصل چیزی نیست، جز اصل وحدت عالم انسانی.

تمامی تعالیم بهاء‌الله و تمامی سخنرانی‌های عبدالبهاء بازتابی از همین اصل بنیادی است. وحدت عالم انسانی در واقع تحقق راستین تولد انسان، بلوغ انسان، ظهور خرد، رهایی انسان از انحطاط به ورطه‌ی تنازع بقا و تحقق آزادی راستین است. همانند پدرش، بهاء‌الله، عبدالبهاء در گفتارهای خود یگانگی عالم انسانی را هم به عنوان مفهومی ابدی و حقیقتی جاودان و هم به عنوان مفهومی تاریخی و نوظهور و مقتضای این دور جدید، معرفی می‌نماید.

در واقع جمع این دو مفهوم است که پیچیدگی و زیبایی اصل یگانگی جهان بشری را خاطر نشان می‌سازد. از برخی جهات این مفهوم، مفهومی تاریخی است و ویژه‌ی این عصر، عصری که عبدالبهاء آن را «قرن انوار» می‌نامد. بهاء‌الله در خطاب‌اتش به زمامداران سیاسی و مذهبی جهان، بر این اصل تکیه نمود که جهان وارد مرحله‌ای نوین از تاریخ شده است و مهم‌ترین ویژگی این مرحله از تکامل انسان را، ظهور این ویژگی بخصوص اعلان نمود که هم‌اکنون عالم بشری بمنابهی یک پیکر واحد تشکل یافته است و تنها راه حل دشواری‌های جهان در این است که سیاست‌ها و فرهنگ بشری با این بینش و واقعیت سازگار گردد. به گفته‌ی بهاء‌الله: «فانظروا العالم کهیکل انسان»، عالم را بمانند یک پیکر بشری بنگرید. ارتباط متقابل بخش‌های گوناگون جهان چه از نظر اقتصادی، چه از نظر سیاسی، چه از نظر تکنیکی، چه از نظر محیط زیستی، و چه از نظر فرهنگی جوامع بشری را به یک واقعیت ارگانیک، یعنی پدیداری جهانی تبدیل نموده است. در زمان بهاء‌الله البته این بیان به نظر عجیب می‌آمد و حتی در زمانی که عبدالبهاء در غرب به اعلان آن پرداخت نیز این مفهوم، مفهومی گزافه آمیز و غیر واقعی تلقی می‌گردید. اما هم‌اکنون در ابتدای قرن بیست و یکم هیچ مفهومی مهم‌تر از مفهوم جهانی‌شدن موضوع تأمل نظری و فلسفی و علمی در سرتاسر جهان نیست.

ناگفته نماند که اصل یگانگی عالم انسانی در واقع بیانگر نگرشی نوین به جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی بوده است. همزمان با بهاء‌الله، نظریات گوناگون جامعه‌شناختی بر این بینش نوین استوار می‌گردد که جامعه مجموعه‌ای مکانیکی از افراد نیست، بلکه دارای وحدت و هستی و ساختار ویژه‌ی خود می‌باشد. بدین ترتیب نظریه‌ی پیکری جامعه توسط مکتب‌های گوناگون مورد تأکید قرار گرفت که بر طبق آن یک جامعه به مانند یک پیکری که دارای تمامیت و وحدت و ارتباط و وابستگی متقابل میان اندام‌هایش مورد تعریف قرار می‌گیرد. این اندیشه قدم بزرگی در جهت شناسایی بهتر جامعه بود. اما در این نظریه، این پیکر به عنوان یک واحد دولت‌وطنی یعنی ملتی بخصوص با دولتی بخصوص، مورد تعریف قرار می‌گرفت. نتیجه‌ی این مطلب هم تشویق ایدئولوژی‌های افراطی و پرخاشگر ناسیونالیستی بود و هم غفلت از این واقعیت که بسیاری از ویژگی‌های اجتماعی هر جامعه‌ای حاصل ارتباط و تعامل جهانی است.

بی‌شک این مطلب بزرگترین کاستی دانش جامعه‌شناسی را تشکیل می‌دهد، یعنی آنکه با تقلیل مفهوم جامعه به مفهوم دولت‌وطن، جامعه‌شناسی در عمل صرفاً به بررسی پدیده‌ها در داخل واحدهای سیاسی و ملی پرداخت و در مورد هر چه که به روابط میان جوامع مرتبط می‌شد بی‌اعتنایی و سکوت نمود. اکنون که واقعیت جهانی‌شدن مانند آفتاب غیر قابل انکار است، علوم اجتماعی باید مقولات و مفاهیم خود را ارزیابی مجدد کرده و جامعه را در متن ساختاری جهانی مورد بررسی قرار دهند.

نکته‌ی جالب این است که بهاء‌الله و عبدالبهاء یکی در دهه‌ی ۱۸۶۰ و دیگری در دهه‌ی ۱۹۱۰ نظریه‌ی پیکری جدیدی را به جهان ارائه کردند که در این نظریه، تمامی عالم انسانی به یک واحد پیکرگونه مبدل می‌گردد. در نتیجه، شناسایی درست جوامع و راه حل دشواری‌هایی که بشر به آن مبتلاست نیازمند رویکرد این نقطه‌نظر جهان‌بین و جهان‌شمول می‌باشد. اصل وحدت عالم انسانی بیانگر این ویژگی نوین جهانی و لزوم فرهنگی نوین معطوف به اتحاد و یگانگی نوع بشر است.

اما پیش از هر چیز، اصل یگانگی عالم انسانی به معنای ظهور راستین و تولد انسان است. انسان به عنوان نه پدیداری مادی و جسمانی، بلکه به عنوان هشیاری و روح نشانه‌ای از خداست. همان گونه که صفات خدا بیانگر جنبه‌ی نامحدود و کلی و عمومی آن صفات است، هویت راستین آدمی نیز به عنوان روح و هشیاری و به عنوان صورت و مثال خدا بر اساس تعالی و فراتر رفتن از مرزهای مکانی، یعنی عمومیت و کلیت آن تعریف می‌گردد. ظهور انسان به عنوان روح و هشیاری به معنای درک وحدت همه‌ی نوع انسان است. در درون این اندیشه است که آدمی واقعیت را به شکل وحدت در کثرت می‌یابد، و در عین تأکید بر تفرد و آزادی فردی و استقلال خویش، به وحدت خود با تمامیت نوع بشر قائل می‌شود. در نتیجه، هویت نه بر اساس تضاد با دیگران، بلکه بر اساس ارتباط متقابل، وابستگی متقابل و کلیت و تمامیت و وحدت نوع بشر مورد تعریف قرار می‌گیرد. آدمی اگرچه سیاه یا سفید، ایرانی یا ژاپنی، مرد یا زن، و مسلمان یا مسیحی است، اما در عین حال و فراتر از همه‌ی این کثرت‌ها انسان است، آیین‌های اسماء و صفات رحمانی است، صورت و مثال خداست، هشیاری و روح است و بدین ترتیب هویت او به ویژگی‌های خصوصی تقلیل نمی‌یابد. برعکس، در این نوع مفهوم از هویت، خصوصیت‌ها و تنوع فرهنگی و ملی و زبانی در چهارچوب وحدت در کثرت زیبا و مقدس می‌گردد. تکثر در چهارچوب وحدت، زیبا و خلاق و آفریننده است، در حالی که تکثر در چهارچوب بیگانگی و انحطاط به هویت خصوصی، زاینده‌ی خشونت، تنازع بقا، بیگانگی، و ویران‌سازی است. عبدالبهاء می‌گوید:

« اگر معترضی اعتراض نماید که طوائف و امم و شعوب و ملل عالم را آداب و رسوم و انواع و طبایع و اخلاق مختلف و افکار و عقول و آراء متباین با وجود این چگونه وحدت حقیقی جلوه نماید و اتحاد تام بین بشر حاصل گردد گوئیم اختلاف بدو قسم است یک اختلاف سبب انعدام است و آن نظیر اختلاف ملل متنازعه و شعوب متبازره که یکدیگر را محو نمایند و خانمان براندازند و راحت و آسایش سلب کنند و خونخواری و درندگی آغاز نمایند و اختلاف دیگر که عبارت از تنوع است آن عین کمال و سبب ظهور موهبت ذو الجلال ملاحظه نمائید گل‌های حدائق هر چند مختلف النوع و متفاوت اللون و مختلف الصور و الأشکالند ولی چون از یک آب نوشند و از یک باد نشو و نما نمایند و از حرارت و ضیاء یک شمس پرورش یابند آن تنوع و اختلاف سبب ازدیاد جلوه و رونق یکدیگر گردد... این اختلاف و تنوع مؤید ایتراف و محبت است و این کثرت اعظم قوه

وحدت اگر حقیقتی را گله و ریاحین و شکوفه و اثمار و اوراق و اغصان و اشجار از یک نوع و یک لون و یک ترکیب و یک ترتیب باشد بهیچ وجه لطافتی و حلاوتی ندارد و لکن چون از حیثیت الوان و اوراق و ازهار و اثمار گوناگون باشد هر یکی سبب تزئین و جلوه سایر الوان گردد و حقیقه آنیقه شود و در نهایت لطافت و طراوت و حلاوت جلوه نماید و همچنین تفاوت و تنوع افکار و اشکال و آراء و طبایع و اخلاق عالم انسانی چون در ظلّ قوه واحده و نفوذ کلمه وحدانیت باشد در نهایت عظمت و جمال و علویت و کمال ظاهر و آشکار شود.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۱، صص ۳۱۹ - ۳۱۷)

پس وحدت عالم انسانی از نظری حقیقتی است جاودان که باید توسط مردمان مورد شناسایی قرار گیرد. از این روست که عبدالبهاء حقیقت راستین همه ادیان را وحدت عالم انسانی می‌شمارد، در عین آنکه ظهور و جلوه راستین این حقیقت جاودانه تنها در این عصر امکان‌پذیر می‌گردد. عبدالبهاء می‌گوید:

« جمیع انبیای الهی، مظاهر حقیقتند. حضرت موسی اعلان حقیقت کرد، حضرت مسیح ترویج حقیقت نمود، حضرت محمد تأسیس حقیقت کرد. جمیع اولیای الهی اعلان حقیقت کردند. حضرت بهاء‌الله علم حقیقت بلند نمود. جمیع نفوس مقدسه که به عالم آمده‌اند، چراغ‌های حقیقت بودند. حقیقت وحدت عالم انسانیت، حقیقت محبت بین بشر است، حقیقت اعلان عدالت است، حقیقت هدایت الله است، حقیقت فضائل عالم انسانیت.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۱، صص ۲۱۴ - ۲۱۳)

در نگرش عبدالبهاء به کتاب‌های آسمانی، همه چیز وسیله‌ای برای بیان همین حقیقت جاودانی یعنی یگانگی و وحدت انسان‌ها می‌گردد. برخلاف تعبیر متداول از تورات و قرآن، که قصه‌ی خلقت در شش روز و داستان آدم و حوا را به معنای یک واقعیت تاریخی می‌گیرند و از این جهت دیانت را در نقطه‌ی مقابل علم و خرد قرار می‌دهند و تدین را به خرافه‌پرستی منحط می‌نمایند، عبدالبهاء بارها سرآغاز تورات را به معنای استعاره و تشبیهی برای بیان این حقیقت جاودان روحانی تعبیر می‌نماید.

تورات با بحث خلقت آسمان و زمین و آدم و حوا آغاز می‌گردد، زیرا که این بحث بیانگر این مفهوم شکومند است که همه چیز و همه‌ی انسان‌ها آفریده‌ی خدای یکتاوند و در نتیجه همه چیز و همه کس زیبا و مقدس است. پس همه‌ی نوع بشر خواهر و برادر یکدیگرند چه که همه صورت و مثال خدایند. آنچه که در تورات در مورد خلقت آسمان و زمین تکرار می‌گردد، این است که خداوند به آسمان و زمین و مخلوقات خود نگاه کرد و دید که همه «خوب» هستند. تأکید بر خوبی و تقدس و زیبایی سرتاسر هستی و اثبات وحدت نوع بشر به عنوان صورت و مثال خدا که همه برادر و خواهر یکدیگرند، مراد راستین تورات است. آغاز تورات اثبات اصل وحدت و یگانگی انسان است.

عبدالبهاء از ظواهر زبانی کتاب‌های آسمانی فراتر می‌رود و در وراء کثرت‌ها، اصل جاودانی وحدت عالم انسانی را بازمی‌یابد. در بازسازی او از مفهوم تدین و دیانت، درک یگانگی نوع بشر و لزوم حقوق بشر و برابری و اتحاد شرق و غرب تنها حقیقت و ارزش نهایی است. وحدت عالم انسانی در اندیشه‌ی عبدالبهاء بیانگر بازسازی نه تنها هویت فردی، بلکه به علاوه بازسازی ساختارهای ملی و ساختار بین‌المللی است. بدین سان یگانگی عالم انسانی صرفاً یک مفهوم اخلاقی انتزاعی تهی نیست. این نوع جدید انسان، یعنی انسانی که از حیظه‌ی طبیعت، خصوصیت، و تنازع بقا رهایی یافته است، با ساختارهای ملی و بین‌المللی سنتی سازگار نمی‌باشد. ظهور انسان نیازمند آن است که ساختارهای ملی در جهتی دگرگون شوند که آدمیان در تعیین سرنوشت خویش مشارکت مؤثر داشته باشند.

تأکید بهاء‌الله در دهه‌ی ۱۸۶۰، و تأکید عبدالبهاء در دهه‌ی ۱۹۱۰ بر لزوم دمکراسی برای پیشرفت و تکامل جامعه در همین راستاست. بهاء‌الله و عبدالبهاء نه تنها اولین ایرانی بودند که از لزوم دمکراسی در ایران سخن گفتند، بلکه هر دو در ارتباط با دمکراسی مرسوم غرب نیز آنچه که این دمکراسی را فلج و نارسا می‌نمود، مورد انتقاد قرار دادند.

دموکراسی راستین نیازمند مشارکت راستین همه‌ی مردم در تعیین سرنوشت‌شان است. این امر نیازمند طرد مردسالاری، طرد نژادپرستی و طرد نابرابری‌های افراطی اقتصادی در بازار عنان‌گسیخته است. اما علاوه بر این، دموکراسی و مشارکت راستین نیازمند تعلیم و تربیت عمومی، آزادی سخن و عقیده، گسترش حیطه‌ی ارتباط و تفاهم و گفت‌وگو در جامعه، و از همه مهم‌تر تخلّص به ارزش‌های روحانی و اخلاقی و رهایی از حیطه‌ی طبیعت و تنازع بقا می‌باشد. در چنین شرایطی است که دموکراسی و فضیلت اخلاقی از یکدیگر ناگسستی می‌گردند. در این دموکراسی انسانی، اگر چه دین از سیاست جدا می‌باشد، اما آدمیان و گروه‌های سیاسی به جای غوطه خوردن در فرهنگ خودپرستی و بیگانگی و ستیز و نفرت، به مشورت می‌پردازند و در این مشورت به جای توجیه خودخواهی و منافع خصوصی به منافع عمومی می‌نگرند، و به تحری حقیقت می‌پردازند، و به چشم بیگانگی به هم‌وطنانشان نظر می‌کنند. تحقق اصل حقوق بشر و نهادینه شدن آن در سرتاسر جامعه، از پیش‌فرض‌های دموکراسی راستین است.

اما بهاء‌الله و عبدالبهاء در دفاع از دموکراسی به جنبه‌ی دیگری از مفهوم وحدت عالم انسانی نیز توجه کردند و به این ترتیب دریچه‌ی نوینی از بینش اجتماعی و روحانی را گشودند.

از نظر عبدالبهاء از آنجا که تمامی جهان به شکل یک پیکر واحد درآمده است، دموکراسی نمی‌تواند و نباید به حیطه‌ی تصمیم‌گیری ملی محدود بشود. انحصار دموکراسی در حیطه‌ی دولت‌وطنی به این معناست که مردم دنیا عملاً در مورد مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده‌ی سرنوشت‌شان، هیچ‌گونه مشارکتی نخواهند داشت. علت این مطلب این است که به خاطر جهانی‌شدن، اکثر اتّفاقات دنیا توسط عواملی جهانی و در منطقه‌ی مابین کشورها و یا فراتر از کشورها تعیین می‌گردد. انحصار اصل دموکراسی و تصمیم‌گیری دسته‌جمعی در عرصه‌ی داخل کشورها، بدان معناست که مردم جهان در ارتباط با مهم‌ترین اتّفاقات سرنوشت خویش، فاقد حق مشارکت می‌باشند.

از این روست که بهاء‌الله و عبدالبهاء از لزوم گسترش نهادها و منطق دموکراسی به حیطه‌ی بین‌المللی و جهانی نیز سخن گفتند. تأکید بر لزوم ایجاد نهادهای بین‌المللی و جهانی به شکلی دموکراتیک، معطوف به تصمیم‌گیری هشیارانه و خردورز در سطح روابط بین‌المللی اقتصادی و سیاسی می‌باشد و بزرگترین ضرورت زمان است. این مفهوم، حاصل جمع دو اصل دموکراسی و جهانی‌شدن می‌باشد. به عبارت دیگر اصل یگانگی عالم انسانی در اندیشه‌ی بهاء‌الله و عبدالبهاء اصل دموکراسی راستین و اصل ظهور خرد به عنوان عامل تعیین‌کننده‌ی سرنوشت بشر است. از این روست که بهاء‌الله در آثار خود بلوغ عالم را با مفهوم «ظهور خرد در میان مردم» یکی می‌گیرد. تنها در زمانی که سرنوشت انسان‌ها، نه حاصل جبر طبیعی یا نیروهای ناخودآگاه و کور اجتماعی، بلکه زائیده‌ی تصمیم‌گیری دسته‌جمعی و هشیارانه‌ی نوع بشر می‌گردد است که «انسان» به معنای راستین متولد می‌گردد.

از این روست که از نظر عبدالبهاء وحدت عالم انسانی ازاله‌ی مفهوم تاریخی بیگانگی و خودبیگانگی در رسیدن انسان به خویشتن و فعلیت‌یافتن قوای انسانی است. مفهوم بیگانگی و خودبیگانگی در آثار اندیشمندان و فلاسفه‌ای نظیر هگل، فویرباخ، و مارکس مورد بررسی قرار گرفته است و همه‌ی این اندیشمندان از ضرورت چیره شدن بر بیگانگی و خودبیگانگی و تحقق انسان راستین سخن گفته‌اند. اما بهاء‌الله و عبدالبهاء از بُعد نوینی به این مفهوم نگاه کردند. همانند هگل، مارکس و دورکیم، بهاء‌الله انسان را موجودی اجتماعی می‌داند، اما برخلاف این نویسندگان، بهاء‌الله اجتماعی بودن انسان را به معنای وحدت عالم انسانی، هویت انسانی، رهایی از ورطه‌ی طبیعت، آزادی از تنازع بقا، و در نتیجه تعبیری روحانی و انسانی از انسان و دموکراسی و خرد و دین و ارزش‌ها مبدل می‌کند. به عبارت دیگر تنها در فرهنگ و ساختار جهانی وحدت عالم انسانی و اتّحاد شرق و غرب است که آدمیان برای اولین بار حقیقت وجود خود یعنی انسانیت خود را که مشترک میان همه‌ی نوع بشر است، تجربه می‌نمایند و با ارتباط و تفاهم و یگانگی به همه‌ی نوع بشر به وطن راستین خود پرواز می‌کنند و به عنوان صورت و مثال خدا تحقق می‌یابند. یگانگی عالم انسانی تحقق راستین یگانگی با نوع بشر و با خویشتن خویش است این است که بهاء‌الله اعلان نمود:

« ای اهل عالم! سراپرده یگانگی بلند شد. به چشم بیگانگان یکدیگر را ببینید. همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار.»

عبدالبهاء از اصل وحدت عالم انسانی نیز فراتر رفته و آن را به اصل وحدت عالم امکانی، یعنی وحدت همه‌ی هستی پیوند می‌دهد. در آنجاست که آزادی از تنازع بقا به معنای مقدس شمردن همه چیز از جمله طبیعت و لزوم حفظ محیط زیست جلوه گر می‌گردد. به عبارت دیگر اگر آدمی بر طبق اصل تنازع بقا حرکت نماید، و به همه کس و همه چیز به عنوان ابزاری برای خودپرستی خویش نگاه کند، در نتیجه از طریق تکنیک فاقد اعتدال و جنگجویی و مصرف‌گرایی افراطی، محیط زیست و طبیعت را آلوده و نابود می‌سازد. این است که تنها در صورت رهایی از قانون تنازع بقا، یعنی در صورت تولد انسان به عنوان انسان است که آدمی طبیعت را پاس می‌دارد و برای آن حق قائل است و آن را به عنوان آینه‌ای از بزرگی و زیبایی خدا محترم می‌شمارد. در چنین بینشی، آدمی از ظاهر طبیعت، یعنی اصل تنازع بقا فراتر می‌رود و در حقیقت همه چیز وحدت و تقدس می‌یابد. در نتیجه آدمی در رویکردی روحانی همه‌ی هستی را مقدس می‌شمارد و در طبیعت نیز حقیقتی روحانی و عرفانی را بازمی‌یابد.

باب، در نوشته‌های خود، بارها از این حقیقت سخن گفت که نه تنها انسان، بلکه همه چیز دارای حق است. به گفته باب، بهشت و دوزخ تنها برای انسان‌ها نیست. برعکس، همه چیز می‌تواند در بهشت یا دوزخ باشد. بهشت هر چیز عبارت از شکوفایی قوا و کمالات آن شیء است و دوزخ عبارت از محرومیت از آن شکوفایی است. برای آدمیان، بهشت، رسیدن به حقیقت روحانی انسان، یعنی تولد انسان است و دوزخ به معنای انحطاط به ورطه خودخواهی و بیدادگری است. اما همه چیز در طبیعت نیز دارای این حق است که زیبایی و شکوهمندی‌اش آلوده و ویران نگردد. به گفته باب، آدمیان وظیفه دارند که در حد توانایی خود کاری کنند که عدالت در مورد همه چیز از جمله طبیعت مراعات شود چه که در غیر این صورت آنان تنها در صورت آدم‌اند ولی از معنای انسانیت به دور می‌باشند. عبدالبهاء می‌گوید:

« چون از جمله اساس تعالیم حضرت بهاء‌الله وحدت عالم انسانی است، می‌خواهم که برای شما از وحدت عالم امکان صحبت نمایم که جمیع کائنات یکی است و به این واسطه دائره وحدت را توسیع دهیم. وحدت عالم انسانی واضح است و به اندک تدقیقی می‌بینیم که جمیع بشر یکی است ... حالا من از وحدت عالم وجود ذکر کنم. این معلوم است که جمیع کائنات مرکب از اجزاء فردیه است و این اجزاء فردیه چون جمع شود، یک کائنی وجود یابد. مثلاً اجزاء فردیه جمع شده و از آن انسان خلق گردیده. اما این اجزاء فردیه به حالت واحد نمی‌ماند... لہذا هر جزئی از اجزاء فردیه کائنات در صورت نامتناهی انتقال می‌کند. یک روز در دریا است، یک روز در صحرا است، یک روز در هوا است، یک روز باران است، یک روز ابر است، یک روز گل است، یک روز انسان است، یک روز حیوان است، یعنی در جمیع کائنات انتقال و سیر دارد و در هر کائنی کمالی دارد... پس جمیع کائنات یکی است، وحدت صرف است... پس در جمیع کائنات، اسرار جمیع کائنات هست. به ببینید، چه وحدتی موجود است. دیگر وحدتی اعظم از این نه و این از مواهب الهی است که میانه کائنات چنین ارتباط و چنین اتحاد و چنین موهبتی برقرار نموده. هیچ شیئی را محروم نکرده است هر جزئی را از هر موهبتی نصیب داده است.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۲، صص ۲۰۰ - ۱۹۷)

صلح عمومی

نتیجه‌ی عینی اصل وحدت عالم انسانی و در واقع شاخص تعهد به این اصل، ترویج صلح جهانی است. بدین جهت بود که عبدالبهاء عنوان «ترویج صلح جهان» را برای کتابی که ترجمه مجموعه‌ی سخنرانی‌هایش در آمریکا می‌باشد، برگزید. تولد انسان در واقع تولد صلح جهانی است. به همان گونه که هم‌اکنون نیز جنگ‌های خانمان‌سوز، نمایشگر انحطاط انسان به عرصه تنازع بقا و بیگانگی و خودبیگانگی است. جنگ‌های معاصر بیانگر تدین مرسوم سنت‌پرستی است که نفرت و بیگانگی و خشونت را به اسم دین ترویج می‌دهد، و یا بازتابی از تجدیدی نژادپرست و پرخاشگر است که تکنیک را به حد ابزاری در خدمت تنازع بقا منحنط می‌نماید.

صلح جهانی پیوند ندین راستین و تجدد راستین است. آنچه که در تجدد غربی مطلوب و سودمند و انسانی است، با آنچه که در ندین شرقی رحمانی و انسانی است، در درون مفهوم صلح جهانی پیوند می‌یابند. از این روست که نه تنها همه‌ی تعالیم بهاء‌الله به شکلی ترویج صلح جهانی است، بلکه به علاوه دو اصل از این اصول نیز مستقیماً به همین مفهوم مرتبط می‌گردد. تشکیل محکمه‌ی کبرای بین‌المللی یکی از این اصول است که بیانگر ضرورت تحقق قوانینی جهانی، دادگاهی جهانی، و نهادهای شدن دموکراسی در سطح اختلافات و کشمکش‌های سیاسی میان کشورها می‌باشد.

اصل صلح عمومی که آخرین اصل از این اصول گوناگون است، در واقع تأکید بر ضرورت یک بازسازی بنیادی در سطوح شخصیت افراد، ساختار ملی و ساختار بین‌المللی دنیای ماست تا صلح جهانی که بزرگترین نیاز تاریخی بشر در عصر سلاح‌های هسته‌ای است، امکان‌پذیر گردد. چنین تحولی نیازمند بازسازی همه ارزش‌های سنتی است. آنچه که در اندیشه‌ی سلحشور و جنگجو و خونخوار، قهرمان و مقدس تلقی می‌گردید، در نظر عبدالبهاء انسان‌ستیزی و ددمنشی است:

« در بالکان جنگی است خونریز که آتش سوزان بقلوب خیرخواهان عالم انسانی زده است سبحان‌الله عجب است که گرگ را دژنده مینامند و آن را می‌کشند و لکن مردمان دژنده را می‌پرستند چه قدر انسان بی‌فکر است چه قدر انسان بی‌انصاف است گرگی که یک گوسفند را میدرد اینقدر می‌غوض است اما اگر یک انسان الآن در بالکان سردار باشد و صد هزار نفر را بکشد جمیع سیاسیون و جنگجویان می‌گویند این شخص شجاع بی نظیر و مثیل است این شخص سزاوار ستایش است زیرا صد هزار نفر را کشته است این چه قدر بی‌فکری است اگر شخصی یک دلار بزدد او را مجرم نامند اما اگر یک سردار یک مملکت را تالان و تاراج نماید او را فاتح گویند و ستایش و نیایش نمایند.... باید جمیع ماها بکوشیم و جانفشانی کنیم و متحمل هر مشقتی شویم تا آنکه صلح عمومی تأسیس یابد وحدت عالم انسانی جلوه نماید ... خداوند از برای ما محبت خواسته است اتحاد و اتفاق خواسته است تعاون و تعاضد خواسته است مهربانی خواسته است چرا ما این موهبت را از دست بدهیم چرا این نور را بظلمت تبدیل کنیم چرا این حیات را مبدل بممات نمائیم چرا این محبت و الفت را مبدل بحسد و بغض کنیم» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج ۲، صص ۲۶۰ - ۲۵۸)

در سخنرانی‌های عبدالبهاء همه‌ی تعالیم بهاء‌الله شرایط لازم برای تحقق صلح می‌باشند. ترک تقلید، ترک تعصبات، برابری زن و مرد، عدالت اقتصادی، زبان مشترک جهانی، حقوق بشر، جدایی دین از سیاست، آموزش و پرورش عمومی و همه‌ی دیگر تعالیم، به‌ویژه اصل وحدت عالم انسانی از مفهوم صلح راستین ناگسستگی می‌باشند. بدین ترتیب همه‌ی این مباحث، بحثی است در مورد صلح عمومی.

آیین بهائی نه تنها از ایران برخاسته است، بلکه با روح فرهنگ شامخ و شکومند ایران پیوندی یگانه و استوار دارد. آیین فرخنده‌ی زردشت جلوه‌ی شگرفی از فرهنگ تسامح و بردباری در ایران بود. به همین جهت، ایران باستان بردباری فرهنگی و مذهبی و مبادله‌ی فکری و شکیبایی مذهبی را تشویق نمود و در زمان نامدارانی چون کورش دادگر، ایران مهد تمدن و خلاقیت فرهنگی و علمی و سیاسی گردید. همین روحیه‌ی تسامح و بردباری بود که در قرن‌های اولیه‌ی اسلام به مبادله‌ی فرهنگی و خلاقیت فکری منجر شد. اما متأسفانه به تدریج به خاطر جهالت بسیاری از علما و تحکّم نابردباری مذهبی، این روحیه‌ی تحقیق و بردباری سرکوب گشت و به جای آن فرهنگ تکفیر، تقلید، سنت‌پرستی و نفرت از بیگانگان توسط سران مذهبی و سیاسی تشویق گردید.

اما در نیمه‌ی قرن نوزدهم، در اندیشه‌ی بهاء‌الله روحیه‌ی بردباری و تسامح فرهنگی ایرانی جلوه‌ی بدیعی یافت. همانند زردشت که از ایران بپا خاسته بود، بهاء‌الله نیز از ایران قیام کرد. اما روحیه‌ی تسامح و بردباری در اندیشه‌ی او شکلی جهان‌شمول به خود گرفت و در نتیجه، آرمان بهاء‌الله پلی برای ارتباط و آشتی خلاق در جهان می‌گردد.

هدف بهاء‌الله از نوشته‌هایش دعوت مردم دنیا به صلح جهانی و یگانگی عالم انسانی بود. به همین دلیل است که او جنگ و حمله‌ی نظامی را برای حل مشکلات بین‌المللی و ایجاد صلح، دموکراسی و عدالت در کشورها روشی بیهوده و زیان‌مند می‌شمرد. بهاء‌الله نه تنها اصل صلح جهانی را سرلوحه‌ی تعالیم خود قرار داد، بلکه به علاوه در نوشته‌ی خود، به نام سوره‌ی هیکل، زمامداران سیاسی و روحانی آن زمان را مورد خطاب قرار داد و آنها را به خلع سلاح عمومی و امنیت دسته‌جمعی و مشورت و همکاری در سطحی جهانی دعوت نمود.

در پایان قرن بیستم و انتهای جنگ سرد، بشریت قدمی بلند در جهت صلح برداشت و هزینه‌ی سرسام‌آور نظامی قدری کاهش یافت. آمریکا که هزینه‌ی نظامی‌اش به تنهایی معمولاً برابر با مجموعه‌ی هزینه‌ی نظامی همه‌ی کشورهاست، در پایان قرن بیستم هزینه‌ی نظامی خود را به نصف کاهش داد و زمینه برای سرمایه‌گذاری در نهادهای زیربنایی و آموزش و پرورش و مبارزه با فقر فراهم شد. اما متأسفانه عوامل گوناگون و اسفناکی باعث شد که سیاست نابخردانه و ضد انسانی جنگ‌مدار و نظامی‌محور، بار دیگر در آمریکا و بسیاری دیگر از کشورها حاکم شود و آفتاب صلح در ورای ابرهای تیره‌ی جنگ و جهل پنهان شد.

از نظر آیین بهائی مسابقات تسلیحاتی و خصوصاً هسته‌ای که می‌تواند به نابودی تمام کره‌ی زمین بیانجامد، باید در همه‌ی دنیا به خلع سلاح عمومی و تأمین امنیتی دسته‌جمعی و عدالت اجتماعی و سیاسی مبدل بشود.

اصل صلح جهانی و فرهنگ و داد و آفت و یگانگی هسته‌ی آثار بهاء‌الله بود. اولین گفته‌ی بهاء‌الله به عنوان بنیان‌گذار آیین نوین، تعبیر بدیعی از مفهوم نصرت بود. بدین ترتیب که ادیان گذشته در بسیاری مواقع برای نصرت و غلبه و اظهار دین خدا، دست به کاربرد قهر و خشونت زده‌اند. اما آیین بهائی با این اصل آغاز شد که نصرت امر خدا صرفاً توسط قلم و حکمت صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب تنها حکمت و بیان و در نتیجه قبول داوطلبانه‌ی آرمان روحانی است که ایمان به هر آیینی را مشروع و موجه می‌سازد. تعبیر نوین اصل نصرت، نفی کامل هر گونه خشونت مذهبی، تأکید بر اصل آزادی عقیده و وجدان، و اثبات تقدس و حقوق برابر انسان‌ها است.

بهاء‌الله، و به دنبال او عبدالبهاء، در نوشته‌ها و یا سخنرانی‌های خود راه رسیدن به صلح پایدار جهانی را با بینش عمیقی مورد بررسی قرار داده‌اند. مفهوم صلح در آثار بهاء‌الله مفهومی است چند بُعدی. پس علل و عوامل صلح را نباید به یک عامل تقلیل داد و در نتیجه باید به همه‌ی عوامل ساختاری و فرهنگی صلح توجه نمود تا حرکت در جهت صلح جهانی میسر گردد.

برای درک بهتر اندیشه‌ی صلح در آثار بهاء‌الله و عبدالبهاء به ذکر سه نظریه‌ی کلی در خصوص صلح در مباحث کنونی اندیشمندان جهانی اشاره می‌کنیم. صاحبان هر یک از این سه نظریه تنها نظر خود را درست و نظریه‌های دیگر را نادرست می‌دانند. هر سه نظریه، اندیشه‌ای تقلیل‌گرایانه و یک بُعدی را ارائه می‌کنند. اما پیام بهاء‌الله در وسط قرن نوزدهم همه‌ی این عوامل را به صراحت مورد تأکید قرار داد نظریه‌ی اول، نظریه‌ی واقع‌گرایی است که هم‌اکنون نظریه‌ی چیره در مباحث علوم سیاسی و روابط بین‌المللی است. این نظریه بر آن است که عامل تعیین‌کننده‌ی جنگ یا صلح، چیزی جز ساختار نظام سیاسی و نظامی بین‌المللی دنیا نیست. به عبارت دیگر بر طبق این نظریه، عامل مهم، ساختار و نظام روابط بین‌المللی است و نه ویژگی‌ها و شکل بخصوص آحاد این نظام. می‌توان گفت که این نظریه نوعی تعمیم مکتب ساخت‌گرایی در سطح نظام بین‌المللی است. نظریه‌ی واقع‌گرایانه بر آن است که ساختار نظام سیاسی بین‌المللی در واقع ساختار هرج و مرج و آنارشیزم است، یعنی نظام بین‌المللی فاقد یک حکومت و نهادهای با نفوذ و توانمند جهانی است. در این نظام که نظامی ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی است، آحاد و اجزاء نظام بین‌المللی را کشورهای گوناگونی تشکیل می‌دهند که همگی با یکدیگر در رقابت و ستیز هستند و هر یک دیگری را دشمنی بالفعل یا بالقوه می‌داند. بنا بر این، ساختار هرج و مرج بین‌المللی باعث مخاطره و احساس عدم امنیت برای همه‌ی آحاد می‌باشد و در نتیجه همه‌ی کشورها، قبل از هر چیز دیگر، در فکر آن هستند که امنیت خود را در قبال تهدید نظامی خارجی تضمین نمایند. نتیجه‌ی این امر مسابقه‌ی تسلیحاتی جهانی است. مکتب

واقع‌گرایانه بر آن است که نظام داخلی این آحاد ملی، اثر مهمی در تعیین جنگ یا صلح ندارد، بلکه این ساختار نظامی بین‌المللی است که تعیین‌کننده است.

از آنجا که طرفداران این نظریه نفس نظام هرج و مرج را مورد سؤال قرار نمی‌دهند، در نتیجه نظریه‌ی ایشان در مورد صلح به بحثی در مورد موازنه‌ی قوا و موازنه‌ی وحشت محدود می‌گردد. به عنوان مثال از مهم‌ترین باورهای این نظریه آن است که با ایجاد نیروی هسته‌ای و سلاح‌های اتمی موازنه‌ی وحشت در دنیا به صورتی درآمده است که هیچ کشوری جنگ را به نفع خود نمی‌بیند، چرا که جنگ زمانی عاملی عقلانی تلقی می‌شود که کشوری بتواند بر دیگری غلبه کند و بدون تلفات و زیان شدید، منافع زیادی به دست آورد. اما در دنیای سلاح‌های اتمی و هسته‌ای امکانی برای پیروزی در کار نیست و در نتیجه تجهیز کشورها به سلاح‌های اتمی غالباً به عنوان ضامن صلح تلقی می‌شود. این نویسندگان تأکید کرده‌اند که طولانی‌ترین دوران صلح میان کشورهای توان‌مند در دوران اخیر، یعنی پس از جنگ جهانی دوم و در دل جنگ سرد، میان دو قطب اشتراکی و سرمایه‌داری محقق شد. بدین جهت این نظریه‌پردازان معمولاً نابودی نظام دوقطبی جنگ سرد و محدود ساختن سلاح‌های هسته‌ای را امری منفی و مخالف صلح تلقی کرده‌اند.

نظریه‌ی دوم نظریه لیبرالیسم است که عامل اصلی صلح یا جنگ را ویژگی آحاد بین‌المللی دانسته و ساختار بین‌المللی را فاقد اهمیت می‌شمارد. بر طبق این نظریه عامل تعیین‌کننده‌ی جنگ یا صلح، ساختار سیاسی تکتک کشورهاست. بدین ترتیب که نظریه‌ی لیبرالیسم بر آن است که دموکراسی سیاسی ضامن صلح بوده و بالعکس فقدان دموکراسی سیاسی مشوق جنگ و پرخاشگری است. این نظریه که گاهی «نظریه‌ی دموکراتیک صلح» نامیده می‌شود توسط بسیاری از محققان مورد بررسی آماری و تاریخی قرار گرفته است و در مورد صحت آن تقریباً اتفاق نظر وجود دارد، بدین معنی که آمار تاریخی به خوبی نشان می‌دهد که کشورهای دموکراتیک معمولاً با یکدیگر نمی‌جنگند و میزان جنگ میان چنین کشورهایی بالنسبه به دیگر کشورها بسیار ناچیز است. این نظریه‌پردازان خاطرنشان می‌سازند که مشارکت مردم در تصمیم‌گیری سیاسی، عادت به اتخاذ تدابیر صلح‌آمیز در داخل آن کشورها و احترام متقابل مردم متعلق به شیوه‌ی دموکراسی سیاسی از جمله‌ی عواملی است که صلح را میان کشورهای دموکراتیک تشویق می‌کند. در نتیجه راه حل صلح از نظر این نظریه توسعه و تشویق دموکراسی در سراسر جهان است.

نظریه‌ی سوم که یک نوع از نظریه‌ی فرهنگی است، عامل اصلی جنگ و صلح را ارزش‌های فرهنگی مردم به شمار می‌آورد. بر طبق این نظریه نه ساختار نظام بین‌المللی و نه ساختار سیاسی واحدهای ملی هیچیک تأثیر عمده‌ای در تحقق جنگ یا صلح ندارند. برعکس عامل اصلی تعیین‌کننده‌ی جنگ یا صلح در دنیا نحوه‌ی باورها و جهان‌بینی افراد انسانی است که اگر صلح دوست و صلح‌جو باشند و جنگ را پدیداری منفور و غیرانسانی بشمارند، صلح جهانی تحقق می‌یابد. طرفداران این نظریه برآنند که نوعی فرهنگ صلح‌دوستی در دنیا به وجود آمده است که بزودی در دنیا چیره می‌گردد و لذا جنگ را امری موقتی می‌پندارند.

سه نظریه‌ی فوق مشهورترین نظریات اندیشمندان جهان در قرن بیست و یکم می‌باشد. اما یک ایرانی از وسط زندان در نیمه‌ی قرن ۱۹ میلادی، نظریه‌ای جامع و همه‌جانبه در مورد صلح ارائه کرده است که حاوی همه‌ی نکات مثبت این سه نظریه است در حالی که از تنگنای تقلیل‌گرایانه‌ی هر سه نظر نیز فراتر می‌رود.

در بررسی سه نظریه‌ی صلح دیدیم که نظریه‌ی اول صلح، یعنی نظریه‌ی واقع‌گرایانه، تنها عامل جنگ و صلح را ساختار نظامی و سیاسی بین‌المللی دانسته و عوامل دیگر را فاقد اهمیت می‌شمارد. این نظریه به درستی متوجه شده است که ساختار هرج و مرج سیاسی دنیا همواره موقعیتی مخاطره‌آمیز و بالقوه جنگ‌افروز در دنیا می‌آفریند. اما بجای آنکه از این اصل، لزوم حرکت در جهت ازاله‌ی هرج و مرج بین‌المللی را نتیجه بگیرد، بالعکس از لزوم مسابقه‌ی تسلیحاتی و گسترش سلاح‌های هسته‌ای به عنوان ضامن صلح سخن می‌گوید. در سوره‌ی هیکل، بهاء‌الله درست عکس این نظر را ارائه می‌نماید، یعنی اولاً از خلع سلاح عمومی و ضرورت جلوگیری از مسابقه‌ی تسلیحاتی سخن می‌گوید و از طرف دیگر این امر را صرفاً در صورت تحقق یک نظام دموکراتیک بین‌المللی که هرج و مرج

نظام ناسیونالیستی جهان را به نظم و انتظام و برابری و قانون بین‌المللی مبدل می‌سازد، ممکن می‌شمارد. این مطلب در رساله‌ی مدنیّه توسط عبدالبهاء بدین ترتیب بیان شده است:

« بلی تمدن حقیقی وقتی در قطب عالم علم افرازد که چند ملوک بزرگوار بلندهمت [چون] آفتاب رخسندۀ عالم غیرت و حمیت بجهت خیریت و سعادت عموم بشر بعزمی ثابت و رأیی راسخ قدم پیش نهاده مسئله صلح عمومی را در میدان مشورت گذارند و بجمیع وسایل و وسایط تشبّث نموده عقد انجمن دول عالم نمایند و یک معاهده قویّه و میثاق و شروط محکمۀ ثابتۀ تأسیس نمایند و اعلان نموده باتفاق عموم هیئت بشریّه مؤکد فرمایند.

این امر اتمّ اقوم را که فی‌الحقیقه سبب آسایش آفرینش است کلّ سگان ارض مقدّس شمرده جمیع قوای عالم متوجّه ثبوت و بقای این عهد اعظم باشد و در این معاهده عمومیّه تعیین و تحدید حدود و ثغور هر دولتی گردد و توضیح روش و حرکت هر حکومتی شود و جمیع معاهدات و مناسبات دولیّه و روابط و ضوابط مابین هیئت حکومتیّه بشریّه مقرر و معین گردد و کذلک قوه حریبه هر حکومتی بحدی معلوم مخصّص شود چه اگر تدارکات محاربه و قوای عسکریّه دولتی ازدیاد یابد سبب توهم دول سایره گردد باری اصل مینای این عهد قویم را بر آن قرار دهند که اگر دولتی از دول من بعد شرطی از شروط را فسخ نماید کلّ دول عالم بر اضمحلال او قیام نمایند بلکه هیئت بشریّه بکمال قوت بر تدمیر آن حکومت برخیزد اگر جسم مریض عالم باین داروی اعظم موفق گردد البتّه اعتدال کلی کسب نموده بشفای باقی دائمی فایز گردد. » (رساله‌ی مدنیّه، صص ۴۸ - ۴۷)

باید به این نکته توجه کرد که پاکسازی جهان از سلاح‌های هسته‌ای و جلوگیری از خشونت بین‌المللی صرفاً و صرفاً از طریق تحقق نهادهای بین‌المللی دموکراتیک، یعنی حرکت در جهت وحدت عالم انسانی امکان‌پذیرست.

همان طور که دیدیم نظریه‌ی دوم صلح بر آن بود که نه ساختار بین‌المللی و نه ویژگی‌های افراد جامعه تأثیر بسزایی در صلح ندارند، بلکه تنها عامل اصلی صلح دموکراسی سیاسی است. این نظر نیز تا حدی درست و تا حدی نادرست است، بدین ترتیب که دموکراسی سیاسی مؤید و مشوق صلح است، اما برای تحقق صلح کافی نیست. بهاء‌الله علاوه بر تأکید بر فرهنگ صلح، از لزوم حرکت در جهت دموکراسی سیاسی نیز مکرراً دفاع نمود. در سوره‌ی هیکل که دعوتی از زمامداران عالم انسانی به صلح عمومی است، بهاء‌الله مستقیماً به مسئله‌ی دموکراسی سیاسی اشاره نمود و آن را عاملی که بنای جامعه را مستحکم می‌کند و دل‌های مردم را راضی و راحت می‌نماید معرفی می‌نماید:

« و سمعنا انک اودعت زمام المشاوره بأیادی الجمهور نعم ما عملت لأنّ بها تستحکم اصول ابنیة الأمور و تطمئن قلوب من فی ظلک من کلّ وضع و شریف ولكن ینبغی [لهم] بأن یکونوا امناء بین العباد و بیرون انفسهم وکلاء لمن علی الأرض کلّها. » (امر و خلق، ج. ۴، ص ۲۸۱)

مضمون فارسی آن چنین است: [و ما شنیده‌ایم که تو زمام مشورت را به دست جمهور مردم سپرده‌ای. این کار نیکی است که انجام دادی، چرا که به این وسیله، شالوده‌ی بنای امور استحکام می‌یابد و دل‌های همه‌ی اتباع از کهنتر و برتر اطمینان می‌گیرد. ولی شایسته است که ایشان امین مردم بوده و خود را نماینده‌ی همه‌ی مردم روی زمین بشمارند.]

عبدالبهاء نیز در رساله‌ی مدنیّه که در سال ۱۸۷۵ نوشته شد، خطاب به مردم ایران از لزوم دموکراسی سیاسی سخن گفت:

تشکیل مجالس و تأسیس محافل مشورت اساس متین و بنیان رزین عالم سیاست است ... و به نظر این عبد چنان می‌آید که اگر انتخاب اعضای موقته در مجالس ممالک محروسه منوط به رضایت و انتخاب جمهور باشد احسن است، چه که اعضای منتخبه از این جهت قدری در امور عدل و داد را مراعات می‌نمایند... » (رساله‌ی مدنیّه، صص ۲۶ - ۲۲)

اگرچه بهاء‌الله اولین ایرانی است که از دموکراسی دفاع نمود و اگرچه این دموکراسی را نه تنها برای ایران، بلکه برای سرتاسر جهان امری مطلوب و سودمند برای تحقق صلح جهانی می‌انگاشت، اما در عین حال از ضرورت عدالت اجتماعی و تعدیل در معیشت نیز برای تحقق صلح سخن گفت. نتیجه آن است که عدالت اقتصادی مستلزم تعدیل در معیشت است که از اصول تعالیم بهائی است به همین علت است که بهاء‌الله در سوره‌ی هیکل و در پیام خویش خطاب به زمامداران عالم مکرراً از لزوم عدالت اقتصادی و ریشه‌کن ساختن فقر و فاقه‌ی مردم سخن گفت:

« یا معشر الملوك انا نراکم فی کلّ سنة تزادون مصارفکم و تحملونها علی الرعيّة ان هذا الا ظلم عظیم اتقوا زفرات المظلوم و عبراته و لا تحملوا علی الرعيّة فوق طاقتهم و لا تخربوهم لتعمير قصورکم ان اختاروا لهم ما تختارونه لأنفسکم ... بهم تحکمون و تأکلون و تغلبون و عليهم تستکبرون ان هذا الا امر عجيب.» (کتاب مبین، ص ۶۴)

مضمون فارسی آن چنین است: [ای زمامداران! ما می‌بینیم که هر سال شما مصارف خود را افزایش داده و آن را بر مردم خارج از حد طاقت‌شان تحمیل می‌کنید. این نیست مگر ظلمی آشکار. بترسید از آه‌ها و اشک‌های مظلوم و بر مردم فراتر از توان‌شان تحمیل مکنید و ایشان را برای بنای کاخ‌هایتان ویران مسازید. پس برای آنها برگزینید هر چه را که برای خودتان برمی‌گزینید ... به خاطر مردم است که شما حکم می‌رانید و از هر نعمتی بهره‌مند می‌گردید و چیرگی می‌یابید و با این حال بر آنها استکیار می‌ورزید! این نیست، مگر امری عجیب.]

نظریه‌ی سوم، یعنی لزوم فرهنگ صلح جویی به عنوان ضامن صلح نیز تا حدی درست است. اما این نظریه برای تبیین جنگ و صلح کافی نیست. امر بهائی بر لزوم چنین فرهنگی به عنوان یکی از شرایط ضروری صلح تأکید می‌کند، اما با نظریه‌ی فرهنگی متفاوت است. اول آنکه معتقد است عوامل فرهنگی باید با نهادهای اجتماعی و سیاسی مشوق صلح همراه گردد، تا چنین فرهنگی مؤثر و متداوم باشد در غیر این صورت، صلح‌طلبی مردم یک جامعه می‌تواند به راحتی در شرایط بحرانی به جنگجویی مبدل شود. دوم آنکه ایجاد چنین فرهنگی امری خود به خود نیست، بلکه مجموعه‌ای از عوامل روحانی و فرهنگی و اجتماعی باید دست به دست هم بدهند تا آن را میسر سازند.

چنانکه دیدیم اولین گفتار بهاء‌الله بر ضرورت تعبیر جدیدی از مفهوم نصرت تأکید نمود. این امر نشانه‌ای از این واقعیت است که بهاء‌الله و عبدالیهاء مردم را به فرهنگ نوینی که فرهنگ یگانگی و صلح و اتحاد است، دعوت نمودند. بهاء‌الله نه تنها ضغینه و کینه‌ی مذهبی را مطلقاً مطرود نمود، بلکه به علاوه هر گونه فرهنگ خشونت را مورد انتقاد قرار داد. در واقع سرتاسر آثار بهاء‌الله کوششی است برای دگرگون ساختن دل‌های مردم تا از تنگنای نفرت و خشونت به گلزار محبت و یگانگی قدم گذارند. بهاء‌الله می‌گوید:

« ای اهل بها کمر همت را محکم نمائید که شاید جدال و نزاع مذهبی از بین اهل عالم مرتفع شود و محور گردد حباً لله و لعباده بر این امر عظیم خطیر قیام نمائید ضغینه و بغضای مذهبی ناریست عالم‌سوز و اطفاء آن بسیار صعب مگر ید قدرت الهی ناس را از این بلاء عقیم نجات بخشد.» (لوح شیخ، ص ۱۰)

اما تحقق این فرهنگ صلح در میان افراد بشر نیازمند دگرگونی‌های بنیادی اخلاقی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در دنیا می‌باشد. به عنوان مثال آیین بهائی از لزوم رویکردی جدید به دیانت سخن می‌گوید و اعلان می‌دارد که «دین باید سبب آفت و محبت باشد» و بهاء‌الله به صراحت بی‌دینی را به مراتب از آن نوع اعتقاد دینی که باعث خشونت و جنگ و بیگانگی شود، برتر می‌شمارد. نسخ کامل حکم جهاد و قتال از جمله مظاهر این فرهنگ نوین است. بهائی معتقد به وحدت ادیان و وحدت انبیاء است. بر طبق آیین بهائی همه‌ی ادیان الهی شکل‌های گوناگونی از ظهور حقیقت الهی می‌باشند. بنابراین، تفاوت‌های این ادیان یا ناشی از سوء تعبیر رؤسا و پیروان‌شان است و یا آنکه محصول تفاوت در اقتضای زمان و نیاز مردم در اعصار گوناگون تاریخ آدمی می‌باشد. پس حقیقت ادیان و انبیاء یکی است و در نتیجه به جای نفرت و پرخاشگری و تکفیر دیگر مذاهب و ادیان باید به اتحاد و اتفاق و صلح و یگانگی نائل

شد. از این روست که بهاء‌الله خطاب به نوع بشر ندا داد که با همه‌ی ادیان و اقوام با روح و ریحان معاشرت نمایند. و به چشم بیگانگی یکدیگر را نگاه نکنند.

اما علاوه بر رویکرد جدید به تعریف دیانت، بهاء‌الله از لزوم تحول خانواده به عنوان یکی از عوامل اصلی برای تحقق فرهنگ صلح و وداد نیز سخن گفت. از نظر آیین بهائی خانواده باید مظهري از اصل وحدت عالم انسانی باشد و بدین ترتیب خانواده‌ی مستحکم و عطوفت آمیز، شالوده‌ی فرهنگ صلح می‌گردد. از آنجاست که آثار بهاء‌الله تعریف بدیعی از خانواده مطلوب به دست می‌دهد. این آثار، مفهوم سنتی خانواده را که مفهومی مردسالارانه، اقتدارطلب و خودکامه بود، مورد سؤال قرار می‌دهد و بدین ترتیب تساوی حقوق زن و مرد، هم در سطح خانواده و هم در سطح جامعه‌ی انسانی، از مهم‌ترین عوامل صلح و اصلاح می‌گردد.

تأکید دیانت بهائی بر تقدس خانواده و منحصر نمودن رابطه‌ی جنسی میان زن و مرد در چهارچوب ازدواج با روند فزاینده‌ی غرب، یعنی ایجاد فرزند خارج از چهارچوب ازدواج و رشد خانواده‌هایی که در آن مادران هرگز ازدواج نکرده و فرزندان در غیاب پدر خود بار می‌آیند، نیز مخالف است.

تحقیقات جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی نشان داده است که ازجمله عواملی که فرهنگ خشونت را تشویق کرده و با جنگ و جنگ‌طلبی هماهنگی دارد، یکی نظام مردسالاری و دیگری غیاب پدران از خانواده است. خصوصاً این امر در مورد پسران نوجوان مصداق ویژه‌ای دارد، چرا که این پسران به خاطر غیاب پدر خویش نه تنها معمولاً از امکانات مالی، نظارت کافی و ابراز مهر کمتری برخوردارند، بلکه به علاوه آنها در بسیاری مواقع در مورد هویت مردانگی خویش احساس اضطراب و تردید کرده، و در نتیجه برای اثبات مردانگی خویش دست به اعمال افراطی بخصوص فعالیت‌های جرم آمیز و خشن می‌زنند و در نتیجه آمار مربوط به جرم و جنایت در این افراد به شکلی مخاطره‌آمیز بالاست.

اما چنانکه دیدیم، امر بهائی مسئله‌ی صلح را نه در چهارچوب یک عامل محدود، بلکه در چهارچوب مجموعه‌ای از عوامل متعامل مورد بررسی قرار می‌دهد. در نتیجه، بهاء‌الله ۱۵۰ سال قبل در بررسی صلح هم به عامل ساختار بین‌المللی، هم به عامل ساختار تکتک کشورها و هم به عامل فرهنگ و ارزش‌ها و اعتقادات افراد جوامع گوناگون توجه نمود و تحقق صلح را مستلزم تحولی بنیادی در هر سه رتبه محقق شمرد. این بحث را با نقل قسمتی از نوشته عبدالبهاء خطاب به انجمن صلح لاهه به پایان می‌رسانیم:

« ملاحظه فرمائید که مبادی مرعیه‌ی اصلیه هر فردی از افراد بشر جلب منفعت خویش و دفع مضرت است در فکر آسایش و شادمانی خود است و آرزوی تفرّد در زندگانی مینماید و میکوشد که از جمیع افراد دیگر در راحت و ثروت و عزّت ممتاز گردد اینست آرزوی هر فردی از افراد بشر و این نهایت دنائت و بدبختی و پستی فکر است انسان چون اندکی ترقی فکر یابد و همتش بلند گردد در فکر آن افتد که عموم عائله را جلب منفعت و دفع مضرت نماید زیرا راحت و نعمت عموم خاندان خویش را سعادت خود داند و چون فکرش توسع بیشتر یابد و همتش بلندتر گردد در فکر آن افتد که ابناء ملت و ابناء وطن خویش را جالب منفعت و دافع مضرت شود هرچند این همت و فکر از برای خود او و خاندان او بلکه عموم ابناء ملت و وطن او مفید است و لکن از برای ملل سائره مورث ضرر ... اما انسان الهی و شخص آسمانی از این قیود مبراست ... و دائره افکار او چنان اتساع یابد که منفعت عموم بشر را اساس سعادت هر فردی از بشر داند و مضرت کلّ ملل و دول را عین مضرت دولت و ملت خویش بلکه خاندان خود بلکه عین مضرت نفس خود شمرد لهذا بجان و دل بقدر امکان بکوشد که جلب سعادت و منفعت از برای عموم بشر و دفع مضرت از عموم ملل نماید و در علویت و نورانیت و سعادت عموم انسان بکوشد فرقی در میان نگذارد زیرا عالم انسانی را یک خاندان داند و عموم ملل را افراد آن خاندان شمرد بلکه هیئت اجتماعیه بشر را شخص واحد انگارد و هر یک از ملل را عضوی از اعضا شمرد ...

حال قضیه بر عکس است جمیع ملل عالم در فکر ترقّی خویش و تندّی سائرینند بلکه در فکر جلب منفعت خود و مضرت دیگرانند و این را تنازع بقا شمرند و گویند اساس فطری عالم انسانیت ولی این بسیار خطاست بلکه خطائی از این اعظم نه ... و جمیع تعالیم الهی محصور در این است که این افکار خصوصیت منافع از میان زائل گردد و اخلاق عالم انسانی تحسین شود و مساوات و مواسات بین عموم بشر تأسیس گردد تا هر فردی از افراد جان خویش را بجهت دیگران فدا نماید.» (خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۳، صص ۳۷ - ۳۵)

فصل ۳: نتیجه

در ابتدای قرن بیستم در زمانی که عبدالبهاء از شرق به غرب سفر نمود فرهنگ ایران در مرحله‌ای انتقالی مابین سنت‌گرایی و مدرنیته سرگردان بود. اما اروپا و آمریکا در همان زمان در آغاز کشاکش انتقالی بین مدرنیته و پسامدرن بسر می‌برد. حرکت در جهت فرهنگ پسامدرن، بیانگر محدودیت‌های فرهنگ تجدد غربی بود. اما تاریخ قرن بیستم نیز بیانگر این نکته است که فرهنگ پسامدرن نیز همانند دو فرهنگ سنت‌گرا و مدرن از عهده‌ی حل دشواری‌های جامعه و خودبیگانگی آدمی برنیامد. در اینجا است که پیام عبدالبهاء نقش تاریخی ویژه‌ای می‌یابد. وی فرهنگ سنت‌گرایی شرقی و نیز مدرنیته غربی را مورد سؤال قرار می‌دهد، بدون آنکه به تناقض‌های پسامدرن دچار گردد. فرهنگ سنتی، آدم مخلوق را در مقابل خدا قرار می‌داد. در نتیجه آدمی به پدیداری که توسط سنت تعیین می‌گردید انحطاط می‌یافت. در چنین فرهنگی «دیروز ابدی» امروز را تعیین می‌نمود. آدمی به حیطة اشیاء منحط می‌گشت و قوانین اجتماعی بر اساس خصوصیت‌های طبیعی آدمیان نظیر سن و جنسیت و گروه مذهبی‌شان تعیین می‌گشتند.

این انسان‌زدایی و نذلت آدمی در فرهنگ استبدادی سنتی، با ظهور فرهنگ تجدد غرب جای خود را به فرهنگی فردمدار بسپرد. در عصر تجدد، اصل خرد اصل حکمران شد. به گفته‌ی ماکس وبر، اقتدار سنتی مبدل به اقتدار قانونی عقلانی شد. در این اندیشه، آدمی دریافت که وی فراتر از یک پدیدار مادی و طبیعی است و در نتیجه متوجه شد که فرهنگ او مخلوق خودش است و نه پدیداری طبیعی. پس قانون، پدیداری است که توسط آدمیان وضع و خلق می‌گردد و این قانون‌گذاری توسط مشورت آدمیان یعنی از طریق خرد و دموکراسی تعیین می‌شود. بدین ترتیب آدمی نه به عنوان موجودی طبیعی، بلکه به مثابه موجودی اندیشمند و خردورز و فرهنگی مورد تعریف قرار گرفت. اما متأسفانه در فرهنگ تجدد، خرد به عنوان امری فردی و جدا از دیگران یعنی پدیداری صرفاً درون‌ذهنی منظور گردید. نتیجه این امر این بود که خرد اساساً به عنوان ابزاری مؤثر برای پیشبرد خودخواهی و خودپرستی افراد در کشاکش رقابت با دیگران منحط گردید. از این رو بود که باز آدمی توسط عوامل خارجی و اصل منازعه بقا تعیین می‌شد. خشونت و بیگانگی حاصل از عقلانیت ابزارگرا، آدمیان را دستخوش تناقضی سهمگین نمود که بقول هابرماس تعارضی بنیانی میان «بورژوا» و «انسان» بود. نتیجه این تجدد، ارتش‌سالاری، مصرف‌گرایی، نابودی محیط زیست، استعمار، جنگ، و نابرابری افراطی بوده است.

در واکنش به این خرد بود که فرهنگ پسامدرن، در جستجوی انسانیت و مهر، به نفی خرد پرداخت و از تکثر و تنوع دفاع کرد. اما خردستیزی فرهنگ پسامدرن باعث شد که این فرهنگ اسیر نسبیت‌گرایی افراطی گردید و در نتیجه همه‌ی ارزش‌ها را، به یکسان، معتبر قلمداد کرد. این فرهنگ، فرد و انسان را به کنار نهاد و آدمی را بازتابی از گروه اجتماعی و زبان و سنت و قومیت او دانست. در این طرز تفکر، خوب و بد، تنها توسط سنت فرهنگی تعیین می‌شد و معنا می‌یافت. به این ترتیب، فرهنگ پسامدرن بدون آنکه بدانند به شکل دیگری از سنت‌گرایی ارتجاعی منحط گردید.

پیام عبدالبهاء بیانگر آرمانی متفاوت بود. وی خردمداری را ستایش نمود و آدمی را موجودی خردورز معرفی نمود. اما خرد در اندیشه عبدالبهاء پدیداری فردی و درون‌ذهنی نبود. برعکس، عبدالبهاء بر این باور بود که ویژگی بنیادی خرد این است که از آغاز پدیداری اجتماعی و ارتباطی است. به عبارت دیگر، اندیشیدن خود محصول زبان و آموزش و پرورش و حضور دیگران در وجود تکتک آدم‌هاست. بدین ترتیب، نه تنها همه هستی بازتابی از این نظام تعاون و همبستگی است، بلکه انسان، به ویژه بر اساس این وابستگی متقابل، با همه آدم‌ها و در واقع با همه موجودات مفهوم و معنا می‌یابد. در این اندیشه است که خردورزی راستین به معنای عشق به همه‌ی نوع انسان، فرهنگ صلح و ارتباط، و تقدس حقوق بشر در اندیشه و احساسی جهان‌شمول تعریف می‌گردد. چنین فرهنگی بر جنبه روحانی وجود انسان تأکید می‌کند ولی اعتقاد به خدا مبنایی برای خردورزی و دموکراسی و تقدس انسان می‌شود. در این فرهنگ، آدمی معطوف به وحدت در کثرت است و در نتیجه به همگان عشق می‌ورزد بدون آنکه در سنت‌های ناخودآگاه غرق گردد و به نسبیت‌گرایی و هرج و مرج اخلاقی مبتلا بشود.

چنین پیامی دعوتی بود به تولد انسان.

کتاب شناسی

یک : حضرت بهاء‌الله:

الواح مبارکه حضرت بهاء‌الله - اشراقات، ۱۹۷۸

دریای دانش، هندوستان، ۱۹۸۵

کتاب ایقان، آلمان - لانگنهاین ۱۹۳۸

کتاب مبین، طهران ۱۲۰ بدیع

لوح شیخ، آلمان - لانگنهاین ۱۹۸۲

مجموعه الواح حضرت بهاء‌الله، قاهره ۱۹۲۰

دو: حضرت عبدالبهاء:

خطابات حضرت عبدالبهاء، ج. ۱، ۲، ۳، آلمان - لانگنهاین ۱۹۸۴

رساله‌ی مدنیّه، آلمان - دارمشتات ۲۰۰۵

رساله‌ی سیاسیّه، آلمان - دارمشتات ۲۰۰۵

مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۱، مصر ۱۹۱۰

مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۲، مصر ۱۳۳۰

مکاتیب عبدالبهاء، ج. ۳، مصر ۱۹۲۱

سه: عبدالحمید اشراق خاوری: پیام ملکوت

چهار: زرقانی:

بدایع الآثار، ج. ۱، بمبئی ۱۹۱۴

بدایع الآثار، ج. ۲، بمبئی ۱۹۲۱

پنج: امر و خلق، ج. ۴، طهران ۱۳۱ بدیع

شش: سفینه‌ی عرفان، ج. ۷، آلمان - دارمشتات ۲۰۰۴

بخش دوم: نمونه‌ای از خطابات عبدالبهاء در غرب

خطابه در سانفرانسیسکو

صورت خطابه عبدالبهاء در کلیسای موحدین شهر سانفرانسیسکو، ۶ اکتبر ۱۹۱۲

هو الله

حقیقت الوهیت بر جمیع کائنات بمحبت طلوع نموده زیرا محبت اعظم فیض الهی است مصدر ایجاد محبت است اگر محبت الهی نبود هیچ کائناتی بساحت وجود قدم نمی‌نهاد و از فیض الهی است که در میان جمیع کائنات محبت و الفت است چون در کائنات ملاحظه کنیم چه کلی و چه جزئی جمیع را مرتبط بیکدیگر می‌بینیم و این ارتباط منبعت از صلح است و این صلح منبعت از این ارتباط اگر چنین ارتباطی بین کائنات نبود بعبارة اخری اگر صلح بین کائنات نبود عالم وجود بقا نداشت این کائنات موجوده حیاتش منوط بصلح و محبت است همین قوه جاذبه که بین کائناتست و بین عناصر است و بین اجزاء فردیه هر شیئی است این نوعی از انواع محبت است زیرا عالم جماد استعداد بیش از این ندارد و چون بعالم نبات می‌آید این قوه جاذبه منضم بقوه نامیه شود محبت و الفت بیشتر ظاهر شود و چون بعالم حیوان می‌آید چون عالم حیوان اخص از عوالم جماد و نبات است لطیفتر است استعدادش بیشتر است این است که احساسات مخصوصه در عالم حیوان بیشتر است و روابط جنسیه بیشتر ظاهر و چون بعالم انسان آید چون دارای استعداد فوق‌العاده است این است که انوار محبت در عالم انسان روشنتر است و روز بروز بیشتر می‌گردد و جاذبه محبت در عالم انسان بمنزله روح است پس واضح شد که محبت و مودت و الفت حیات عالم است و مخالفت و نفرت و جنگ ممانت ام این اجسام عظیمه که در این فضای نامتناهی است اگر روابط جاذبه میان آنها نبود جمیع ساقط میشدند سبب بقاء اینها آن قوه جاذبه است که روابط ضروریه این اجسام عظیمه است و همین اساس صلح است اگر چنانچه بین این اجسام عظیمه روابط جاذبه قطع شود و صلح بدل بجنگ گردد متلاشی گردد پس جنگ در عالم جماد نیز سبب ممانت و هلاک است و همچنین چون در عناصر ملاحظه میکنیم می‌بینیم که از اجتماع و الفت این عناصر این کائنات نامتناهی پیدا میشود زیرا اگر وجود هر کائناتی از کائنات را درست تحقیق کنید می‌بینید از اجتماع و الفت آن عناصر است مثلاً انسان [از] عناصری الفت یافته ترکیب شده و نتیجه‌اش وجود انسان شده پس ترکیب و الفت سبب وجود کائنات است و چون بین این عناصر اختلاف و تفریق حاصل شود و تحلیل گردد آن وقت فنا است و همچنین در سائر کائنات خواه جزئی و خواه کلی ملاحظه کن از الفت و اجتماع و ترکیب عناصر حیات حاصل شود و این عین صلح است و اختلاف و تحلیل متلاشی شود پس در جمیع کائنات صلح و الفت سبب حیات است و اختلاف و جنگ سبب ممانت چون نظر در عالم حیوان کنیم ملاحظه مینمائیم که حیوانات مبارکه با یکدیگر در نهایت الفت و محبتند نظیر گوسفندان و کبوتران و طیور سائر اینها جمیع با یکدیگر الفت نمایند در جنگ نیستند با همدیگر صلحند لکن حیوانات درنده در میان آنها ابداً الفتی نیست منفرداً زندگانی کنند و چون بیکدیگر رسند فوراً جنگ درگیرد نظیر گرگان و کلاب پس می‌بینیم که الفت از خصائص حیوانات مبارکه است و جنگ از خصائص حیوانات درنده انسان گرگی را چون بدست آرد میکشد زیرا گوسفندی را پارپاره کرده است ولی نفوسی از بشر صد هزار نفر را از زیر تیغ آبدگین میگذرانند ملاحظه کنید الان در بالکان چه خونها ریخته میشود جوانان شرحه شرحه میشوند مادرها بی‌پسر میگردند اطفال بی‌پدر میشوند خانه‌ها خراب میگردد خلاصه جمیع بلاها و محن باین بیچارگان وارد می‌آید باری در بالکان جنگی است خونریز که آتش سوزان بقلوب خیرخواهان عالم انسانی زده است سبحان الله عجب است که گرگ را درنده مینامند و آن را می‌کشند و لکن مردمان درنده را می‌پرستند چه قدر انسان بی‌فکر است چه قدر انسان بی‌انصاف است گرگی که یک گوسفند را میدرد اینقدر مبعوض است اما اگر یک انسان الان در بالکان سردار باشد و صد هزار نفر را بکشد جمیع سیاسیون و جنگجویان میگویند این شخص شجاع بی نظیر و مثیل

است این شخص سزاوار ستایش است زیرا صدهزار نفر را کشته است این چه قدر بیفکری است اگر شخصی یک دلار بدزد او را مجرم نامند اما اگر یک سردار یک مملکت را تالان و تاراج نماید او را فاتح گویند و ستایش و نیایش نمایند.

باری مختصر این است که عالم انسانی ولکان آتش جور و اعتساف است و چون از بدایت عالم الی الان بتاریخ نظر میکنیم همین طور می بینیم که همیشه خونریزی بوده همیشه حرب بوده همیشه خانمانها خراب شده ابداً عالم انسانی راحت و آسایش نیافته حال این قرن نورانی آمده عقول بشر ترقی کرده علوم و فنون توسعه یافته لهذا سزاوار چنین است که بر حسب نبوات کتب مقدسه شرق و غرب متحد شوند و زمانی بیاید که گرگ و میش از یک چشمه بنوشند و باز و کبک در یک لانه و آشیانه زندگانی نمایند و شیر و آهو در یک چمن چرا نمایند بلکه انشاءالله عالم انسانی راحت جوید باید جمیع ماها بکوشیم و جانفشانی کنیم و متحمل هر مشقتی شویم تا آنکه صلح عمومی تاسیس یابد وحدت عالم انسانی جلوه نماید الحمد لله ماها همه بندگان خدا هستیم و جمیع در بحر رحمت او مستغرق شعاع شمس حقیقت بر جمیع ماها تابیده باران رحمت الهی بهمه ماها رسیده و نسیم عنایت بر جمیع ماها وزیده پروردگار جمیع ماها مهربان است بجمیع ماها محبت میفرماید بجمیع ماها رزق عطا میکند و جمیع ماها را حفظ میکند باین درجه مهربان است زیرا کل در پناه او راحت و آسایش مینمائیم و خداوند از برای ما محبت خواسته است اتحاد و اتفاق خواسته است تعاون و تعاضد خواسته است مهربانی خواسته است چرا ما این موهبت را از دست بدهیم چرا این نور را بظلمت تبدیل کنیم چرا این حیات را مبدل بممات نمائیم چرا این محبت و الفت را مبدل بحسد و بغض کنیم پروردگاری که جمیع ماها را خلق کرده و باین درجه بما مهربان است آیا سزاوار است که مخالف رضای او رفتار نمائیم بر ضد سیاست او معیشت کنیم بندگان او را صدمه و اذیت نمائیم خون یکدیگر را مباح بدانیم اموال یکدیگر را غارت کنیم خدا ما را ملائکه خلق نموده است آیا جائز است حیوان درنده گردیم چه قدر سبب حسرت است اگر انسان در این وحشت بماند.

باری جمیع مظاهر الهی بجهت محبت و الفت آمده اند جمیع کتب آسمانی بجهت محبت و الفت نازل گشته جمیع تعالیم سبحانه بجهت محبت و الفت بوده لکن ما این حقیقت را فراموش کردیم بتقلیدی گرویدیم و چون تقالید مختلف است نزاع و جدال بمیان آمده و آتش حرب و قتال شعله زده پس بهتر آن است که رجوع بحقیقت کنیم یعنی حقیقت تعالیم الهی را تحریر نمائیم و هیچ شبههائی نیست که حقیقت تعالیم الهی یکی است و آن محبت است و ترک جنگ و جدال حقیقت تعالیم الهی نور است و بغض و عداوت ظلمت حقیقت تعالیم الهی حیات است و لکن درندگی و خونخواری ممات تقالید هادم بنیان انسانیت زیرا سبب تعصب است و تعصب سبب جنگ مظاهر مقدسه الهی زحمتهای و بلاهای شدید تحمل نمودند یکی هدف هزاران تیر شد یکی در تاریکی حبس افتاد و دیگری نفی در بلاد شد یکی بالای صلیب رفت و دیگری در قعر زندان افتاد این بلاها را بجهت این کشیدند که در بین قلوب محبت حاصل شود با یکدیگر الفت نمایند با یکدیگر مهربان باشند جان خود را فدای یکدیگر کنند راحت و آسایش خود را فدای خیر عموم نمایند مدت حیات را در نهایت زحمت بودند تا ما را هدایت کنند و ما را بحقیقت دلالت نمایند آیا سزاوار است که ما زحمات آنها را ضایع کنیم مشقتهای آنها را بیثمر نمائیم بر ضد تعالیم آنها قیام کنیم متابعت شیطان نمائیم و هر روز بجنگ و جدالی مشغول شویم و هر روزی سبب خونریزی و خرابی گردیم آیا کفایت نیست این همه قرون و اعصار جنگ بوده لهذا جنگ را تجربه کردیم و دیدیم که حرب و قتال و بغض و عداوت سبب اضمحلال است سبب غضب الهی است سبب محرومیت از رحمت پروردگار است خوب است حالا در این عصر نورانی یک چندی الفت و محبت تجربه نمائیم صلح عمومی را اعلان کنیم وحدت عالم انسانی را نشر دهیم شب و روز بکوشیم تا بین بشر اتحاد و اتفاق جلوه نماید این را نیز چندی امتحان کنیم اگر دیدیم که محبت و الفت و صلح ضرر دارد آسان است دوباره بجنگ برمیگردیم اما چون ملاحظه کردیم که محبت سبب ترقی انسان است سبب نورانیت بشر است سبب وصول برضای الهی است سبب قربیت درگاه کبریاست بنهایت قوت تمسک بان کنیم باری من شب و روز دعا میکنم که این آتش حرب و قتال خاموش شود و چشمه صلح و حیات بجوشد امیدوارم که جمیع ماها بکوشیم راحتمان را فدا کنیم ثروتیمان را صرف کنیم حتی جانمان را فدا نمائیم تا این نورانیت صلح و وفاق در جمیع آفاق بتابد و عالم انسانی روشن گردد.

از جمله اساس حرب و جنگ در بالکان امروز تعصّب دینی است تعصّب مذهبی است شما درست ملاحظه نمائید که خدا دین را تأسیس فرمود تا محبت بین بشر زیاد شود و سبب الفت و مؤانست گردد ما چنین موهبت الهی را سبب جنگ و جدال نموده‌ایم دین که باید سبب ارتباط باشد سبب خونریزی شد دین که باید سبب عدل و انصاف باشد سبب ظلم بیپایان گردید پس اگر دین سبب جنگ و جدال شود البته ببینی بهتر است زیرا مقصد از دین محبت است تا قلوب را بیکدیگر ارتباط دهد ولی اگر دین سبب شود که قلوب را از یکدیگر متفر نماید و سبب این ظلم و عدوان گردد البته این دین نیست بل عین ضلالت و گمراهی است و ببینی خوشتر جمیع مظاهر مقدسه الهی با یکدیگر در نهایت محبت بودند یکدیگر را بسیار ستایش میکردند یکدیگر را بینهایت تنزیه و تقدیس مینمودند مثلاً حضرت موسی حضرت ابراهیم را تبریک و تقدیس کرد و نهایت ستایش را نمود و بیان نمود که او شمع هدایت الهی بود همین طور حضرت مسیح نهایت تمجید را از حضرت موسی نمود تنزیه و تقدیس کرد و نام موسی را در شرق و غرب منتشر نمود کتاب موسی را در اقطار عالم انتشار داد انبیای بنی اسرائیل را ستایش کرد بلکه بنی اسرائیل را مفتخر و سرافراز فرمود همچنین حضرت محمد نهایت ستایش از حضرت مسیح در قرآن موجود که حضرت مسیح کلمه الله است حضرت مسیح روح الله است حضرت مسیح از روح القدس تولّد یافت و مریم در قدس الأقداس بود معتکف بود و مائده از آسمان بر او نازل میشد باری نهایت ستایش را از حضرت مسیح نمود حتی یک سوره باسم مریم در قرآن موجود است و جمیع مضمون ستایش از یوحنا معدادی و حضرت مسیح و حضرات حواریون و حضرت مریم است همین طور حضرت باب و حضرت بهاء الله جمیع مظاهر مقدسه الهی را ستایش نموده‌اند چنان در حق حضرت مسیح ستایش نمودند که ابدأ در تصوّر نمیکنند البته اگر جمع شود یک کتاب میشود حضرت بهاء الله سبب نشر تورات و انجیل شریف و قرآن شد و شروح مفصله بر بعضی آیات انجیل نوشت و اسرار انجیل را ظاهر نمود اینها که با یکدیگر در نهایت الفت و محبت بودند و حیات یکدیگر را تنزیه و تقدیس مینمودند و نهایت ستایش را میفرمودند چرا ما که پیروان آنها هستیم بر ضد یکدیگر قیام کنیم همدیگر را بکشیم خانمان یکدیگر را خراب کنیم خون یکدیگر را بریزیم مثل اینکه الآن در بالکان همین تعصّب دینی سبب این توخس این خونریزی و این ظلم و عدوان شده است لهذا همه دعا کنید که خدا اینها را هدایت کند این بره‌ها را از چنگال گرگان نجات بخشد کل طیور سلام شوند و حمامه صلح عام گردند با یکدیگر الفت کنند تا این ظلمت از عالم زائل شود و نورانیت تعالیم الهی شرق و غرب را روشن نماید این است نهایت آرزوی ما این است نهایت رجای ما ولی ما بقدر قوه میکوشیم بلکه شمس نجاج و فلاح از افق عالم انسانی طلوع نماید من از شرق آمده‌ام مسافت بعیده را طی کرده‌ام از بس که شماها را دوست داشتم زیرا شنیدم که شماها صلحجو هستید راحت و آسایش عالم انسانی را میخواهید لهذا از این افکار عالیّه شما از این مقاصد خیریه شما نهایت سرور را دارم.

پروردگارا رحیما کریما مشاهده میفرمائی که در بالکان چه آتش اعتسافی شعله میزند چه شعله نائره فساد زبانه میکشد این اقوام بجان همدیگر افتاده‌اند ولی تو صلح میخواهی آنان جنگ میطلبند ولی تو محبت میجویی آنان بغض و عداوت میخواهند ولی تو نورانیت آسمانی میطلبی ای پروردگار دلها در ظلمت حیوانی مستغرق است پس بانوار شمس حقیقت روشن فرما خداوندا رحمت کن این درندگان را بصفات حسنه مزین نما و این حیوانات را از خونریزی بازدار این جنگ را تغییر بصلح کن و این کلفت را مبدل بالفت نما و این بغض و عداوت را بمحبت منقلب فرما خداوندا این ظلمت را زائل کن و نورانیت رحمتت را منتشر فرما در بین قلوب ارتباط آسمانی بخش و بر جمیع بنور صلح و صلاح جلوه کن خداوندا این گرگان را اغنام نما و این درندگان را انسان کن این نفوس را هدایت کن تا رضای تو طلبند و از برای خاک با یکدیگر جنگ و مخالفت نمایند خداوندا این خاک را پست‌ترین موجودات خلق فرمودی و قبر عموم بشر است قبرستان دائمی انسان است با وجود این این غافلان و این مدهوشان بجهت این قبر ابدی جنگ نمایند خون یکدیگر ریزند خانمان یکدیگر نهب و غارت نمایند و ممالک را خراب کنند خدایا بارقه هدایت بفرست و اینها را از این اخلاق و اطوار نجات بخش و بملکوت خویش دلالت فرما تا استفاضه از ملکوت صلح و سلام نمایند خدایا رحم کن خدایا هدایت نما خدایا تأیید بخش خدایا توفیق ده توئی کریم و توئی رحیم و توئی توانا.

خطابه در پاریس

نطق عبدالبهاء جمعه، ۲ ذی‌حجّه، ۱۳۲۹ در منزل پاریس

میگویند یک ترن در رود سن افتاده بیست و پنج نفر غرق شده و امروز در پارلمان فرنسا از وقوع این قضیه بحثی مفصل خواهد شد وزیر راه‌آهن را در تحت محاکمه آورند یک جدال عظیمی خواهد شد هیجان شدید است بسیار بسیار تعجب کردم که بجهت بیست و پنج نفر که در رودخانه افتاده غرق شده‌اند چنین هیجان غریبی در پارلمان ظاهر شده اما از برای طرابلس که روزی هزاران کشته می‌شوند ابدأ حرفی نمی‌زنند البتّه تا حال پنج‌هزار نفر کشته شده‌اند ابدأ بخاطر پارلمان نمی‌آید که آنها بشوند مثل این است که آنها حجزند سبب چه چیز است که پارلمان از برای بیست و پنج نفر اینطور هیجان میکند و از برای ۶۰۰۰ هزار نفر ابدأ حرف نمی‌زنند حال آنکه آنها بشوند و این‌ها بشر همه از نسل آدمند جهت اینست که آنها جنس فرنسا نیستند و چون فرنسا نیستند اگر پارچه‌پارچه شوند اهمیتی ندارد ببینید چه قدر بی‌انصافی است چه قدر بی‌احساسی است چه قدر نادانی است و حال آنکه آن بیچاره‌ها که در طرابلسند پدر دارند مادر دارند پسر دارند دختر دارند عیال دارند آنها را شرحه‌شرحه نمایند آیا چه تقصیر دارند در جریده خواندم حتّی در ایتالیا از مردم فریاد و فغان بلند است از عربها گذشته نساء ایتالیا بفریاد و فغان آمده‌اند دیده‌م مادران اشکیار است و دل‌های پدران غرق خون است و گریه و زاری اطفال بعنان آسمان میرسد ببینید بشر چه قدر خونخوار است ببینید انسان چه قدر غدار است چه قدر از خدا غافل است حالا اگر بعوض تیغ و شمشیر و گلوله و تفنگ و توپ بالفت و محبت و عیش و عشرت و جشن و مسرت پردازند و در بزم کامیابی سرمست باده شادمانی گردند و با یکدیگر دست در آغوش همدم و هم‌آواز سروش شوند بهتر نیست اگر اینها مانند طیور شکور با همدیگر پرواز کنند بهتر است یا مانند گرگان خونخوار در هم آویزند و ستیزند و خون یکدیگر ریزند چرا انسان اینقدر غافل است زیرا خدانشناس است اگر خدا را میشناختند البتّه هر یک دیگری را مینواخت اگر احساسات روحانیّه داشتند علم صلح اکبر می‌افراشتند اگر وصایای انبیا میشنیدند البتّه انصاف داشتند لهذا دعا کنید تصرّح و زاری کنید که خدا هدایت کند رحم بدهد عقل بدهد احساسات روحانی بدهد بلکه این بیچارگان بشر راحت شوند انسان دانا شب و روز بحال بشر بگرید فریاد و فغان برآرد که بلکه خفتگان بیدار شوند کوران بینا گردند مردگان زنده شوند ظالمان انصاف دهند من دعا میکنم شماها هم دعا کنید.

خطابه در لندن

خطابه در لندن، ۳ اکتبر ۱۹۱۱

هو الله

ای جمع محترم آتش را لزوم ذاتی سوختن است و قوه برقیه را لزوم ذاتی افروختن آفتاب را لزوم ذاتی درخشیدنست و خاک را لزوم ذاتی قوه روئیدن در لزوم ذاتی انفکاک جائز نه چون تغیر و تبدل و تحول و انتقال از حالی بحالی از لوازم ذاتیه امکانست یعنی تتابع فصل ربیع و صیف و خریف و شتا و تبدل روز و شب از لوازم ذاتیه عالم ارض است پس هر بهاری را خرفی در پی و هر صیفی را شتائی در عقب و هر روزی شبی و هر صبحی را شامی وقتی که اساس ادیان الهی بکلی منهدم و اخلاق عالم انسانی متغیر اثری از نورانیت آسمانی نه و محبت بین بشر مختل ظلمت عناد و جدال و قتال و سرمای خمودت و انجماد حکمران بود و تاریکی احاطه نموده بود حضرت بهاءالله مانند کوكب آفاق از مشرق ایران طالع شد انوار هدایت کبری درخشید و نورانیت آسمانی بخشید و تعالیم بدیعی تأسیس فرمود و فضائل عالم انسانی تأسیس کرد و فیوضات آسمانی ظاهر فرمود و قوه روحانیه باهر ساخت و این اساس را در عالم وجود ترویج فرمود.

اولاً تحرّی حقیقت زیرا جمیع ملل بتقالیدی عامیانه تشبث نموده‌اند و از این جهت با یکدیگر در نهایت اختلاف و غایت نزاع و جدالند اما ظهور حقیقت کاشف این ظلماتست و سبب وحدت اعتقاد زیرا حقیقت تعدد قبول نکند.

ثانیاً وحدت عالم انسانی یعنی جمیع بشر کل مشمول الطاف جلیل اکبرند بندگان یک خداوندند و پرورده حضرت ربوبیت رحمت شامل کل است و تاج انسانی زینت هر سری لهذا باید جمیع طوائف و ملل خود را برادر یکدیگر دانند و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر شجره واحد شمرند زیرا جمیع سلاله حضرت آدمند و لالی یک صدف نهایت اینست که محتاج تربیتند نادانانند جاهلانند باید هدایت نمود مریضانند باید معالجه کرد طفلانند باید در آغوش مهربانی پرورش داد تا ببلوغ و رشد رسند و جلا لازم تا درخشنده و روشن گردند. ثالثاً آنکه دین اساس الفت و محبت است و بنیان ارتباط و وحدت دین اگر سبب عداوت گردد الفت نبخشد بلکه مورث کلفت گردد و عدم دین به از وجود آنست و تجرد از دین مرجح بر آن.

رابعاً دین و علم توأم است از یکدیگر انفکاک ننماید و از برای انسان دو بال است که بآن پرواز نماید جناح واحد کفایت نکند هر دین که از علم عاریست عبارت از تقالید است و مجاز است نه حقیقت لذا تعلیم از فرائض دین است.

خامساً آنکه تعصب دینی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی و تعصب وطنی هادم بنیان انسانی است حقیقت ادیان الهی واحد است زیرا حقیقت یکی است تعدد قبول نکند و جمیع انبیا در نهایت اتحادند و نبوت حکم آفتاب دارد در هر موسمی در نقطه‌ئی طلوع نماید لهذا هر سلفی اخبار از خلف فرموده و هر خلفی تصدیق سلف کرده لا نفرّق بین احد من رسله.

سادساً مساوات بین بشرست و اخوت تام عدل چنین اقتضا نماید که حقوق نوع انسانی جمیعاً محفوظ و مصون ماند و حقوق عمومی یکسان باشد و این از لوازم ذاتیه هیئت اجتماعی است.

سابعاً تعدیل معیشت نوع بشر است تا جمیع از احتیاج نجات یافته هر کس بقدر امکان و اقتضا و رتبه و مکان راحت یابد همچنان که امیر عزیز است و در نعمت مستغرق فقیر نیز رزق یومی داشته باشد در ذلت کبری نماند و از شدت جوع از عالم حیات محروم نگردد.

ثامناً صلح اکبر است باید جمیع دول و ملل [در سایهٔ خیمهٔ صلح اکبر راحت و آسایش یابند یعنی از جمیع دول و ملل] بانتخاب عمومی محکمهٔ کبری تأسیس شود و اختلاف و نزاع دول و ملل در آن محکمهٔ کبری فیصل یابد تا منتهی بجنگ نگردد.

تاسعاً آنکه دین از سیاست جداست دین را در امور سیاسی مدخلی نه بلکه تعلق بقلوب دارد نه عالم اجسام رؤسای دین باید بتربیت و تعلیم نفوس پردازند و ترویج حسن اخلاق نمایند ولی در امور سیاسی مداخله ننمایند.

عاشراً تربیت و تعلیم و ترقی و رعایت و حرمت زنان است زیرا آنان در زندگانی شریک و سهم مردانند از حیثیت انسانی یکسانند.

حادی عشر استفاضه از فیوضات روح القدسست تا مدنیت روحانیّه تأسیس شود زیرا مدنیت مادّیه تنها کفایت نکند و سبب سعادت انسان نشود زیرا مدنیت مادّیه مانند جسم است و مدنیت روحانیّه مانند روح جسم بی روح زنده نگردد لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ.

این نبذهئی از تعالیم بهاءالله است و در تأسیس و ترویج آن نهایت مشقّت و بلایا تحمل نمود همیشه مسجون و معذب بود و در نهایت تعب ولی در زندان این ایوان رفیع را بنیان نهاد و در تاریکی سجن باین نور پرتو بر آفاق انداخت بهائیان را نهایت آرزو اجراء این تعالیم است و بجان و دل میکوشند که جان خویش را فدای این مقصد کنند تا نور آسمانی آفاق انسانی را روشن نماید من بی نهایت مسرورم که در این محفل محترم با شما گفتگو مینمایم و نهایت رجا دارم که این احساسات وجدانی من در نزد شما مقبول گردد و در حقّ شما دعا مینمایم که باعظم مراتب عالم انسانی موفّق و مؤید گردید. ع ع

خطابه در دانشگاه لندن

این لوح عبدالبهاء برای کنگره نژادهای عالم در لندن صادر گردیده

هو الله

ای اهل عالم چون در جمیع عالم سیر و سیاحت نمائید آنچه معمور است از آثار الفت و محبت است و آنچه مظمور است از نتایج بغض و عداوت با وجود این عالم بشر منتبه نشود و از این خواب غفلت بیدار نگردد باز در فکر اختلاف و نزاع و جدال افتد که صف جنگ بیاراید و در میدان جدال و قتال جولان کند و همچنین ملاحظه در کون و فساد و وجود و عدم نمائید که هر کائنی از کائنات مرکب از اجزاء متنوعه متعدده است و وجود هر شیئی فرع ترکیب است یعنی چون بایجاد الهی در بین عناصر بسیطه ترکیبی واقع گردد از هر ترکیبی کائنی تشکیل شود جمیع موجودات بر این منوال است و چون در آن ترکیب اختلال حاصل گردد و تحلیل شود و تفریق اجزاء گردد آن کائن معدوم شود یعنی انعدام هر شیء عبارت از تحلیل و تفریق اجزاست پس هر الفت و ترکیب در بین عناصر سبب حیات است و اختلاف و تحلیل و تفریق سبب ممات بالجمله تجاذب و توافق اشیاء سبب حصول ثمره و نتایج مفیده است و تنافر و تخالف اشیاء سبب انقلاب و اضمحلال است از تألف و تجاذب جمیع کائنات ذی حیات مثل نبات و حیوان و انسان تحقق یابد و از تخالف و تنافر انحلال حاصل گردد و اضمحلال رخ بگشاید لهذا آنچه سبب ایلتاف و تجاذب و اتحاد بین عموم بشر است حیات عالم انسانیت و آنچه سبب اختلاف و تنافر و تباعد است علت ممات نوع بشر است و چون بگشت زاری مرور نمائی و ملاحظه کنی که زرع و نبات و گل و ریاحین پیوسته است و جمعیتی تشکیل نموده دلیل بر آن است که آن کشتزار و گلستان بتربیت دهقان کاملی انبات شده است و چون پریشان و بی ترتیب مشاهده نمائی دلیل بر آن است که از تربیت دهقان ماهر محروم و گیاه تباہ خودروئیست پس واضح شد که الفت و التیام دلیل بر تربیت مرئی حقیقی است و تفرق و تشتت برهان وحشت و محرومیت از تربیت الهی اگر معترضی اعتراض نماید که طوائف و امم و شعوب و ملل عالم را آداب و رسوم و اذواق و طبایع و اخلاق مختلف و افکار و عقول و آراء متباین با وجود این چگونه وحدت حقیقی جلوه نماید و اتحاد تام بین بشر حاصل گردد گوئیم اختلاف بدو قسم است یک اختلاف سبب انعدام است و آن نظیر اختلاف ملل متنازعه و شعوب متبازره که یکدیگر را محو نمایند و خانمان براندازند و راحت و آسایش سلب کنند و خونخواری و درندگی آغاز نمایند و اختلاف دیگر که عبارت از تنوع است آن عین کمال و سبب ظهور موهبت ذوالجلال ملاحظه نمائید گلهای حداث هرچند مختلف النوع و متفاوت اللون و مختلف الصور و الأشکالند ولی چون از یک آب نوشند و از یک باد نشو و نما نمایند و از حرارت و ضیاء یک شمس پرورش یابند آن تنوع و اختلاف سبب ازدیاد جلوه و رونق یکدیگر گردد چون جهت جامعه که نفوذ کلمه الله است حاصل گردد این اختلاف آداب و رسوم و عادات و افکار و آراء و طبایع سبب زینت عالم انسانی گردد و همچنین این تنوع و اختلاف چون تفاوت و تنوع فطری خلقی اعضا و اجزای متنوعه در تحت نفوذ سلطان روح است و روح در جمیع اعضا و اجزا سریان دارد و در عروق و شریان حکمران است این اختلاف و تنوع مؤید ایلتاف و محبت است و این کثرت اعظم قوه وحدت اگر حقیقه را گلهای و ریاحین و شکوفه و اثمار و اوراق و اغصان و اشجار از یک نوع و یک لون و یک ترکیب و یک ترتیب باشد بهیچ وجه لطافتی و حلاوتی ندارد ولکن چون از حیثیت الوان و اوراق و ازهار و اثمار گوناگون باشد هر یکی سبب تزئین و جلوه سایر الوان گردد و حقیقه انبیه شود و در نهایت لطافت و طراوت و حلاوت جلوه نماید و همچنین تفاوت و تنوع افکار و اشکال و آراء و طبایع و اخلاق عالم انسانی چون در ظل قوه واحده و نفوذ کلمه وحدانیت باشد در نهایت عظمت و جمال و علویت و کمال ظاهر و آشکار شود الیوم جز قوه کلیه کلمه الله که محیط بر حقایق اشیاست عقول و افکار و قلوب و ارواح عالم انسانی را در ظل شجره واحده جمع نتواند اوست نافذ در کل اشیاء و اوست محرک نفوس و اوست ضابط و رابط در عالم انسانی الحمد لله الیوم نورانیت کلمه الله بر جمیع آفاق اشراق نموده و از هر فرق و طوائف و ملل و شعوب و قبائل در ظل کلمه وارد و در نهایت ایلتاف مجتمع و متحد و متفقند.

ای اهل عالم طلوع شمس حقیقت محض نورانیت عالم است و ظهور رحمانیت در انجمن بنی آدم نتیجه و ثمر مشکور و سnochات مقدسه هر فیض موفور رحمت صرفست و موهبت بحت و نورانیت جهان و جهانیان ایتلاف و التیام است و محبت و ارتباط بلکه رحمانیت و یگانگی و ازاله بیگانگی و وحدت با جمیع من علی الأرض در نهایت آزادگی و فرزانیگی جمال مبارک میفرماید همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار عالم وجود را بیک شجر و جمیع نفوس بمنزله اوراق و ازهار و اثمار تشبیه فرمودند لهذا باید جمیع شاخه و برگ و شکوفه و ثمر در نهایت طراوت باشند و حصول این لطافت و حلاوت منوط به ارتباط و الفت است پس باید یکدیگر را در نهایت قوت نگهداری نمایند و حیات جاودانی طلبند پس احبای الهی باید در عالم وجود رحمت رب ودود گردند و موهبت ملیک غیب و شهود نظر به عصیان و طغیان ننمایند و نگاه به ظلم و عدوان نکنند نظر را پاک نمایند و نوع بشر را برگ و شکوفه و ثمر شجر ایجاد مشاهده کنند همیشه باین فکر باشند که خیری نفسی رسانند و محبت و رعایتی و مودت و اعانتی نفسی نمایند دشمنی نبینند و بدخواهی نشمرند جمیع من علی الأرض را دوست انگارند و اغیار را یار دانند و بیگانه را آشنا شمرند بقیدی مقید نباشند بلکه از هر بندی آزاد گردند الیوم مقرب درگاه کبریا نفسی است که جام وفا بخشد و اعدا را در عطا مبذول دارد حتی ستمگر بیچاره را دستگیر شود و هر خصم لدود را یار ودود این است وصایای جمال مبارک این است نصایح اسم اعظم ای یاران عزیز جهان در جنگ و جدال است و نوع انسان در نهایت خصومت و وبال ظلمت جفا احاطه نموده و نورانیت وفا پنهان گشته جمیع ملل و اقوام عالم چنگ تیز نموده و با یکدیگر جنگ و ستیز مینمایند بنیان بشر است که زیر و زیر است هزاران خانمان است که بی سر و سامان است در هر سالی هزاران نفوس در میدان حرب و جدال آغشته به خاک و خون است و خیمه سعادت و حیات منکوس و سرنگون سروران سرداری نمایند و بخونریزی افتخار کنند و بفتنه‌انگیزی مباحث نمایند یکی گوید که من شمشیر بر رقاب امتی آختم و دیگری گوید مملکتی با خاک یکسان ساختم و یکی گوید من بنیاد دولتی برانداختم این است مدار فخر و مباحث بین نوع بشر در جمیع جهات دوستی و راستی مذموم و آشتی و حق‌پرستی مقدوح منادی صلح و صلاح و محبت و سلام آئین جمال مبارک است که در قطب امکان خیمه زده و اقوام را دعوت مینماید پس ای یاران الهی قدر این آئین نازنین بدانید و بموجب آن حرکت و سلوک فرمائید و سبیل مستقیم و منهج قویم پیمائید و بخلق بنمائید آهنگ ملکوت بلند کنید و تعالیم و وصایای رب ودود منتشر نمائید تا جهان جهان دیگر شود و عالم ظلمانی منور گردد و جسد مرده خلق حیات تازه جوید هر نفسی بنفس رحمانی حیات ابدیه طلبد این زندگانی عالم فانی در اندک زمانی منتهی گردد و این عزت و ثروت و راحت و خوشی خاکدانی عنقریب زائل و فانی شود خلق را بخدا بخوانید و نفوس را به روش و سلوک ملاً اعلی دعوت کنید یتیمان را پدر مهربان گردید و بیچارگان را ملجأ و پناه شوید فقیران را کنز غنا گردید و مریضان را درمان و شفا معین هر مظلومی باشید و مجبر هر محروم در فکر آن باشید که خدمت بهر نفسی از نوع بشر نمائید و به اعراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان اهمیت ندهید و اعتنا نکنید بالعکس معامله نمائید و بحقیقت مهربان باشید نه بظاهر و صورت هر نفسی از احبای الهی باید فکر را در این حصر نماید که رحمت پروردگار باشد و موهبت آمرزگار بهر نفسی برسد خیری بنماید و نفعی برساند و سبب تحسین اخلاق گردد و تعدیل افکار تا نور هدایت تابد و موهبت حضرت رحمانی احاطه نماید محبت نور است در هر خانه بتابد و عداوت ظلمت است در هر کاشانه لانه نماید ای احبای الهی هم‌متی بنمائید که این ظلمت بکلی زائل گردد تا سر پنهان آشکار شود و حقایق اشیاء مشهود و عیان گردد. ع ع

خطابه در پاریس

عصر دوشنبه ۲۹ شوال ۱۳۲۹ مطابق ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ در منزل موسیو اسکات با حضور دویست نفر از احباب و غیره نطق فرمودند در پاریس

در جمیع کُتب الهیه از جمیع ملل روزی موعود است که آن روز جمیع بشر در أمن و امان راحت خواهند بود و عالم انسانی اتحاد و اتفاق حاصل خواهد نمود. نزاع و جدال نخواهد ماند جنگ و حرب نخواهد بود. جمیع ملل با هم ارتباط خواهند یافت و وحدت عالم انسانی جلوه خواهد کرد. حال ملاحظه می‌کنیم که آن روز صبحش دمیده است پرتو بارقه اش در آفاق منتشر گشته در عالم بشر یک هیجان عظیم حاصل شده. جمیع ملل عالم شهادت می‌دهند که تا وحدت عالم انسانی حاصل نگردد از برای بشر راحت و سعادت حاصل نخواهد شد. محبت است که سبب حیات عالم انسانیت اتحاد است که اسباب سعادت بشر است لکن هر چیزی منوط به اسباب است تا اسبابش مهیا نشود حاصل نمی‌شود. مثلاً این چراغ را لابد لازم است که بلوری مهیا روغنی مهیا فتیله‌ای مهیا شود تا روشن گردد. ما می‌خواهیم در میان بشر محبت حاصل شود محبت را روابطی لازم است. یک وقتی است روابط عاقله است یک وقتی است که اسباب محبت وطن است یک وقتی است که اسباب محبت وحدت لسان است یک وقتی است که روابط محبت جنسی است یک وقتی است که روابط محبت وحدت منافع است یک وقتی است که اسباب محبت تعلیم و تعلم است یک وقتی است که سبب محبت وحدت سیاسی است. این اسباب جمیعاً خصوصی است محبت عمومی حاصل نخواهد شد بجهت اینکه این سبب محبت است میانه اهل یک وطن اما اهل اوطان دیگر محرومند. روابط جنسی سبب محبت میانه آن جنس است. این روابط سبب محبت عمومی نمی‌شود که روابط جنسی و تجارتی و سیاسی و وطنی اسباب ارتباط عمومی شود زیرا روابط جسمانی است مادی است روابط مادی محدود است زیرا ماده چون محدود است روابطش نیز محدود است. پس معلوم شد اعظم روابط و وسیله بجهت اتحاد بین بشر قوه روحانی است چونکه محدود بحدودی نیست. دین است که سبب اتحاد من علی‌الأرض می‌شود توجه بخداست که سبب اتحاد عالم میشود دخول در ملکوت است که سبب اتحاد اهل ارض میشود. چون اتحاد حاصل شد محبت و الفت حاصل می‌شود. لکن مقصد از دین نه این تقالیدی است که در دست ناس است. اینها سبب عداوتست سبب نفرت است سبب جنگ و جدالست سبب خونریزیست. ملاحظه کنید در تاریخ دقت نمائید که این تقالیدی که در دست ملل عالم است سبب جنگ و حرب و جدال عالم است. مقصد از دین انوار شمس حقیقت است و اساس ادیان الهی یک است یک حقیقت است یک روحست یک نور است تعدد ندارد.

از جمله اساس دین الهی تحرری حقیقت است که جمیع بشر تحرری حقیقت کنند چون حقیقت واحد است جمیع فرق عالم را جمع می‌کند. حقیقت علم است اساس ادیان الهی علم است علم سبب اتحاد قلوب می‌شود. حقیقت الفت بین بشر است حقیقت ترک تعصب است. حقیقت این است که جمع بشر را بندگان الهی به بینید حقیقت این است که جمیع ملل عالم را بنده یک خداوند بدانید حقیقت این است که جمیع اشیاء را زنده از یک فیض به بینید. نهایت اینست در عالم وجود مراتب است مرتبه نقص است و مرتبه کمال. ما باید شب و روز بکوشیم تا نقص مبدل بکمال شود. مثلاً اطفال در عالم طفولیت نمی‌دانند ولی مستحق نكوهش نیستند. باید این اطفال را تربیت کرد تا برتبه بلوغ برسند. این نهالها را باید نشو و نما داد تا ثمر بدهد این زمین را باید پاک کرد تا تخم برکت ببار آرد این مریض را باید معالجه کرد تا شفا یابد. هیچ نفسی را نباید مبعوض داشت جمیع بشر را باید محبت کرد. اگر این اساس متین شود محبت حاصل می‌شود. و همچنین باید همیشه مناجات کنیم که خداوند در قلوب محبت ایجاد نماید تضرع و زاری کنیم تا شمس حقیقت بر کل بتابد تا جمیع در بحر رحمت پروردگار غرق شویم تضرع و زاری کنیم تا جمیع ناقصها کامل شود تضرع و زاری کنیم تا جمیع اطفال به بلوغ برسند آفتاب محبت بر شرق و غرب بتابد و از نور محبت الله جمیع قلوب روشن شود ... گوشها شنوا گردد قلوب منجذب بنفحات قدس شود ارواح مستبشر ببشارات الله گردد.

لهذا من دعا مي كنم ...

خطابه در پاریس

نطق عبدالبهاء در پاریس در منزل مبارک، ۱۲ نوامبر ۱۹۱۱

دیروز بیان کردیم اساس ثانی وحدت عالم انسانیت سؤم دین و علم توأم است اگر مسئله‌ی از مسائل دین بحقیقت مطابق عقل و علم نباشد آن وهم است زیرا ضد علم جهل است اگر دین ضد علم باشد جهل است اگر مسئله‌ی از طور عقل کلی الهی خارج چگونه انسان قناعت کند آن را اعتقاد عامیانه باید گفت اساسی که جمیع انبیا گذاشته‌اند حقیقت است و آن یکی است و همه مطابق علم است مثلاً وحدانیت الهی است این مطابق عقل است یا نه روحانیت انسانی است این مطابق عقل است یا نه نیت صادق است صدق و امانت و وفاست مطابق عقل است یا نه ثبوت و استقامت است اخلاق حمیده عالم انسانی است مطابق عقل است یا نه جمیع احکام شریعت الهی مطابق عقل است زیرا دین الله منقسم بدو قسم است یک قسم تعلق بروحانیات دارد و آن اصل است قسم دیگر تعلق بجسمانیات یعنی معاملات دارد آن قسمی که تعلق بروحانیات و الهیات دارد تغییر و تبدیل نیافته جمیع انبیا بآن مبعوث شده‌اند و تأسیس فضائل عالم انسانی نموده‌اند یعنی پرتوی از شمس حقیقت بر عالم اخلاق زد روشن کرد و فیضی از رشحات ابر عنایت رسید و کشتزار حقیقت سبز و خرم شد این اساس جمیع انبیاست و تعلق بعالم اخلاق و عرفان دارد و یکی است و حقیقت است زیرا حقیقت تعدد قبول نمیکند اما قسم دیگر از دین الهی که تعلق باجسام و احکام دارد باقتضای زمان و مکان تغییر و تبدیل پذیرد مثلاً در زمان موسی در تورات باقتضای آن زمان ده حکم قتل بود اما در زمان مسیح زمان اقتضا نمیکرد این بود که تغییر کرد مثلاً در تورات قصاص چشم بچشم بود و اینکه اگر کسی دندان کسی را بشکند دندانش را بشکنند اگر کسی دزدی کند دستش ببرند آیا حالا می‌شود چنین کاری کرد یا آنکه می‌شود کسی سبت بشکند او را بکشند یا کسی سب پدرش کند او را قتل نمایند حالا ممکن نیست ممتنع است زیرا زمان اقتضا ندارد پس واضح شد شریعت الله دو قسم است یک قسم روحانیست که تعلق بعالم اخلاق و عرفان و فضائل عالم انسانی دارد هیچ تغییر و تبدیل پیدا نمیکند همیشه یکی است قسم دیگر که تعلق باعمال و احکام دارد باقتضای زمان تغییر پیدا میکند اما اصل دین الله اخلاق است اشراق عرفان است فضائل انسانی است و هر ملتی که اخلاقش تحسین شود ترقی میکند تهذیب اخلاق مطابق عقل است و هیچ اختلافی در آن نیست پس اگر چنانچه دینی مخالف عقل باشد اوهام است و این نیز یک مسئله‌ی از مسائل و تعالیم بهاء الله است پس جمیع عقائدتان را تطبیق بعلم کنید تا علم مطابق دین باشد زیرا دین انسان را بالی است و علم بال دیگر انسان بدو بال پرواز میکند بیال واحد پرواز نتواند جمیع تقالید ادیان مخالف عقل و علم است نه حقیقت ادیان الهی و از این تقالید این مفاصل حاصل شده است که سبب بغض و عداوت بین بشر گشته و الا اگر دین را بعلم تطبیق میکردند حقیقت ظاهر میشد و ظهور حقیقت سبب ازاله خلاف میگشت و بغض دینی ابداً نمیماند بلکه بشر در نهایت الفت و محبت با هم آمیزش میکردند پس شما در این فکر باشید که علم را تطبیق بدین کنید و دین را تطبیق بعلم.

خطابه در نیویورک

بیانات عبدالبهاء در منزل مستر پن شو که یکی از وزرای کابینه دولت جمهوری آمریکا در بیلاق میلرند آمریکا،

۴ ژوئن ۱۹۱۲

هوآله

امیدواریم در مجلس شما مائده آسمانی بخوریم آن بالتمامه مطابق مذاق ماست زیرا این جمعیتی است که بمحبت جمع شده و هر جمعی که بمحبت جمع شود یقین است مائده آسمانی در آنجاست و اصل مائده آسمانی محبت است در انجیل مذکور است که مائده آسمانی بر پطرس نازل شد و در میان اهالی شرق مذکور است که بحضرت مسیح نازل شد و همچنین مذکور است که مائده الهی بر حضرت مریم نازل میشد و یقین است که این صحیح است که هم بر حضرت مسیح و هم بر حضرت مریم مائده آسمانی نازل میشد اما مائده آسمانی بمقتضای آسمان است مائده روح بحسب روح و مائده عقل بحسب عقل و آن مائده که بر حضرت مسیح نازل میشد و بر حضرت مریم نازل میشد آن محبت الله بود روح انسانی از او زنده میشد غذای قلوب بود تأثیرات این غذای جسمانی موقت است اما تأثیرات آن غذای آسمانی ابدی است در این غذا حیات جسم است اما در آن غذا حیات روح.

[یکی عرض کرد که در جرائد است که در منتکلر خانهای خرید و خیال توطن کرده‌اند فرمودند] صادقند در قولشان اما نفهمیده‌اند چه نوع منزلی است همه عالم وطن من است و همه جا متوطن هستم هر جا نفوسی مثل شماها باشند آنجا وطن من است اصل وطن قلوبست انسان باید در قلوب توطن کند نه در خاک این خاک مال هیچکس نیست از دست همه بیرون میرود اوهام است لکن وطن حقیقی قلوب است.

[دیگری از بعد موت پرسید که بروح انسان چه میشود فرمودند] جسد در زیر خاک میرود از آنجا آمده و بانجا میرود هر چه می‌بینی از کجا پیدا شده بهمان جا میرود جسم انسان چون از خاک آمده بخاک میرود اما روح انسان از نزد خدا آمده بنزد خدا میرود الحمد لله شما خوشید اینجا جنت است خیلی باصفاست خیلی خوب جانی است خیلی روحانیت دارد روح انسان در اینجا یک اهترازی پیدا میکند یک بهجت عظیمی روی میدهد خوب جانی انتخاب کرده‌اید....

حضرت بهاءالله بسیار از اینگونه مناظر طبیعی خوششان می‌آمد و فرموده‌اند که شهر عالم اجسام است اما کوه و صحرا عالم ارواح با وجود این در تمام حیات مسجون بودند و در بلایای شدید افتادند....

[در باب نیویورک فرمودند] قدری خانه‌ها خفه است مثل قفسها میماند مثل خانه زنبور میماند اما اینجاها خوب است ما وقتی در عزای سوار شدیم و وارد این بیلاق مثل اینکه از جهنمی ببهشت وارد شدیم امروز بعد از ورود رفتیم بآبشار وقت مراجعت باران گرفت قدری باران خوردیم فرار کردیم در یک خانه نزدیک در الواح حضرت بهاءالله است که وقتی حضرت مسیح در بیابان بود شب بود تاریک بود باران شدید گرفت حضرت رو بیک مغاره تشریف بردند ملاحظه فرمودند که سیاع ضاریه در آنجاست بعد بیرون در باران ایستادند باران شدید بر سر حضرت میبارید فرمودند ای خداوند از برای مرغان آشیانه قرار دادی و از برای سیاع ضاریه مغاره قرار دادی و از برای گوسفندان مکان قرار دادی اما از برای ابن انسان جانی خلق نکردی که خود را از باران حفظ نماید ای پدر می‌بینی که بستر من خاکست غذای من گیاه است چراغ من در شبها ستاره است بعد فرمودند کیست غنی‌تر از من بجهت اینکه آن موهبتی که بپادشاهان ندادی به امرا ندادی بفلاسفه ندادی باغنیا ندادی بمن احسان کردی کیست غنی‌تر از من.

در آثار مبارک حضرت بهاءالله بعضی قضایا مذکور که در انجیل نیست و این روایات از حیات مسیح است و مبنای آن بر علویت مسیح و بر بزرگواری مسیح یک حکایت دیگر از برای شما بگویم میگویند حضرت مسیح یک روز داخل در دهی شد حکومت غدغن

کرده بود که اهالی غربا را در خانه قبول نکنند چون در آن اطراف دزدی زیاد شده بود حضرت آمدند در خانه یک پیرزنی پیرزن شرم کرد که حضرت را قبول نکند وقتی که نظر بجمال حضرت کرد و ملاحظه و قار حضرت نمود راضی نشد بگوید قبول نمیکنم لهذا بکمال احترام قبول کرد بعد این پیرزن ملتفت احوال حضرت شد دید در اطوار آثار بزرگواری هویداست آمد دست حضرت را بوسید عرض کرد من یک پسر دارم کسی دیگر را ندارم این پسر عاقل بود کامل بود کار میکرد بنهایت سعادت گذران مینمودیم حال چندیست مشوش شده ماتمزده است خانه ما را پر از غصه و حزن کرده روز کار میکند لکن شب میآید مشوش الحال خواب ندارد و هر چه سؤال میکنیم جواب نمیدهد حضرت فرمودند او را نزد من بفرست مغرب شد پسر آمد مادرش گفت ای پسر این شخص بزرگواری است اگر دردی داری آنرا باو بگو بعد آن پسر آمد حضور حضرت نشست فرمودند بگو ببینم چه دردی داری عرض کرد دردی ندارم فرمودند دروغ مگو تو یک درد بیدرمان داری بگو من امینم من سر کسی کشف نمیکنم من ستر میکنم مطمئن باش بگو من سر تو را کشف نمیکنم عرض کرد که در من دردیست دوا ندارد فرمودند بگو من او را علاج میکنم عرض کرد چون درمان ندارد علاج ممکن نیست فرمودند بگو من درمان دارم گفت هر دردی باشد فرمودند که هر دردی باشد عرض کرد حیا میکنم شرم میکنم فرمودند بگو تو پسر من هستی فکری کرد گفت بزبانم نمیآید سوء ادب میبینم فرمودند من از تو عفو میکنم عرض کرد که در شهری نزدیک باینجا پادشاهی هست که من تعلق بدختر او پیدا کرده‌ام و صنعت من خارفروشی است دیگر چه عرض کنم حضرت فرمودند مطمئن باش من انشاءالله مراد تو را بتو میرسانم باری مختصر اینست حضرت از برای او اسباب فراهم آوردند رفت و آن دختر را گرفت و در شبی که وارد حله‌گاه دختر شد بمجرد دخول در اطاق پر زینت و جلال بخاطرش چیزی رسید و پیش خود گفت که این شخص از برای من چنین امر عظیم را محقق نمود پس چرا برای خودش نکرد مادام از برای من مهیا کرد از برای خود نیز تهیاً میتوانست و حال با این قوای معنوی باز در بیابانها میدود گیاه میخورد روی خاک میخوابد در تاریکی می‌نشیند و نهایت فقر را دارد بمجرد اینکه این فکر باو رسید بدختر گفت تو باش من کاری دارم میروم و برمیگردم آمد بیرون رفت در بیابان عقب حضرت آخر حضرت را پیدا کرد گفت ای مولای من تو منصفانه بمن معامله نکردی فرمودند چرا عرض کرد از برای من خیری را میخواهی که از برای خود نمیخواهی یقین است که پیش تو شیئی اعظم از این موجود و اگر این مقبول بود از برای خودت اختیار میکردی لهذا معلوم است که چیز دیگر داری که اعظم از این است پس انصاف ندادی بمن چیزی دادی که پیش تو مرغوب نیست حضرت فرمودند راست میگوئی آیا تو استعداد و قابلیت این را داری عرض کرد امیدوارم فرمودند میتوانی از همه اینها بگذری گفت بلی فرمودند پیش من هدایت الله است آن اعظم از اینهاست اگر میتوانی بیا او در عقب حضرت افتاد بعد حضرت نزد حواریون آمدند فرمودند من یک کنزی داشتم در این ده مخفی بود حال نجات دادم این کنز من است من آنرا از زیر زمین بیرون آوردم و بشما میدهم.

[یکی از حاضرین اظهار حزن نمود که نمیتواند فارسی صحبتی نماید فرمودند] الحمد لله در عالم روح این حجاب لسانی نیست قلوب با یکدیگر صحبت مینمایند یکوقتی در ایران انجمنی تشکیل شد اساس این انجمن آن بود که تکلم من دون لسان مینمودند و باندی اشارتی یک قضیه مهمه کلیه را میفهماندند این انجمن خیلی ترقی کرد بدرجهئی رسید که بیک اشاره انگشت یک قضیه کلیه مفهوم می‌شد حکومت ترسید که اینها میتوانند جمعیتی تشکیل کنند ضد حکومت که هیچکس نتواند مقاصد آنها را بفهمد ضررهای زیاد خواهد داشت لهذا بقوه جبریّه منع کرد یک قضیه آنرا برای شما بگویم هر کس میخواست داخل آن انجمن بشود میآمد دم در میایستاد اینها در این باب بیک اشاره با همدیگر مشورت میکردند و بدون تکلم رأی میدادند وقتی یک شخص عجیب الخلقه آمد دم در ایستاد رئیس نگاه کرد بهیئتش دید عجیب الخلقه است فنجانی بر روی میز بود آب داشت و دوباره آب بروی آن ریخت تا آنکه بلبالب رسید این علامت رد بود یعنی این مجلس ما جای این شخص ندارد اما آن آدم باذکا بود لهذا یک پر گل خیلی نازکی گرفت و بکمال احترام وارد اطاق شده روی آب آن فنجان بکمال دقت گذاشت که آب فنجان بحرکت نیامد همه مسرور شدند یعنی مرا اینقدر محل لازم نیست اینقدر لطیفم که مثل این برگ گل محتاج بجا نیستم دست زدند و او را قبول کردند جمیع مکالماتشان با اشارات بود و خیلی ترقی نمودند و سبب شد که ذهن و ذکاء تندی پیدا کردند و ترقی فراست آنها زیاد شد اغلب با چشم با همدیگر صحبت میکردند و در نهایت پاکیزگی بحالت و حرکت چشم سخن میراندند....

[در باب جنگ بزرگ که بعضی منتظرند مابین دول عالم اتفاق افتد شخصی پرسید فرمودند] لابد خواهد شد ...

[در باب وضع حکومت جمهوری و مشروطه صحبتی شد فرمودند] اروپا و سائر جهات مجبور خواهد شد که ترتیبات شما را اجرا کنند ... و فی الحقیقه این انصاف نیست که یک مملکتی بواسطه یک نقطه حکومت شود زیرا هر قدر عدل و کیاست اعضاء مرکز زیاد باشد از احتیاجات لازمه بلدی و محلی اطلاع تام ندارند و در ترقی جميع اطراف مملکت منصفانه نمیکوشند مثلاً حالا جميع المانیان برلین را خدمت میکنند جميع فرانسه پاریس را خدمت مینمایند جميع ممالک و مستعمرات انگلیس لندن را زینت میدهد اما حکومت شما خوب ترتیباتی دارد.

[شخصی از حاضرین از اشکالات سیاسی و اقتصادی عرض کرد فرمودند] امریکا را به اروپا نتوان قیاس نمود مشکلات امریکا بالنسبه بمشکلات اروپا هیچ است یکی از مشکلات اروپا کثرت جیوش است در فرانسه و المان عموم ملت عسکرند ولی شما از این مصیبت کبری راحتید خدا را شکر کنید که شما را از این بلا نجات داده در داخله امریکا امن و امان است و اول علم صلح در اینجا بلند میشود یقین بدانید که این میشود چون که انسان از مبادی نتیجه میگیرد و آن این است که اینجا صلح اول در میان خود ملت برقرار شد و از اینجا سرایت باطراف خواهد نمود.

[یکی از حضار سؤال نمود که آیا حکومت مملکتی باید علی الاطلاق در دست جميع مردم باشد یا در دست عقلا فرمودند] معلوم است اگر عمومیت ملت اعزّه را انتخاب نمایند که آنها رؤساء جمهور را انتخاب کنند بهتر است یعنی رئیس منتخب منتخب باشد زیرا عموم عوام چنانچه باید و شاید از این مسائل سیاسیّه آگاه نیستند ...

[سؤال در مسائل اقتصادی مالیون و رنجبران شد فرمودند] این یکی از مسائل اساسیه حضرت بهاءالله است اما معتدلانه نه متهورانه و اگر این مسئله بطور محبت التیام نیاید عاقبت بجنگ خواهد کشید اشتراک و تساوی تام ممکن نیست زیرا امور و نظام عالم مختل میگردد اما یک طریق معتدلانه دارد که نه فقرا اینطور محتاج بمانند و نه اغنیا اینطور غنی گردند هم فقرا هم اغنیا بر حسب درجات خود براحت و آسایش و سعادت زندگانی نمایند ... مسئله مساوات مستحیل است اما چه هست این است که اغنیا رحم بفقرا کنند اما بمیل خودشان نه مجبوراً اگر مجبوری باشد فائده ندارد نه آنکه بجبر باشد بل بموجب قانون تا بر حسب قانون عمومی هر کس تکلیف خود را بداند مثلاً شخص غنی حاصلات زیادی دارد شخص فقیر حاصل کم دارد یا آنکه روشنتر بگوئیم یک شخص غنی ده هزار کیلو حاصل دارد و شخص فقیر ده کیلو دارد حالا انصاف نیست که از هر دو یک مالیات بگیرند بل شخص فقیر در این موقع باید از مالیات معاف باشد اگر آن شخص فقیر عشر مالیات بدهد و شخص غنی هم عشر مالیات بدهد این انصاف نیست پس در اینصورت باید قانونی وضع نمود که این شخص فقیر که فقط ده کیلو دارد و بجهت قوت ضروری خود جميع را لازم دارد از مالیات معاف باشد ولی شخص غنی که ده هزار کیلو دارد اگر عشر یا دو مقابل عشر مالیات بدهد ضرری باو نمیرسد مثلاً اگر دوهزار کیلو بدهد باز هشت هزار کیلو دارد و آدمی که پنجاه هزار کیلو دارد اگر ده هزار کیلو بدهد باز چهل هزار کیلو دارد لهذا قوانینی بر این منوال لازم است این قوانین اجرت و مزد را باید بکلی بهم زد اگر امروز صاحبان فابریقهها بر مزد کارگران ضم کنند باز یک ماه یا یک سال دیگر فریاد برآورده اعتصاب نموده بیشتر خواهند خواست این کار انتهای ندارد حالا شریعت الله را بشما بگوئیم بموجب شریعت الله مزد باینها داده نمیشود بل فی الحقیقه شریک در هر عملی میشوند مثلاً زراع در دهی زراعت میکنند از زراعت حاصلات میگیرند و از اغنیا و فقرا بر حسب حاصلاتشان عشر گرفته میشود و در آن ده انبار عمومی ساخته میشود که جميع مالیات و حاصلات در آنجا جمع گردد آنوقت ملاحظه میشود کی فقیر است کی غنی و زراعی که فقط بقدر خوراک و مخارج خود حاصل بدست آوردهاند از آنها چیزی گرفته نمیشود باری جميع حاصلات و مالیات که جمع شده در انبار عمومی جمع میشود و اگر عاجزی در ده موجود بقدر قوت ضروری باو داده میشود و از طرف دیگر شخص غنی که فقط پنجاه هزار کیلو لازم دارد ولی پانصد هزار کیلو حاصلات بعد از مصارفات دارد لهذا دو برابر عشر از او گرفته میشود و در آخر سال هر قدر در انبار زیادی مانده خرج مصارف عمومی میشود.

این مسئله اشتراک‌یون بسیار مهم است و با اعتصاب مزدوران حل نخواهد شد باید جمیع دول متفق شوند و یک مجلسی قرار دهند که اعضاء آن از پارلمان‌های ملل و اعیان منتخب گردد و آنها در نهایت عقل و اقتدار قراری بدهند که نه مالیون ضرر زیادی بکنند و نه عمله‌ها محتاج باشند در نهایت اعتدال قانونی بنهند بعد اعلان کنند که عمله‌ها حقوقشان در تحت تأمینات محکم است و همچنین حقوق مالیون حفظ میشود و چون این قرار عمومی برضایت هر دو طرف مجری گردد اگر اعتصابی اتفاق افتد جمیع دول عالم بالتّمام مقاومت کنند و الا کار بخرابیهای زیاد میکشد علی‌الخصوص در اروپا معرکه خواهد شد و از جمله یکی از اسبابهای حرب عمومی در اروپا همین مسئله است مثلاً اصحاب اموال یکی معدن دارد یکی فابریقه دارد اگر ممکن باشد صاحبان معادن و فابریقه در منافع با کارگران شریک باشند معتدلاته از حاصلات صدی چند بعملهجات بدهند تا عمله غیر از مزد نصیبی نیز از منافع عمومیّه کارخانه داشته باشد تا بجان در کار بکوشد در آینده احتکار باقی نمیماند مسئله احتکار بکلی بهم میخورد و همچنین هر فابریقه که دهه‌زار سهم دارد از این دهه‌زار سهم از منافع دوهزار سهم را باسم کارگران نمایند که مال آنها باشد و باقی مال مالیون بعد آخر ماه یا سال هر چه منفعت میشود بعد از مصارفات و مزد بر حسب عدد اسهام در میان هر دو طرف تقسیم کنند فی‌الحقیقه تا بحال خیلی ظلم بعوام شده باید قوانین گذارد زیرا کارگران ممکن نیست باوضاع حالیه راضی شوند هر سال هر ماه اعتصاب کنند و آخر الامر ضرر مالیون است اعتصابی در قدیم در عسکر عثمانی واقع شد گفتند بحکومت معاش ما کم است باید زیاد کرد دولت مجبوراً ضمّ کرد بعد از چندی دوباره اعتصاب کردند عاقبت جمیع مالیات در جیب عسکر رفت کار بجائی رسید که سلطان را کشتند که چرا مالیات را زیادتیر نکردی که ما بیشتر بگیریم یک مملکتی ممکن نیست براحث زندگی کند بدون قانون باید قانون محکمی در این خصوص گذاشت که جمیع دول حامی آن قانون باشند جوهر کلام اینکه اعتصاب سبب خرابیست اما قانون سبب حیات است باید قانونی گذارد باید بقانون طلبید نه به اعتصاب و جبر و عنف.

شما امشب از سیاسیات صحبت کردید ولی ما عادت نداریم از سیاست صحبت کنیم ما از عالم روح صحبت میکنیم از ثروت ملکوت صحبت میکنیم نه از ثروت ناسوت سیاست امر اجباریست اما سعادت ابدی بامر اجباری حاصل نمیشود اجبار و سعادت ممکن نیست مراد از سعادت چه چیز است یعنی ملت در نهایت فضائل عالم انسانی و قوه ملکوت الهی زندگانی کند آن حکایت دیگر است و این حکایت دیگر.

خطابه در فیلادلفیا

نطق عبدالبهاء در معبد بابتیست آمریکا در شهر فیلادلفیا در مقابل سه هزار و پانصد نفر، ۹ ژوئن ۱۹۱۲

هو الله

نهایت سرور را امشب دارم که بین جمع محترم حاضر شدم فی الحقیقه جمعی است در نهایت روحانیت و احساسات ملکوتی در قلوب شما در نهایت قوت توجهتان بخداست نیتتان خالص است بشارت روحانی در وجوه مشاهده مینمایم لهذا مقتضی می بینم چند کلمه صحبت کنم از بدایت خلق آدم تا یومنا هذا در عالم انسانی دو طریقت بوده یک طریقت طبیعت یک طریقت دیانت طریقت طبیعت طریقت حیوانی است زیرا حیوان بمقتضیات طبیعت حرکت میکند هرچه شهوات حیوانی اقتضا مینماید آن را مجری میدارد لهذا حیوان اسیر طبیعت است از قانون طبیعت ابدأ تجاوز نتواند و از احساسات روحانی هیچ خبر ندارد از دین الهی هیچ خبر ندارد از ملکوت الهی هیچ خبر ندارد از قوای معقوله هیچ خبر ندارد اسیر محسوساتست و از آنچه خارج از عالم محسوسات است بیخبر است یعنی آنچه را که چشمش میبیند گوشش میشنود مشامش استشاق میکند ذائقه اش میچشد قوه لامسه اش لمس میکند میدانند حیوان اسیر این پنج قوت است و آنچه محسوسات این قوی است قبول میکند و آنچه خارج از محسوسات است یعنی از عالم معقولات و از ملکوت الهی و از حسیات روحانی و از دین الهی حیوان بیخبر است زیرا اسیر طبیعت است از غرائب آنکه مادّیون افتخار باین میکنند و میگویند آنچه که محسوس است مقبول است و اسیر محسوساتند از عالم روحانی خبر ندارند از ملکوت الهی بیخبرند از فیوضات رحمانی بیخبرند و اگر این کمال است پس حیوان باعظم درجه کمال رسیده است ابدأ از ملکوت و روحانیات خبر ندارد روحانیات است اگر ما بگوئیم که اسیر محسوسات بودن کمال است پس اکمل ممکنات حیوان است زیرا ابدأ احساسات روحانی ندارد ابدأ از ملکوت الهی خبر ندارد با وجود اینکه خدا در حقیقت انسان یکقوه عظیمه ودیعه گذارده است که باین قوه عظیم بر عالم طبیعت حکم کند ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است این آفتاب باین عظمت اسیر طبیعت است این کره زمین باین عظمت اسیر طبیعت است جمیع جمادات نباتات حیوانات اسیر طبیعتند جمیع این کائنات از حکم طبیعت نمیتوانند ابدأ خارج گردند مثلاً آفتاب باین عظمت که عبارت از یک ملیون و نصف بزرگتر از کره ارض است بقدر سر سوزن از قانون طبیعت خارج نشود از مرکز خویش تجاوز ننماید زیرا اسیر طبیعت است اما انسان حاکم بر طبیعت است ملاحظه کنید که به مقتضا و قانون طبیعت انسان ذیروح خاکبست و لکن این قانونرا می شکند در هوا پرواز میکند در زیر دریا می رود در روی اقیانوس میتازد انسان این قوه کهریا را که باین سرکشی است در یک زجاجی حبس میکند با شوق و غرب در دقیقه واحده مخابره مینماید اصوات را گرفته حبس میکند در زمین است کشف حقائق آسمانی مینماید اسرار کره ارض را هویدا میسازد جمیع کنوز طبیعت که مستور است آشکار میکند جمیع اسرار کائنات را ظاهر میسازد که بقانون طبیعت سر مکنون و رمز مصون است و بقانون طبیعت باید مستور بماند و حال آنکه انسان باین قوه معنوی که دارد کشف اسرار طبیعت میکند و این مخالف قانون طبیعت است حقائق مکنونه طبیعت را ظاهر میکند و این مخالف قانون طبیعت است پس معلوم شد که انسان حاکم بر طبیعت است و از این گذشته طبیعت ترقی ندارد انسان ترقی دارد طبیعت شعور ندارد انسان شعور دارد طبیعت اراده ندارد انسان اراده دارد طبیعت حقائق نکند انسان اکتشاف حقائق نماید طبیعت از عالم الهی خبر ندارد انسان خبر دارد طبیعت از خدا بیخبر است انسان از خدا خبر دارد انسان کسب فضائل میکند و طبیعت محروم از آن است انسان دفع رذائل کند طبیعت دفع رذائل نتواند.

پس معلوم شد که انسان اشرف از ماده است یکقوه معنوی دارد که فوق عالم طبیعت است انسان قوه حافظه دارد طبیعت ندارد انسان قوه معنوی دارد طبیعت ندارد انسان قوای روحانی دارد طبیعت ندارد پس انسان اشرف از طبیعت است زیرا قوه معنوی در حقیقت انسان خلق شده و طبیعت از آن محروم است سبحان الله این جای غرابت است با وجود آنکه در انسان چنین قوای معنوی و دیعه گذارده

شده انسان طبیعت را که مادون اوست می‌پرستد خداوند روح مقدسی در او خلق کرده است که باین روح مقدس اشرف از کائنات شده با وجود این کمالات می‌رود اسیر ماده می‌شود و ماده را خدا میکند و آنچه خارج از عالم ماده است انکار مینماید اگر این کمالست این کمالرا باعظم درجه حیوان دارد زیرا حیوان از عالم الهی ما وراء الطبیعه خبر ندارد پس حیوان فیلسوف اعظمست زیرا از عالم ملکوت بیخبر است احساسات روحانی ندارد از عالم خدا خبر ندارد و از ملکوت الله خبر ندارد خلاصه القول این است طریق طبیعت.

طریق ثانی طریق دیانت است و این آداب الهی است اکتساب فضائل انسانیت تربیت عموم بشر است نورانیت آسمانیت اعمال ممدوحه است این طریق دیانت سبب نورانیت عالم بشر است این طریق دیانت سبب تربیت نوع انسانست این طریق دیانت سبب تهذیب اخلاقت این طریق دیانت سبب محبت الله است این طریق دیانت سبب معرفه الله است این طریق دیانت اساس مظاهر مقدسه الهی است و آن حقیقت است و اساس ادیان الهی یکیست تعدد و تجزی قبول نکند خدمت بعالم اخلاق کند تصفیه قلوب و ارواح نماید سبب اکتساب فضائل است سبب نورانیت عالم انسانیت و لکن یا اسفا که این عالم انسانی غرق در دریای تقالید شده هرچند حقیقت ادیان الهی یکیست و لکن افسوس که ابرهای اوهمات انوار حقائق را ستر نموده است و این غم‌های تقالید عالم را تاریک کرده است لهذا نورانیت دیانت ظاهر نیست و ظلمت سبب اختلاف شده است زیرا تقالید مختلف و این سبب جدال و نزاع بین ادیان گردیده و حال آنکه ادیان الهی مؤسس وحدت انسانیت سبب محبت بین بشر است سبب ارتباط عمومی است سبب اکتساب فضائل است و لکن ناس در بحر تقالید مستغرق شده و بواسطه اکتساب این تقالید بکلی از طریق اتحاد دور شده‌اند و از نورانیت دیانت محروم مانده‌اند و باوهامی متشبثند که میراث آباء و اجداد است چون تقالید سبب ظلمت شد نورانیت دیانت را محو کرد و آنچه سبب حیات بود سبب ممات شد آنچه برهان دانائی بود دلیل نادانی گشت و آنچه که سبب علویت و ترقی عالم انسانی بود سبب دنائت و جهالت نوع بشر شد لهذا عالم دیانت روز بروز تندی کرد و عالم مادیات روز بروز غلبه نمود و آن حقیقت قدسیه ادیان الهی مستور ماند آفتاب چون غروب کند این خفاشها پرواز کنند زیرا اینها مرغان شبند چون نورانیت دیانت غروب کند این مادیون خفاش آسا پرواز آیند زیرا طیور لیلند و قتیکه نور حقیقت مخفی شد اینها پرواز آیند.

باری چون اینعالم را تاریکی و ظلمت احاطه کرد حضرت بهاءالله از افق ایران مانند آفتاب درخشید جمیع آفاقرا بانوار حقیقت روشن ساخت حقیقت ادیان الهی را ظاهر ساخت ظلمت تقالید را دفع نمود تعالیم جدیدی گذارد و بآن تعالیم شرق را زنده کرد.

اول تعلیم حضرت بهاءالله تحرری حقیقت است باید انسان تحرری حقیقت کند و از تقالید دست بکشد زیرا ملل عالم هر یک تقالیدی دارند و تقالید مختلف است و اختلاف تقالید سبب جنگ و جدال شده است و تا این تقالید باقیست وحدت عالم انسانی مستحیل است پس باید تحرری حقیقت نمود تا بنور حقیقت این ظلمات زائل شود زیرا حقیقت حقیقت واحده است تعدد و تجزی قبول نکند و مادامیکه حقیقت تجزی و تعدد قبول نکند اگر جمیع ملل تحرری حقیقت کنند شبههائی نیست که کل متحد و متفق شوند جمعی از ادیان و فرق و ملل مختلفه چون در ایران تحرری حقیقت نمودند نهایت متحد و متفق گشتند و الآن در نهایت اتحاد و اتفاق در نهایت الفت و محبت با هم زندگی مینمایند و ابداً راحه اختلاف در میان آنها نیست ملاحظه نمائید حضرات یهود منتظر ظهور حضرت مسیح بودند و به جان و دل آرزو میکردند اما چون غرق در تقالید بودند چون حضرت مسیح ظاهر شد ایمان نیاوردند عاقبت بر صلیب آنحضرت قیام نمودند از اینجا معلوم میشود که پیروی تقالید کردند زیرا اگر تحرری حقیقت میکردند البته حضرت مسیح ایمان می‌آوردند این تقالید عالم انسانیرا ظلمانی کرده این تقالید سبب حرب و قتال شده این تقالید سبب بغض و عداوت گشته پس باید تحرری حقیقت کنیم تا از جمیع مشقات خلاص شویم و بصیرت روشن شود و بملکوت الهی راه بیابیم.

دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانیت جمیع بشر نوع انسانند و جمیع بندگان الهی جمیعرا خدا خلق کرده جمیع اطفال الهی هستند خدا کل را رزق میدهد کل را می‌پروراند بکل مهربانست چرا ما نامهربان باشیم اینست سیاست الهیه که انوارش بر جمیع خلق تابیده است آفتابش بر جمیع اشراق نموده ابر مکرمش بر جمیع باریده نسیم عنایتش بر جمیع وزیده پس معلوم شد که نوع انسان جمیعاً در ظل رحمت پروردگار است نهایت بعضی ناقص هستند باید اكمال گردند جاهل هستند باید تعلیم یابند مریض هستند باید معالجه شوند

خوابند باید بیدار گردند طفل را نباید مبعوض داشت که چرا طفلی باید او را تربیت نمود مریض را نباید مبعوض داشت که چرا ناخوشی باید نهایت رحمت و محبت باو داشت از این واضح شد که عداوت مابین ادیان باید بکلی محو گردد و ظلم و اعتساف برداشته شود و بالعکس نهایت الفت و محبت جاری گردد.

ثالث تعلیم حضرت بهاءالله اینست که دین باید سبب الفت باشد سبب ارتباط بین بشر باشد رحمت پروردگار باشد و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد عدمش بهتر بیدینی به از دین است بلکه بالعکس دین باید سبب الفت باشد سبب محبت باشد سبب ارتباط بین عموم بشر باشد.

تعلیم چهارم حضرت بهاءالله آنکه دین باید مطابق علم باشد زیرا خدا عقل بانسان داده تا حقائق اشیاء را تحقیق نماید اگر مسائل دینیّه مخالف عقل و علم باشد وهم است زیرا مقابل علم جهل است و اگر بگوئیم دین ضدّ عقل است مقصود این است که دین جهل است لابدّ دین باید مطابق عقل باشد تا از برای انسان اطمینان حاصل شود اگر مسئلهئی مخالف عقل باشد ممکن نیست از برای انسان اطمینان حاصل گردد همیشه متزلزل است.

تعلیم پنجم حضرت بهاءالله آنکه تعصّب جنسی تعصّب دینی تعصّب مذهبی تعصّب وطنی تعصّب سیاسی هادم بنیان انسانی است و تعصّب مخربّ اساس نوع بشر است از هر قبیل باشد تا آنکه این تعصّبات زائل نگردد ممکن نیست عالم انسانی راحت یابد و برهان بر این اینکه هر حرب و قتالی و هر عداوت و بغضائی که در بین بشر واقع شده یا منبعث از تعصّب وطنی بوده و یا منبعث از تعصّب سیاسی شش هزار سال است که عالم انسان راحت نیافته و سبب عدم راحتش این تعصّباتست و تا تعصّب باقی جنگ باقی بغض باقی عداوت باقی اذیت باقی و اگر بخواهیم عالم انسانی راحت باشد جمیع این تعصّباترا باید بریزیم و الاّ ممکن نیست که آسایش یابد.

تعلیم ششم حضرت بهاءالله تعدیل معیشت حیاست یعنی باید قوانینی و نظاماتی گذارد که جمیع بشر براحت زندگانی کنند یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و بانواع موائد سفره او مزین است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد گرسنه نماند تا جمیع نوع انسان راحت یابند امر تعدیل معیشت بسیار مهم است و تا این مسئله تحقق نیابد سعادت برای عالم بشر ممکن نیست.

تعلیم هفتم حضرت بهاءالله مساوات حقوق است جمیع بشر در نزد خدا یکسانند حقوقشان حقوق واحد امتیازی از برای نفسی نیست کل در تحت قانون الهی هستند مستثنائی نه در نزد حقّ امیر و فقیر یکسانند عزیز و فقیر مساوی.

تعلیم هشتم حضرت بهاءالله تربیت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانین تربیت نیز از الزم امور تا جمیع بشر تربیت واحد گردند یعنی تعلیم و تربیت در جمیع مدارس عالم باید یکسان و اصول و آداب یک اصول و آداب گردد تا این سبب شود که وحدت عالم بشر از صغر سنّ در قلوب جای گیرد.

تعلیم نهم حضرت بهاءالله وحدت لسان است یک لسانی ایجاد شود و آنرا جمیع آکادمیهای عالم قبول نمایند یعنی یک کنگره بین المللی مخصوص تشکیل دهند و از هر ملّتی نمایندگان و وکلاء دانا در آن جمع حاضر گردند و صحبت و مشورت نمایند و رسماً آن لسانرا قبول کنند و بعد از آن در جمیع مدارس عالم تعلیم اطفال کنند تا هر انسان دو لسان داشته باشد یک لسان عمومی و یک لسان وطنی تا جمیع عالم یکوطن و یک لسان گردد زیرا این لسان عمومی از جمله اسباب اتحاد عالم انسانیتست.

تعلیم دهم حضرت بهاءالله وحدت رجال و نساء است که رجال و نساء در نزد خداوند یکسانند جمیع نوع انسانند جمیع سلاله آمدند زیرا ذکور و انائی تخصیص بانسان ندارد در عالم نبات ذکور و انائی موجود در عالم حیوان ذکور و انائی موجود و لکن بهیچوجه امتیازی نیست ملاحظه در عالم نبات کنید آیا میانه نبات ذکور و نبات اناث هیچ امتیازی هست بلکه مساوات تام است و همچنین در عالم حیوان ابدأ بین ذکور و اناث امتیازی نیست جمیع در ظلّ رحمت پروردگارند پس انسان که اشرف کائنات است آیا جائز است که این اختلافرا داشته باشد تأخر جنس زن تا بحال بجهت این بوده که مثل مردان تربیت نمیشدند اگر نساء مانند مردان تربیت میشدند شبههئی

نیست که نظیر رجال میگشتند چون کمالات رجالرا اکتساب نمایند البتّه بدرجهٔ مساوات رسند و ممکن نیست که سعادت عالم انسانی کامل گردد مگر بمساوات کاملهٔ زنان و مردان.

تعلیم یازدهم حضرت بهاءالله صلح عمومی است و تا علم صلح عمومی بلند نگردد محکمهٔ کبرای عالم انسانی تشکیل نشود و جمیع امور ما به الاختلاف دول و ملل در آنمحکمه قطع و فصل نگردد عالم آفرینش آسایش نیابد بلکه هر روز بنیان بشر زیر و زبر گردد و آتش فتنه زبانه کشد و ممالک قریب و بعید را مثل خاکستر کند جوانان نورسیده هدف تیر اعتساف گردند و اطفال مظلوم یتیم بی‌پرستار مانند و مادرهای مهربان در ماتم نوجوانان خویش نوحه و ندبه نمایند شهرها خراب شود ممالک ویران گردد چارهٔ این ظلم و اعتساف صلح عمومیت.

تعلیم دوازدهم حضرت بهاءالله آنکه عالم انسانی بقوای عقلیه و قوای مادّیه تنها ترقّی نکند بلکه بجهت ترقّی صوری و معنوی و سعادت فوق‌العادهٔ انسانی نفثات روح القدس لازمست و باید قوهٔ الهیه یعنی روح القدس تأیید کند و توفیق بخشد تا آنکه هیئت بشر ترقّیات فوق‌العاده نموده بدرجهٔ کمال برسد زیرا جسم انسان محتاج بقوای مادّیه است ولی روح انسان محتاج بنفثات روح القدس است و اگر تأییدات روح القدس نبود عالم انسانی خاموش میشد و نفوس انسانی مرده بود چنانچه حضرت مسیح میفرماید مرده را بگذار مرده‌ها دفن کنند و آنچه از جسد مولود شده است آن جسد است و آنچه از روح مولود شده آن روح است و این معلومست که روحیکه نصیب از نفثات روح القدس ندارد آن میّت است لهذا واضح شد که روح انسانی محتاج به تأییدات روح القدس است و الا بقوای مادّیه تنها انسان ترقّیات تامّه ننماید بل ناقص میماند.

خطابه در نیویورک

نطق عبدالبهاء در خصوص احتجاب ملل از مظاهر مقدسه الهیه در بیت مبارک در نیویورک آمریکا، ۱۹۱۲

هو الله

امشب می‌خواهم از برای شما سبب احتجاب ناس را از مظاهر مقدسه الهی بیان کنم این مسلم است که در جمیع عهدها مردم منتظر موعود بودند مثلاً در زمان مسیح یهود منتظر ظهور مسیح بودند و شب و روز در معابد دعا مینمودند که خدایا ظهور مسیح را نزدیک کن تا از انوار او استفاضه کنیم و آنچه سبب سعادت ابدی است برسیم بسا شبها در قدس الأقداس گریه میکردند و تا صبح جزع و فزع مینمودند که خدایا مسیح را بفرست اما وقتی که مسیح ظاهر شد جمیع اعتراض کردند جمیع انکار نمودند بلکه تکفیر کردند و عاقبت بصلیب زدند سبب چه بود اسباب بسیار بود اما سبب بسیار قوی دو سبب بود که این دو سبب همیشه سبب احتجاب ناس بوده و سبب محرومی کل گردیده است.

سبب اول آنکه شخص موعود را در کتاب مقدس شروطی مذکور که آن شروط کلام رمزیت نه مفهوم لفظی و چون بحسب مفهوم لفظی گرفتند لهذا اعراض و استکبار میکردند می‌گفتند این موعود آن موعود نیست چنانکه یهود عبارات را گرفته حین ظهور حضرت مسیح علماء یهود گفتند این مسیح آن مسیح نیست این آن موعود نیست بلکه نسبتهای دیگر دادند که زبان حیا کند و تمسک بشروط ظهور مسیح در کتاب مقدس تورات نمودند.

شرط اول اینکه در کتاب مقدس منصوص است که مسیح از مکان غیر معلوم می‌آید این شخص از ناصر آمده ما او را می‌شناسیم.

شرط ثانی آنکه عصایش از آهن است یعنی بشمشیر شبانی میکند و این مسیح شمشیر که سهل است عصای چوب هم ندارد.

شرط ثالث آنکه بموجب کتاب مقدس حضرت موعود باید بر سریر داود نشیند و تأسیس سلطنت بکند این مسیح نه سلطنتی نه لشکری نه مملکتی نه وزرائی نه وکلای فرید و وحید است لهذا این مسیح آن مسیح موعود نیست.

شرط رابع آنکه مسیح شریعت تورات را ترویج کند و این مسیح سبت را بهم شکست شریعت تورات را نسخ نمود چگونه این مسیح آن مسیح است.

شرط خامس آنکه باید شرق و غرب را فتح کند این مسیح یک لانه و آشیانه ندارد چگونه این مسیح آن مسیح است.

شرط سادس آنکه باید حیوانات نیز در زمان مسیح در نهایت راحت و آسایش باشند و عدالت بدرجه‌ئی رسد که حیوانی نتواند به حیوان دیگر تعدی کند گرگ و میش با هم از یک چشمه آب بنوشند باز و کبک در یک لانه آشیانه کنند شیر و آهو در یک چراگاه بچرند حال در زمان این مسیح ظلم و عدوان بدرجه‌ئیست که حکومت رومان در فلسطین غلبه کرده یهود را میکشد میزند نفی میکند حبس مینماید ظلم و عدوان بی‌پایان است حتی خود مسیح را بفتوای علمای یهود بصلیب زدند چگونه این مسیح آن مسیح است.

این بود سبب احتجاب ملت یهود از ایمان به مسیح و حال آنکه جمیع این شرائط ظاهر شد جمیع این آثار باهر گشت و لکن کلامی رمزی بود علماء یهود نفهمیدند گمان کردند که این شروط بحسب ظاهر و مفهوم لفظی است و حال آنکه جمیع رموز بود.

اولاً اینکه از مقامی غیر معلوم می‌آید روح مسیح از مقام غیر معلوم آمد نه جسمش هرچند جسمش از ناصر بود اما روح مسیح نه از ناصر نه از حیفا آمد نه از شرق و نه از غرب بود روح مسیح از عالم الهی بود از مقامی غیر معلوم بود اما علمای یهود نفهمیدند.

ثانیاً اینکه عصای او از آهن بود عصا آلت شبانی است آلت شبانی حضرت مسیح لسان مبارک بود لسان مبارک سیف قاطع بود فصل بین حق و باطل میکرد.

ثالثاً اینکه بر سریر داود بنشیند و سلطنت نماید حضرت مسیح سلطنتش سلطنت ابدی بود نه سلطنت ناپلیون نه سلطنت چنگیز خان نه سلطنت انبیال سلطنت مسیح سلطنت روحانی بود سلطنت ابدی بود سلطنت وجدانی بود ممالک او قلوب بود در قلوب سلطنت میکرد نه در خاک و الی‌الابد سلطنتش باقی است و نهایت ندارد.

رابعاً اینکه ترویج تورات مینماید یعنی اساسی را که حضرت موسی گذاشته است آن را از تقالید خلاص میکند آن حقیقت را ترویج میکند هیچ شبهه‌ئی نیست که حضرت مسیح اساس موسی را ترویج کرد از جمله وصایای عشره را ترویج کرد حقیقت شریعت موسی را ترویج کرد اما بعضی امور که موافق عصر موسی بود و در زمان مسیح موافق نبود از زوائد بود یا از تقالید تلمودیه بود آنها را نسخ کرد اساس اصلی را مجری داشت و ترویج فرمود.

خامساً اینکه شرق و غرب را فتح میکند چون حضرت مسیح کلمة الله بود بقوه الهی شرق و غرب را فتح کرد و فتوحاتش الی‌الآن باقی و برقرار نهایت ندارد.

سادساً اینکه در ایام ظهورش گرگ و میش از یک چشمه آب میخورند مقصد از این آن است که نفوسی که مانند گرگ و میشند آنها بحضرت مسیح مؤمن میشوند و جمیع آنها از چشمه انجیل می‌نوشند مثلاً یک شرقی و یک غربی که مناسبتی مابین آنها نبوده معاشرتی با هم نداشته‌اند و از هر جهت مخالف بودند و بمنزله گرگ و میش بودند و اجتماع اینها ممکن نبود چون مؤمن بحضرت مسیح شدند جمیع بر چشمه واحد جمع شدند اینها کلمات رمزی بود چون علماء یهود نفهمیدند و بحقیقت معانی پی‌نبردند و بصورت ظاهر نگاه کردند و مطابق ندیدند این بود که انکار کردند و اعتراض نمودند.

سبب ثانی مانع ثانی این است که در مظاهر مقدسه الهیه دو مقام است یک مقام بشر است و دیگری مقام رحمانی نورانی مقام ظهور و تجلی ربانی مستور است و مقام بشریت ظاهر خلق آن حقیقت مقدسه [را] ظاهر در هیکل نمی‌بینند قوه روح القدس را نمی‌بینند نظر بشریت میکنند و چون می‌بینند در مقام بشریت مشترک با سائر بشرند نظیر سائرین میخورند میخوانند مریض میشوند ناتوان میگردند لهذا قیاس بنفس خود نموده میگویند اینها مثل ماها هستند امتیازی ندارند چرا اینها مظاهر مقدسه باشند و ما نباشیم چرا اینها ممتاز از ماها باشند چرا اینها آسمانی باشند و ما زمینی چرا آنها نورانی باشند و ما ظلمانی و حال آنکه در جمیع شئون بشری مثل آنها هستیم ابدأ فرق و امتیازی در میان نیست و امتیازی خصوصی از ما ندارند ما فرقی نمی‌بینیم اینها مثل ما هستند لهذا انکار و استکبار مینمودند مثل ابلیس که نظر بجسم آدم کرد گفت من اشرف از آدم هستم ولی نظر بروح آدم نکرد روح آدم را ندید و چون جسم آدم از تراب بود آن را دید روح او را ندید استکبار کرد و الا سجده میکرد.

حال در یوم ظهور مظاهر الهی چون مردم نظر به بشریت آنها مینمایند و مانند خودشان می‌بینند لهذا استکبار میکنند اعتراض مینمایند تعدی میکنند ظلم و مخالفت مینمایند و بر قتل آنها قیام میکنند پس شما باید نظر به بشریت مظاهر مقدسه الهیه نکنید باید نظر بحقیقت آنها نکنید آن حقیقت ساطعه که آفاق را روشن میکند آن حقیقت ساطعه که عالم بشر را نورانی مینماید آن حقیقت ساطعه که نفوس را از نقائص خلاص مینماید آن حقیقت ساطعه که هیئت جامعه را باعلی درجه کمال میرساند مافوق تصورات بشری است ما باید نظر بزجاج نکنیم زیرا چون نظر بزجاج کنیم چون بلور است از انوار محروم مانیم باید نظر را بسراج نمایم یعنی آن سراجی که در این زجاج میتابد و آن فیض و تجلی حضرت الوهیت است که در زجاج بشریت ظاهر و هویداست و چون چنین کنیم محتجب نمائیم.

خطابه در بروکلین

خطابه عبدالجبهاء در بیت مبارک در مسئله ترقیات عصر، ۱۲ ژوئیه ۱۹۱۲

عالم امکان نظیر انسان است انسان مقام نطفه مقام شیرخواری اوقات نشو و نما وقت تمیز و رشد و وقت بلوغ دارد همین‌طور عالم امکان درجاتی دارد انسان در سن شیرخواری حساس است و در سنّ مراقب یعنی بدایت ادراک احساس و تمیز دارد اما ادراکاتش ضعیف است و اما چون بسنّ بلوغ میرسد جمیع قوای معنوی و قوای صوری او در نهایت درجه قوت جلوه مینماید قوه ادراک بدرجه‌ئی رسد که کشف حقایق اشیاء کند اما در سن طفولیت و شیرخواری این ممکن نیست این کمالات در سنّ بلوغ جلوه می‌نماید نه در سنّ طفولیت.

عالم امکان نیز یک زمانی بود که شیرخوار بود بعد مثل طفل مراقب شد روز بروز نشو و نما نمود حالا بعالم رشد رسیده است این قرن سلطان قرون است این عصر آئینه جمیع اعصار است آنچه در قرون اولی بوده صور جمیع در این آئینه آشکار است و از آن گذشته نفس این قرن کمالات خاصه دارد اکتشافات عظیمه دارد صنایع بدیعه دارد تأسیسات عجیبه دارد علوم غریبه دارد و از جمیع جهات در نهایت کمال جلوه نموده و خواهد نمود یعنی فضائل قرون سابقه صنایع قرون سابقه خصائل قرون سابقه و اکتشافات قرون سابقه را دارد با وجود این فضیلت خاصه صنایع خاصه و اکتشافات خاصه این قرن را هم دارد که در قرون سابقه ابدأ نبوده مثلاً در قرون سابقه فنّ معماری بوده و در این قرن بنهایت بلوغ رسیده اما این قوه برقیه نبوده این تلگراف که بدقیقه‌ئی با شرق و غرب مخابره کند نبوده این فنوگراف نبوده این تلفن نبوده اینها از خصائص این قرنست در این قرن فضائل قرون قدیمه و فضائل قرون جدیده موجود لهذا این قرن جامع قرون و ممتاز از جمیع است و سلطان قرون است و آفتاب جمیع اعصار است و چون ما در این قرن هستیم بشکرانه این مواهب باید قیام بر اعمالی کنیم که سزاوار این قرن است مثلاً انسان چون ببلوغ رسد باید احوال و اطواری داشته باشد که سزاوار سنّ بلوغ است همین‌طور این عالم امکان چون ترقی کرده باین درجه رسیده که قرن انوار است قرن ظهور اسرار است قرن فضائل عالم انسانیت قرن روز خداست قرن ملکوت ابهی است باید ما بآنچه سزاوار این قرن است رفتار نمائیم چه که امکان بدرجه بلوغ رسیده و اگر تا بحال بدرجه بلوغ نرسیده قریب ببلوغ است ملاحظه کنید که دائره عقول و دائره افکار چه قدر اتساع یافته اکتشافات جدیده چه قدر زیاد شده تأسیسات عظیمه چه قدر ظهور یافته صنایع بدیعه چه قدر جلوه نموده علوم نافع چه قدر انتشار یافته با وجود این مواهب الهیه آیا سزاوار است که بشر در دریای مادّیات مستغرق باشد در عالم طبیعت اسیر باشد این قرن قرن نیست که قوای معنویه انسان جلوه نموده کمالات روحانیه انسان ظاهر گردیده نورانیت عالم انسانی باهر شده فیوضات لانهایی الهی جلوه نموده و چون کمالات جسمانی باعلی درجه رسیده همین‌طور کمالات روحانی باید باعلی درجه برسد تا ظاهر و باطن انسان روشن گردد و سعادت دنیویه و سعادت ملکوتیه هر دو حاصل شود فضائل طبیعیّه و فضائل الهیه همه ظاهر گردد هرچند فکر انسان مرآت حقایق اشیاست یعنی در انسان قوه هست که آن قوه کاشف حقایق است همین‌طور حقیقت انسان مرآت انوار ملکوت است استعداد دارد که حقایق ملکوتیه در او جلوه کند و اسرار الهیه در او ظاهر گردد و صور ملاً اعلی در او انطباق یابد پس اگر هر دو جهت یعنی جهت جسمانی و جهت روحانی هر دو ترقی نماید آنوقت حقیقت انسانیه در نهایت جمال و کمال جلوه کند الحمد لله خداوند در این قرن هر بابی را بر ما گشوده هر شمعی را برای ما روشن نموده باران رحمتش جمیع را احاطه کرده نسیم عنایتش وزیده از هر جهت اسباب کمال از برای ما فراهم نموده جائز نیست که ما این مواهب الهیه را هدر دهیم این فیوضات رحمانیه را هدر دهیم این انوار لاهوتیه را هدر دهیم باید بجان و دل بکوشیم تا این مواهب الهیه در حقیقت انسانیه بکمال قوت جلوه کند تا بشر آئینه ملکوت ربّ جلیل گردد و عالم ناسوت آئینه ملکوت شود آنوقت سعادت دنیویه سعادت اخرویه مواهب الهیه روحانیت عظیمه نورانیت ملکوتیه از برای عالم بشر حاصل گردد پس بکوشید تا شکرانه این الطاف نمائید و این نفثات روح القدس را تلقی نمائید و این نورانیت را حاصل کنید و این فضل و موهبت را شکرانه نمائید اگر چنین همّتی نمائید شرق و غرب عالم دست در آغوش یکدیگر نمایند بنیان بغض و عداوت بکلی برافند

محبّت ملکوتی انتشار یابد الفت روحانی حاصل گردد وحدت عالم انسانی جلوه کند صلح اکبر تحقّق نماید جمیع بشر در نهایت مودّت با یکدیگر آمیزش نمایند و سعادت ارض و سعادت ملکوت هر دو حاصل گردد امیدم چنان است که کلّ باین مقام فائز گردید این است وصیّت من.

خطابه در دوبلین

خطابه عبدالبهاء در کلیسای موحدین در دوبلین آمریکا، ۱۱ اوت ۱۹۱۲

هو الله

در نزد عموم عقلا مسلم است که عالم طبیعت ناقص است و محتاج تربیت است. ملاحظه می‌کنند اگر انسان تربیت نشود در نهایت توخس است. انسان را تربیت انسان کند اگر بر حالت طبیعت گذارده شود مثل سائر حیوانات است. نظر به ممالک متمدنه کنید که انسان تربیت شود کسب فضائل کند متمدن شود عاقل گردد عالم شود کامل گردد لکن در ممالک متوحشه مثل اواسط افریقا چون تربیت نمی‌شود لهذا بر حالت توخس می‌ماند. فرقی که در ممالک آمریکا و اواسط افریقا است این است که اینجا تربیت شده‌اند آنجا تربیتی نیست و اهالی افریقا بر حال طبیعی باقی اما اهالی آمریکا تربیت شده‌اند. تربیت شاخ کج را راست کند جنگل را بوستان نماید درخت بی‌ثمر را باثمر کند خارستان را سنبلستان نماید. تربیت ممالک مخروبه را آباد کند متوحش را متمدن نماید. تربیت جاهل را کامل کند انسان را از ملکوت الهی خیر دهد از خدا باخبر نماید انسان را روحانی کند کاشف اسرار طبیعت نماید آگاه بر حقائق اشیاء کند. خلاصه نزد جمیع مسلم است که عالم طبیعت ناقص است و کمال طبیعت منوط به تربیت است. اگر تربیت نباشد انسان مثل سائر حیوانات درنده است بلکه پست‌تر. مثل اینکه بعضی اطوار از انسان گاهی صادر شده که از حیوان صادر نشده. مثلاً حیوان بی‌تربیت هر چند است روزی یک حیوان می‌درد اما انسان بی تربیت درنده روزی صدهزار نفر می‌درد. ملاحظه کنید که نفوس درنده‌ئی که آمده‌اند از گرگ درنده‌تر و از حیوان پست‌تر بوده اند. پس اگر انسان تربیت نیابد از حیوان بدتر است.

و تربیت دو قسم است تربیت مادی و تربیت الهی. فلاسفه عالم معلمین مادی بوده اند مردم را تربیت طبیعی می‌نمودند لهذا سبب تربیت و ترقی طبیعی شدند لکن مظاهر مقدسه الهیه مرئی الهی بودند ارواح و قلوب و عالم اخلاق را تربیت نمودند. فلاسفه عالم اجسام را تربیت کردند مظاهر مقدسه عالم ارواح را. مثلاً حضرت مسیح علیه‌السلام مرئی روحانی بود مرئی ملکوتی بود مرئی الهی بود ارواح را تربیت نمود عالم اخلاق را تربیت کرد حقائق معقوله را ترویج نمود اما حضرات فلاسفه مدنیت را خدمت کردند بشر را من حیث الماده تربیت نمودند. و فی الحقیقه انسان محتاج هر دو هست تربیت طبیعی و تربیت الهی. اگر چنانچه تربیت آسمانی نیابد مثل سائر حیوانات است مجرد کاشف حقائق محسوسه‌اند لکن خدا در انسان قومی گذارده که کاشف حقائق معقوله است کاشف حقائق ملکوتی است. آن قوه کاشف فیوضات الهی است. آن قوه سبب حیات ابدی است. آن قوه سبب حصول کمالات معنوی است. آن قوه انسان را از حیوان ممتاز نماید زیرا حیوان کاشف حقائق ناسوتی است انسان کاشف حقائق لاهوتی. پس انسان هر چه ترقیات مادیّه حاصل کند باز محتاج به نفثات روح القدس است محتاج تربیت الهی است محتاج فیض ملکوتی است. تا انسان این تربیت را نیابد کامل نشود. لهذا مظاهر مقدسه در هر کوری ظاهر شدند تا نفوس را تربیت الهی کنند تا نقائص طبیعت را زائل نمایند کمالات معنویّه ظاهر کنند. طبیعت نظیر جنگل است و حضرت مسیح باغبان الهی این جنگل را بوستان کرد اشجار بی‌ثمر را باثمر نمود این زمین‌ها که به مقتضای طبیعت پر از خس و خاشاک بود باغ پر گل و ریحان نمود زمین را شخم کرد علف‌های بی‌هوده را بیرون ریخت خارهایی که به مقتضای طبیعت روئیده بود جمیع را قلع و قمع نمود بعد از آنکه خارستان بود مزرعه و گلستان شد. اگر بر حالت طبیعی می‌ماند شبهه‌ئی نیست جنگل یا خارستان بود لکن دهقان جنگل را بوستان کند خارستان را مزرعه نماید این درخت‌های بی‌ثمر را باثمر سازد و علفزار را کشتزار کند. مقصود این است که انسان هر قدر ترقیات طبیعیّه نماید کسب کمالات مادیّه کند حیوان شمرده شود لهذا محتاج نفثات روح است محتاج تربیت الهی است تا حقیقت انسانی در نهایت جمال و کمال جلوه نماید تا ماصدق آیه تورات شود صورت و مثال الهی گردد استفاضه از حقائق ملکوتی کند بعد از آنکه زمینی است آسمانی شود ناسوتی است لاهوتی گردد جسمانی است روحانی شود ظلمانی است نورانی گردد و این جز به نفثات روح القدس ممکن نیست که حیات ابدیه یابد و الا از حیات حیوانی بهیچ وجه امتیازی ندارد.

مظاهر مقدّسه روح جدیدی در اجساد می‌دمند عقل جدیدی بنفوس می‌دهند ترقیات عظیمه می‌بخشند عالم را روشن می‌کنند لکن مدّتی نمی‌گذرد که باز تاریخ می‌شود نورانیت آسمانی نمی‌ماند احساسات طبیعی غلبه می‌کند. مثل اینکه دهقان زمینی را معمور می‌کند بعد از آنکه علفزار بود زراعت پاکیزه می‌نماید خرمن حاصل می‌شود اما اگر متروک گذارده شود باز خارستان گردد علفزار شود. عالم وقتی بقوت مظاهر مقدّسه مزرعه بابرکتی بود باغ و بوستان بود ظلمت نادانی نبود نورانیت الهی آشکار بود لکن بعد از مدّتی عالم بکلی تاریک شد ابدأ نورانیت الهیه نماند فیض الهی نماند تربیت روحانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاءالله ظاهر شد. در آن زمان ملل شرق در نهایت نزاع و جدال بودند. ادیان خون یکدیگر می‌ریختند. مذاهب به جنگ و جدال مشغول بودند. ابدأ آثار محبت نبود نورانیت آسمانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاءالله ظاهر شد اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که بشر همه بندگان خداوندند و جمیع ادیان در ظلّ رحمت پروردگار. نهایت این است که بعضی جاهل و ناقص و کودکند باید دانا و کامل و بالغ گردند در ظلمت طبیعت غرق‌اند باید نورانی شوند. خدا بهمه مهربان است. الطاف الهی شامل کل است. جمیع در بحر رحمت او مستغرقند و از فیوضات الهی مستفیض. خلاصه نزاع و جدال را زائل کرد عداوت را از میان برداشت جمیع ادیان را با یکدیگر التیام داد مذاهب را با هم آلفت بخشید. بعد از آنکه در نهایت بغض بودند نهایت محبت حاصل نمودند. امروز در ایران‌کسانی که اطاعت امر بهاءالله نموده‌اند در نهایت آلفت و التیامند. جمیعاً با هم در نهایت آلفت و محبت‌اند. حضرت بهاءالله فرمود عالم بشر از یک شجر است و جمیع ملل و اجناس عبارت از اوراق و افنان آن و خدا باغبان هیچ فرقی نگذاشته همه را تربیت فرموده. نهایت بعضی جاهلند باید آنها را عالم نمود بعضی ناقصند باید آنها را کامل کرد مریضند باید معالجه نمود اطفالند طفل را باید تربیت کرد تا به بلوغ رسد اما همه بندگان خداوندند. خدا پدر جمیع است به جمیع مهربان است و همه در بحر رحمتش مستغرق. مادام او به کل مهربان است ما چرا نامهربان باشیم؟ او به جمیع صلح است چرا ما در جنگ باشیم و در خرابی یکدیگر بکوشیم ملت را بهانه نمائیم مذهب را بهانه نمائیم وطن را بهانه نمائیم سیاست را بهانه نمائیم نام را بهانه نمائیم و به نزاع و جدال مشغول شویم خون یکدیگر را بریزیم خانمان هم را خراب کنیم آیا این سزاوار است تا آنکه در ظلّ همچو خدای مهربان هستیم که خطای ما را عفو کند و رحمت نماید عنایاتش را تغییر ندهد ولو هر چه عصیان و طغیان کنیم آیا سزاوار است چنین خدائی را مخالفت نمائیم او بهمه مهربان است ما نامهربان باشیم؟ خلاصه حضرت بهاءالله چنین تأسیسی نمود و صلح عمومی را تعلیم فرمود پنجاه سال پیش به جمیع ملوک نامه نوشت و کل را برآستی و آشتی و حقیقت‌پرستی دعوت فرمود زیرا آفتی از حرب بدتر نه که منبعث از تعصبات است و مخالف رضای الهی. ملاحظه نمائید که از بدایت تاریخ الی‌الآن بین بشر حرب و جدال است و این حرب یا منبعث از تعصّب سیاسی است یا منبعث از تعصّب جنسی است یا منبعث از تعصّب وطنی است یا تعصّب مذهبی. جمیع این تعصبات هادم بنیان انسانی است. خدا تعصّب ندارد ما چرا تعصّب داشته باشیم؟ خدا به جمیع یکسان معامله می‌کند ما چرا مختلف معامله نمائیم؟ همه زمین یک وطن است و کره ارض واحد. جمیع بشر از یک وطن‌اند و از سلاله آدم لهذا یک عائله‌اند و یک جنس‌اند نه مختلف ما چرا باید مختلف باشیم؟ چرا این حرب و نزاع در میان باشد؟ چرا این جدال و قتال باشد؟ باید متابعت رضای الهی نمائیم. شبهه نیست که رضای الهی در محبت و آلفت است زیرا حرب هادم بنیان انسانی. تا حرب زائل نشود عالم انسانی راحت نیابد.

دیگر آنکه تقالیدی که در دست ادیان است مانع اتحاد و اتفاق است زیرا تقالید مختلف است اختلاف تقالید سبب نزاع و نزاع سبب قتال لهذا باید تقالید را ترک نمود و تحرّی حقیقت کرد. چون حقیقت یکی است اگر کل تحرّی حقیقت نمایند شبهه‌ئی نیست که کل یکی شوند متحد و متفق گردند زیرا این همه نزاع از تقالید است و الا اساس ادیان الهی یکی است و آن فضائل انسانی است. هیچکس در فضائل اختلاف ندارد همه متفق‌اند که فضائل نور است و رذائل ظلمت. پس ما باید رجوع باساس ادیان الهی نمائیم تقالید را ترک کنیم یقین است متحد می‌شویم و بهیچوجه اختلافی نمی‌ماند.

و دیگر آنکه دین باید مطابق با عقل باشد مطابق با علم باشد زیرا اگر مطابق با عقل و علم نباشد اوهام است. خدا قوه عاقله داده تا به حقیقت اشیاء پی بریم و حقیقت هر شیئی ادراک کنیم. اگر مخالف علم و عقل باشد شبهه‌ئی نیست که اوهام است و اگر دین مانع

ألفت باشد بی‌دینی بهتر است زیرا دین بجهت محبت و ألفت است. اگر دین سبب نزاع و جدال شود البتّه عدم دین بهتر است چه که به منزلهٔ علاج است و علاج اگر سبب مرض شود البتّه عدم او بهتر است.

دیگر آنکه خدا جمیع را یکسان خلق کرده. حضرت بهاء‌الله اعلان مساوات رجال و نساء فرمود که مرد و زن هر دو بندگان خدا هستند و کلّ بشر و در حقوق متساوی. نزد خدا مردی و زنی نیست. هر کس اعمالش بهتر و ایمانش بهتر در درگاه الهی مقربتر است. در عالم الهی ذکور و اناث نیست. جمیع یکی هستند. لهذا رجال و نساء کل باید متحد باشند مساوی باشند. خلاصه اهالی عالم چون اکثر جاهل بودند حضرت بهاء‌الله اعلان فرمود که کل باید تحصیل علوم و فنون نمایند. جمیع اطفال را داخل مکتب نمایند چه در شهرها چه در قریه‌ها و این فرض است. اگر پدر طفلی هرآینه عاجز باشد جمعیت بشریّه باید او را مدد نماید تا نفسی بی‌تربیت نماند و در مدارس هم تربیت جسمانی یابد و هم تربیت روحانی زیرا علوم مادّیّه به منزلهٔ جسد است و علوم الهیّه مانند روح. روح باید در جسد دمیده شود تا جسد حیات یابد اما اگر روح نباشد جسد مُرده است ولو در نهایت جمال باشد چون از فیض روح محروم باشد ثمری ندارد و بی‌نتیجه است بلکه نبودنش بهتر زیرا فاسد و متعفن می‌شود البتّه معدوم باشد بهتر است. این است که در انجیل می‌فرماید المولود من الجسد جسد هو و المولود من الرّوح هو الرّوح. یعنی مادّیات به منزلهٔ جسد است اما نفثات روح‌القدس روح است این جسد باید به این روح زنده شود. از این جهت حضرت مسیح فرمود ولادت ثانویه لازم است و آن این است که وقتی انسان در رحم بود از جمیع این فیوضات محروم بود چون به این عالم آمد چشمش باز شد گوشش شنوا گشت دارای هوش و قوای جسمانیّه شد قوای روحانیّه حاصل کرد. این مواهب را خدا در عالم رحم داده بود لکن در عالم رحم ظاهر نبود چون متولّد شد این مواهب ظاهر و هویدا گشت. دید چشمی دارد گوشی به او عنایت شده جمیع کائنات را مشاهده می‌نماید دریائی می‌بیند صحرائی ملاحظه می‌کند باغ و بستانی می‌بیند. از جمیع اینها در عالم رحم بی‌خبر بود هیچ خبر نداشت. همین طور انسان باید از عالم طبیعت متولّد شود تا در عالم ماوراء طبیعت داخل شود. یعنی از نقائص جهان طبیعی نجات یابد تا از فضائل عالم الهی بهره و نصیب گیرد زیرا طبیعت ناقص است جز این نمی‌تواند کشف روحانیّات کند کشف ملکوت نماید و از عالم الهی خبر گیرد. مثل اینکه در عالم رحم طفل محال بود از این عالم خبر گیرد بلکه منکر این عالم بود. اگر کسی باو می‌گفت غیر از این عالم رحم عالمی وسیعتر هست آفتابی است ماهی است باغ و گلستانی است انکار می‌کرد می‌گفت عالمی جز عالم رحم نیست. اما چون متولّد شد دید این همه مواهب است ولی در عالم رحم هیچ خبر نداشت. همین طور تا از عالم طبیعت انسان تولّد نیابد از عالم ملکوت خبر نگیرد از خدا باخبر نشود از روحانیّات خبر حاصل ننماید از فیوضات الهی باخبر نگردد اما چون از طبیعت متولّد شد اُنوار مواهب را مشاهده نماید پس می‌داند که ملکوت الهی منوط به تولّد ثانی است. مظاهر مقدّسه برای تربیت بشر آمدند تا تولّد ثانی یابند از خدا خبر گیرند از ملکوت الهی باخبر شوند از حقائق الهیّه خبر گیرند. مثلاً جزیرهٔ العرب در نهایت ظلمات بود و قبائل و عشائر نظیر حشرات نفوس انسانی مظاهر شیطانی و آفاق بکلی محروم از اشراق نور رحمانی قوانین و آداب مخلّ سعادت عالم انسانی فضائل منسوخ رذائل مقبول و مشروع از عالم الهی خبری نبود و از فیوضات نامتناهی اثری نه. ناگاه از مطلع حجاز نور محمّدی تابید و آفتاب حقیقت از افق بطحا درخشید. جزیرهٔ العرب روشن شد. معلّم الهی به تعلیم پرداخت و مربّی حقیقی تربیت فرمود. خفتگان بیدار شدند و بیهوشان بهوش آمدند. نوع انسانی ترقّی نمود و آداب قدیم تدنی یافت. تازیان آهنگ حجازی بلند نمودند و شهنازی در جهان مدنیت زدند که زمزمه‌اش الی‌الأبد در آذان نوع انسان باقی است.

پروردگارا آمرزگارا این جمع پریشان تواند و عاشقان جمال تو در این معبد مجتمع شده‌اند رضای تو طلبند الطاف تو جویند عفو و مغفرت تو خواهند. خداوندا ما اطفالیم تو پدر مهربان ما ذلیلانیم تو عزیز بی‌مثل و بی‌همتا. خدایا ما در نهایت عجزیم و تو قدرت محض ما فقیریم و تو غنی ما ناتوانیم تو توانا. خدایا عفو گناه فرما و در پناه خود منزل ده از ظلمات ناسوت نجات بخش به نورانیت لاهوت روشن فرما از عالم طبیعت نجات ده به عالم حقیقت رسان. خدایا تشنگانیم عذب فرات بخش گرسنگانیم مائدهٔ آسمانی کرم کن مریضیم شفای ابدی عنایت فرما فقیریم کنز ملکوت به بخشا در ظلّ عنایت خود مأوی بخش تا چشم بمشاهدهٔ اُنوار تو روشن کنیم و بگوش شنوا نداء تو را اصغا نمائیم. خدایا مشام ما را باز کن تا رائحهٔ گلشن عنایت استشمام کنیم. خدایا ما را قوت بخش تا در سبیل

تو سلوک نمائیم در عالم ناسوتیم به عالم لاهوت هدایت کن ابواب ملکوت بگشا الطاف خود را شامل کن و فیض خود را کامل فرما.
توئی غفور توئی رحمن توئی رحیم و توئی بخشنده و مهربان.

خطابه در مونترال

نطق عبدالبهاء در کلیسای موحدین مونترال کانادای آمریکا، اول سپتامبر ۱۹۱۲

هو الله

خداوند عالم جمیع را از تراب خلق فرموده جمیع را از یک عناصر خلق کرده کل را از یک سلاله خلق نموده جمیع را در یک زمین خلق کرده و در ظلّ یک آسمان خلق نموده و در جمیع احساسات مشترک خلق فرموده هیچ تفاوتی نگذاشته جمیع را یکسان خلق کرده جمیع را رزق میدهد جمیع را می‌پروراند جمیع را حفظ میفرماید بجمیع مهربان است در هیچ فضل و رحمتی تفاوتی بین بشر نگذاشته انبیا را مبعوث فرموده تعالیم الهی فرستاده و آن تعالیم الهی سبب الفت بین بشر است سبب محبت بین قلوب است اعلان وحدت عالم انسانی فرموده آنچه را موانع اتحاد است مذمت میفرماید و هر چه سبب اتفاق و اتحاد است مدح مینماید جمیع بشر را بر اتحاد در جمیع مراتب تشویق میفرماید جمیع انبیای الهی بجهت محبت بین بشر مبعوث شدند جمیع کتب الهی بجهت اتحاد عالم انسانی نازل شده جمیع انبیا خادم حقیقت بودند و تعالیشان جمیع حقیقت و حقیقت یکی است تعدد قبول نکند لهذا اساس ادیان الهی جمیعاً یکی است لکن با وجود این نهایت اسف است که تقلیدی بمیان آمده که ابداً دخلی باساس تعالیم انبیا ندارد چون این تقالید مختلف است لهذا سبب اختلاف شده و بین بشر نزاع و جدال حاصل گشته و حرب و قتال بمیان آمده که بنیان الهی را خراب میکنند مانند حیوانات درنده یکدیگر [را] میکشند خانمان یکدیگر را خراب مینمایند مملکت یکدیگر را ویران میکنند خدا انسان را بجهت محبت خلق فرموده بعالم انسانی تجلی محبت نموده سبب اتحاد کائنات محبت بوده جمیع انبیا مروج محبت بوده‌اند حالا انسان مقاومت رضای الهی میکند بآنچه مخالف رضای الهی است عمل مینماید لهذا از بدایت تاریخ تا بحال عالم راحت ننموده همیشه حرب و قتال بوده همیشه قلوب از هم‌دیگر متنفر بوده و بآنچه مخالف رضای الهیست عاملند هر محارباتی که واقع و خونریزیهایی که شده یا منبعث از تعصب دینی بوده یا منبعث از تعصب جنسی بوده یا منبعث از تعصب وطنی بوده یا منبعث از تعصب سیاسی لهذا عالم انسانی همیشه در عذاب است در شوق تعصب بسیار بود زیرا آزادی نبود چنان تعصب بود که بهیچ وجه آرامی نداشت ظلمت تقالید احاطه کرده بود جمیع طوائف و ادیان و اجناس در نهایت عداوت و نزاع بودند در همچو وقتی حضرت بهاءالله ظاهر شد اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که جمیع خلق بندگان خداوندند و جمیع ادیان در ظلّ رحمت یزدان خدا بجمیع مهربان است جمیع [را] دوست میدارد جمیع انبیا در نهایت الفت بودند کتب آسمانی تأیید یکدیگر مینماید با وجود این چرا باید بین بشر نزاع و جدال باشد مادام جمیع بشر خلق یک خداوندند و جمیع اغنام در ظلّ یک چوپان یک چوپان کل را اداره میکند پس باید گوسفندان الهی با یکدیگر در کمال الفت باشند اگر یکی جدا شود او را بیاورند و همراه نمایند نهایت این است بعضی نادانند باید دانا نمود ناقص هستند باید کامل نمود علیل هستند باید شفا داد کورند باید بینا کرد.

ثانیاً حضرت بهاءالله اعلان فرمود که دین باید سبب الفت و محبت باشد اگر دین سبب عداوت شود نتیجه ندارد بیدینی بهتر است زیرا سبب عداوت و بغضاء بین بشر است و هر چه سبب عداوت است مبغوض خداوند است و آنچه سبب الفت و محبت است مقبول و ممدوح اگر دین سبب قتال و درندگی شود آن دین نیست بیدینی بهتر از آن است زیرا دین بمنزله علاج است اگر علاج سبب مرض شود البته بی‌علاجی بهتر است لهذا اگر دین سبب حرب و قتال شود البته بیدینی بهتر است.

ثالثاً دین باید مطابق علم و عقل باشد اگر مطابق علم و عقل نباشد اوهام است زیرا خدا عقل بانسان داده تا ادراک حقائق اشیاء کند حقیقت بپرستد اگر دین مخالف علم و عقل باشد ممکن نیست سبب اطمینان قلب شود چون سبب اطمینان نیست اوهام است آن را دین نمیگویند لهذا باید مسائل دینیّه را با عقل و علم تطبیق نمود تا قلب اطمینان یابد و سبب سرور انسان شود.

رابعاً تعصّب دینی تعصّب مذهبی تعصّب وطنی و تعصّب سیاسی هادم بنیان انسانی است اولاً دین یکی است زیرا ادیان الهی حقیقت است حضرت ابراهیم ندا بحقیقت کرد حضرت موسی اعلان حقیقت نمود حضرت مسیح تأسیس حقیقت فرمود حضرت رسول ترویج حقیقت نمود جمیع انبیا خادم حقیقت بودند جمیع مؤسس حقیقت بودند جمیع مروج حقیقت بودند پس تعصّب باطل است زیرا این تعصّبات مخالف حقیقت است اما تعصّب جنسی جمیع بشر از یک عائله‌اند بندگان یک خداوندند از یک جنسند تعدّد اجناس نیست مادام همه اولاد آمدند دیگر تعدّد اجناس اوهام است نزد خدا انگلیزی نیست فرنساوی نیست ترکی نیست فرسی نیست جمیع نزد خدا یکسانند جمیع یک جنسند این تقسیمات خدا نکرده بشر کرده لهذا مخالف حقیقت است و باطل است هر یک دو چشم دارد دو گوش یک سر دارد دو پا در میان حیوانات تعصّب جنسی نیست در میان کبوتران این تعصّب نیست کبوتر شرق با کبوتر غرب آمیزش کند گوسفندان همه یک جنسند هیچ گوسفندی بدیگری نمیگوید تو گوسفند شرقی هستی من غربی هر جا باشند با هم آمیزش نمایند کبوتر شرق اگر بغرب بیاید با کبوتر غرب در نهایت آمیزش است به کبوتر غرب نمیگوید تو غربی هستی من شرقی پس چیزی که حیوان قبول نمیکند آیا جائز است انسان قبول نماید و اما تعصّب وطن همه روی زمین یک کره است یک ارض است یک وطن است خدا تقسیمی نکرده همه را یکسان خلق کرده پیش او فرقی نیست تقسیمی را که خدا نکرده چطور انسان میکند اینها اوهام است اروپا یک قطعه است ما آمده‌ایم خطوطی وهمی معین کرده‌ایم و نهری را حدّ قرار داده‌ایم که این طرف فرنسا و آن طرف المانیا و حال آنکه نهر برای طرفین است این چه اوهامی است این چه غفلتی است چیزی را که خدا خلق نکرده ما گمان میکنیم و سبب نزاع و قتال قرار میدهیم پس همه این تعصّبات باطل است و در نزد خدا مبعوض خدا ایجاد محبت و مودت نموده و از بندگان الفت و محبت خواسته عداوت نزد او مردود است و اتحاد و الفت مقبول.

خامساً از جمله تعالیم بهاءالله این است که جمیع عالم باید تحصیل معارف کنند تا سوء تفاهم از میان برخیزد جمیع بشر متحد شوند و ازالّه سوء تفاهم بنشر معارفست لهذا بر هر پدری لازم که اولاد را تربیت نماید اگر روزی عاجز باشد هیئت اجتماعیّه باید اعانت نماید تا معارف تعمیم یابد و سوء تفاهم بین بشر زائل گردد.

سادساً آنکه نساء اسیر بودند حضرت بهاءالله اعلان وحدت حقوق رجال و نساء فرمود که مرد و زن هر دو بشرند و بندگان یک خداوند نزد خدا ذکور و اناث نیست هر کس قلبش پاکتر و عملش بهتر در نزد خدا مقربتر خواه مرد باشد خواه زن این تفاوتی که الآن مشهود است از تفاوت تربیت است زیرا نساء مثل رجال تربیت نمیشوند اگر مثل رجال تربیت شوند در جمیع مراتب مساوی شوند زیرا هر دو بشرند و در جمیع مراتب مشترک خدا تفاوتی نگذاشته.

سابعاً وحدت لسان لازم است که لسانی ایجاد نمایند که جمیع بشر تحصیل آن لسان نمایند پس هر نفسی محتاج دو لسان است یکی خصوصی یکی عمومی تا جمیع بشر زبان یکدیگر بدانند و باین سبب سوء تفاهم بین ملل زائل شود زیرا جمیع یک خدا را می‌پرستند کل بندگان یک خداوندند سوء تفاهم سبب این اختلافات است چون زبان یکدیگر را بدانند سوء تفاهم نماند جمیع با هم الفت و محبت نمایند شرق و غرب اتحاد و اتفاق کنند.

ثامناً عالم محتاج صلح عمومی است تا صلح عمومی اعلان نشود عالم راحت نیابد لابدّ دول و ملل باید محکمه کبری تشکیل نمایند تا اختلافات [را] بآن محکمه کبری راجع کنند و آن محکمه کبری فیصل نماید مانند اختلافاتی که بین افراد است محکمه فیصل میکند همین طور اختلافات دول و ملل را محکمه کبری فیصل نماید تا مجالی برای قتال نماند حضرت بهاءالله پنجاه سال پیش بجمیع ملوک نوشت جمیع این تعالیم در الواح ملوک و الواح سائره مندرج و چهل سال پیش در هند طبع و نشر شد تا تعصّب را از میان بشر محو کرد کسانی که متابعت بهاءالله نموده‌اند با هم در نهایت الفت و اتحادند چون در مجلسی وارد میشوی مسیحی یهودی زردشتی و مسلمان همه در نهایت الفت و محبتند جمیع مذاکراتشان در باره رفع سوء تفاهم است باری من چون به امریکا آمدم می‌بینم مردمانش خیلی محترم حکومت عادل و ملت در نهایت نجابت است از خدا می‌خواهم که این دولت عادل و ملت محترمه سبب شوند که اعلان صلح عمومی و وحدت عالم انسانی شود اسباب الفت ملل شوند چراغی روشن نمایند که عالم را روشنی بخشد و آن وحدت عالم انسانی

و اتحاد عمومی است امیدوارم شماها سبب شوید که علم صلح عمومی در اینجا بلند گردد یعنی دولت و ملت امریکا سبب شوند تا عالم انسانی راحت شود رضای الهی را حاصل نمایند و الطاف الهی شرق و غرب [را] احاطه کند.

پروردگارا مهربانا این جمع توجّه بتو دارند مناجات بسوی تو نمایند در نهایت تضرّع بملکوت تو تبئّل کنند و طلب عفو و غفران نمایند خدایا این جمع را محترم کن این نفوس را مقدّس نما انوار هدایت تابان کن قلوب را منور فرما نفوس را مستبشر کن جمیع را در ملکوت خود داخل فرما و در دو جهان کامران نما خدایا ما ذلّیلیم عزیز فرما عاجزیم قدرت عنایت فرما فقیریم از کنز ملکوت غنی نما علیلیم شفا عنایت کن خدایا برضای خود دلالت فرما و از شئون نفس و هوی مقدّس دار خدایا ما را بر محبّت خود ثابت نما و بر جمیع خلق مهربان فرما موفق بر خدمت عالم انسانی کن تا بجمیع بندگان خدمت نمائیم جمیع خلقت را دوست داریم و بجمیع بشر مهربان باشیم خدایا توئی مقتدر توئی رحیم توئی غفور و توئی بزرگوار.

خطابه در مینیاپولیس

صورت نطق عبدالبهاء در معبد شرع تورات کنیسه یهودیان، مینیاپولیس آمریکا، شب ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۲

هو الله

بسیار مسرورم که خود را بین این جمع می‌بینم الحمد لله وجوه نورانی نفوس روحانی و قلوب طالب تحرّی حقیقت است لهذا میخواهم چند کلمه‌ای از حقیقت بیان نمایم لکن این صحبت مرا تطبیق بعلم و عقل نمائید اگر مطابق است قبول کنید اگر نه انکار نمائید زیرا در عالم انسانی موهبتی اعظم از عقل نیست عقل کاشف حقائق اشیاست عقل میزان ادراک است لهذا هر مسئله‌ای را بمیزان عقل موازنه نمائید اگر مطابق عقل است فهو المطلوب اگر مخالف است شبهه‌ای نیست که وهم است خداوند عقل داده که پی بحقائق بریم اگر مسئله‌ای مخالف عقل است بدانیم که شایان اعتماد نیست بلکه اوهام است لهذا این صحبت مرا درست بمیزان عقل موازنه نمائید از بدایت تاریخ عالم تا یومنا هذا در بین بشر نزاع بوده بغض و عداوت بوده و حرب و قتال چرا بسبب سوء تفاهم بین ادیان که این سوء تفاهم سبب شد که عالم انسانی خراب گشت نوع بشر خون یکدیگر را ریختند اطفال و اولاد یکدیگر را اسیر کردند اموال یکدیگر را غارت نمودند هر ملت ضعیفی در تحت ظلم ملل و ادیان قوی بود ادیان عظیمه همواره تعدی بر ادیان ضعیفه کردند چنانکه هزار و پانصد سال بنی‌اسرائیل در جمیع اطراف عالم علی‌الخصوص آسیا افریقا و بعض بلاد اروپا در تحت اضطهاد شدید بودند این نزاع برای چه بوده و از چیست از سوء تفاهم بین ادیان است این سوء تفاهم سبب این همه جدال و نزاع و خونریزی بوده الحمد لله این قرن نورانی است قرن علم و تمدن است قرن ترقیات عالم انسانی است قرن ادراکات عظیمه و اکتشافات فضائل انسانیّه است پس در این قرن سوء تفاهم باید ازاله شود با جمیع ادیان در نهایت الفت و محبت سلوک گردد از جمله ادیان عظیمه الهیه دین موسوی است از جمله دین عیسوی است از جمله دین محمدی است ملاحظه کنید چه قدر سوء تفاهم در میان است جمیع ادیان حضرت موسی را نهایت تقدیس میکنند نبوت حضرت موسی مثل آفتاب است و ما بیان براهین قاطعه مینمائیم نه برهانی که قابل انکار باشد میگوئیم حضرت موسی شخصی واحد بود بظاهر در نظر خلق چوپان این شخص فرید وحید بین اسرائیل مبعوث شد در وقتی که اسرائیل در نهایت ذلت بودند در مصر اسیر فرعونیان بودند در نهایت جهل و نادانی بودند حضرت موسی آن قوم را از ذلت نجات داده بارض مقدس برد اسرائیل را چنان تربیت کرد که از حسیض ذلت باوج عزت رسیدند بدرجه‌ای که در میان ملل عالم مشهور آفاق شدند در علوم ترقی کردند در مدنیت ترقی کردند در صنایع ترقی کردند در فلسفه ترقی کردند سلطنت سلیمانی تأسیس نمودند حتی فلاسفه یونان به فلسطین آمده از سلاله حضرت سلیمان تحصیل فلسفه نمودند از جمله سقراط که اعظم فلاسفه یونان بود در تاریخ یونان مذکور که سقراط به سوریه رفت و تحصیل فنون نمود چون به یونان مراجعت نمود تأسیس وحدانیت الهیه کرد و ترویج بقای روح بعد از صعود از دنیا فرمود ملت یونان او را ادبیت کردند عاقبت در مجلس پادشاه او را زهر دادند.

مختصر این است که از هجوم ملک بابل و دولت یونان و رومان بنی‌اسرائیل باز اسیر شدند فلسطین زیر و زیر گشت همه ذلیل گشتند تا آنکه باز حضرت مسیح که یک نفر از بنی‌اسرائیل بود نه جندی داشت و نه ثروتی فرید و وحید دوباره تأسیس مجد و عزت قدیمه نمود رومان را خاضع فرمود یونان را خاشع کرد با آنکه یک نفر فرید وحید از اسرائیلیان بود تأسیس عزت ابدیه نمود ترویج حقیقت حضرت موسی و تورات فرمود ملاحظه کنید که صیت موسی را در شرق و غرب بلند کرد ذکر اسرائیل را در عالم منتشر نمود انبیای بنی‌اسرائیل را مشهور آفاق نمود اگر حضرت مسیح نبود صیت حضرت موسی الی‌الآن در فلسطین مانده بود البته تورات از فلسطین بسائر ممالک عالم نمیرسید لکن بنصائح مسیح نام موسی و تورات در عالم منتشر شد و صیت بزرگواری حضرت موسی باقطار و جهات عالم رسید اگر حضرت مسیح نبود آیا در امریکا هیچ خبری از حضرت موسی بود حضرت مسیح بود که تورات را در جهان منتشر کرد حضرت مسیح بود که کتاب تورات را در اروپا منتشر ساخت هزار و پانصد سال ملوک و رؤسای بنی‌اسرائیل نتوانستند نبوت

حضرت موسی را به اروپا رسانند حضرت مسیح صیت آن حضرت را در جمیع آفاق بلند نمود تورات را ترویج فرمود منصفانه ملاحظه نمائید که تا یوم مسیح صیت حضرت موسی فقط در فلسطین بود تورات فقط در لسان عبرانی و یونانی بود اما حضرت مسیح سبب شد که تورات را بشش صد زبان ترجمه نمودند حتی در السن قبائل افریقا و حبشستان تورات نشر و ترجمه گردید لکن اسرائیلیان ندانستند گمان کردند که حضرت مسیح دشمن موسی است حال آنکه اعظم دوست حضرت موسی مسیح بود زیرا قوانین او را در جمیع عالم ترویج فرمود و همچنین در قرآن وصف و نعت حضرت موسی و تاریخ ظهور آن حضرت مکرر است و ذکر نبوت و جلالت و عظمت آن حضرت و حقیقت تورات مؤکد است همچنین ذکر انبیای بنی اسرائیل داود سلیمان یوشع ذی الکفل یوسف اسحق یعقوب هارون جمیع انبیا مرقوم و مذکور است خلاصه ستایش زیاد از انبیا مکرر در قرآن مذکور پس مادام رؤسای ادیان با هم در نهایت اتحاد و محبت بودند چرا اهل ادیان با هم در اختلاف و نزاع باشند با آنکه حضرت مسیح موسی را دوست داشت و حضرت محمد [ص] مسیح و موسی هر دو را دوست داشت چرا باید بین یهود و نصاری و مسلمان عداوت باشد بلکه باید بین آنها نهایت محبت و وداد باشد باید تحرّی حقیقت نمایند این قرن قرن حقیقت است نه قصص و روایات زیرا روایات و تقالید مختلف است و مایه اختلاف بنی اسرائیل روایاتی دارند مسیحیان روایاتی دارند و مسلمانان روایاتی که هیچیک تصدیق دیگری ننماید و ابدأ مخالف یکدیگر پس باید همه این روایات را کنار گذاشت و تحرّی حقیقت نمود حقیقت مستور نمی ماند شما تحقیق نمائید انجیل را بخوانید ببینید چه قدر ستایش حضرت موسی است همچنین در قرآن ستایش بسیار از حضرت مسیح و موسی پس چرا باید بین اهل این ادیان نزاع و جدال باشد چرا دشمن یکدیگر باشند چرا ملّتی ملّت دیگر را قتل و غارت کند این بی انصافی است این جهالت است این نادانیت واضحست که خدا جمیع را خلق کرده خدا رازق کلّ است شیطان آنها را خلق نکرده بلکه جمیع را خدا خلق کرده جمیع را خدا محافظه میفرماید خدا جمیع را بصورت و مثال خود خلق کرده فرموده انسان را بصورت و مثال خود خلق کنیم پس جمیع بشر بصورت و مثال الهی خلق شده اند نهایت در بعضی صورت و مثال الهی ظاهر است و در بعضی پنهان مانند این چراغهایی که بعضی روشنند و بعضی تاریک باید بکوشیم تا همه روشن شوند نباید بدگویی و نزاع نمود باید دانست که همه بندگان یک خداوندند و در بحر رحمت او مستغرق نوع انسان واحد است و جنس بشر واحد لکن از جهالت اختلاف و ضدّیت بمیان آمده ملاحظه نمائید انسان چه قدر نادان است که اسیر این تعصّبات است مثلاً یک تعصّب تعصّب جنسی است که این چه قومی است المان این چه قومی است انگلیس این چه جنسی است فرنسا و قس علی هذا با آنکه جمیع سلاله آدمند و از یک عائله در اینصورت شبههائی نیست که یک جنسند و اولاد یک آدم پس این تصوّر اختلاف اجناس اوهام است.

اما مسئله وطن که این اروپائی است این امریکائی این افریقائی است حتّی در یک قطعه واحد خطوط وهمی کشیده و تقسیم کرده اند با آنکه جمیع ارض قطعه واحد است آیا میشود گفت که چون من در این خانه منزل دارم باید همسایه را غیر دایم بگویم چون این خانه من است لذا تو بیگانه هستی و خانه همسایه وطن من نیست او را باید کشت و خانه او را باید خراب کرد پس تعصّب وطن نیز اوهام است و اساس نزاع و جدال بعضی از اصحاب اغراض می خواهند امتیاز و ریاستی حاصل کنند این عنوان را سبب قرار میدهند که بشر بهم ریزند و رعایای بیچاره در میدان حرب پارپاره شوند ملوک در قصرهای خود در نهایت راحت و آسایش مشغول ولی عنوان حبّ وطن را نموده فقرای بیچاره را در میدان پارپاره میاندازند با وجود آنکه خود در نهایت راحتند پس این تعصّب وطن اوهام است و اساس نزاع و جدال روی زمین قطعه واحد است علی الخصوص چون بحقیقت نظر کنیم کره ارض قیور ماست یعنی قیور ابدی ماست اگر انسان چند روز روی آن زندگی نماید بعد قبر ابدی انسان میشود اگر ایامی روی زمین راه می رود الی الأبد زیر زمین میخوابد آیا جائز است انسان قبرستان را بپرستد برای قبر نزاع و جدال کند این زمین قبرستان ماست چرا برای آن دعوی کنیم خون همدیگر را بریزیم این چه جهالت است این چه نادانی است ملاحظه نمائید که انسان چه قدر جاهل است تحرّی حقیقت نمی نماید.

باری چون حضرت بهاءالله از شرق ظاهر شدند جمیع این توهمات را زائل فرمودند حیات تازمئی بنفوس بخشیدند نورانیّتی آسمانی در قلوب انداختند افکار را توسیع دادند تعلیمات عظیمه ظاهر فرمودند بدرجهائی که الآن بهائیان اسرائیلی مسیحی زردشتی مسلمان بودائی

جمع در نهایت الفت با هم آمیزش نمایند چنانکه اگر در مجمع آنها وارد شوی نمیدانی کدام مسیحی کدام اسرائیلی کدام فارسی کدام مسلمان بوده جمع با یکدیگر در نهایت الفت و محبت معاشرت مینمایند زیرا اول تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانیست که جمع بشر در بحر رحمت خداوند مستغرقند و خدا بجمع مهربان است جمع را دوست میدارد جمع را رزق میدهد چون کل را روزی میدهد معلوم است که بکل مهربان است مادام او مهربان است چرا ما نامهربان باشیم البته سیاست ما اعظم از سیاست الهی نیست باید سیاست الهی را مجری داریم همینطور که او بکل مهربان است ما هم مهربان باشیم چنانکه او بعموم معامله مینماید ما هم معامله نمائیم نزاع و جدال نکنیم این قرن نورانیست این قرن روحانیست این قرن ترقیات است این تعصبات سزاوار نیست اینها منبعث از جهل است الحمد لله جمع ما بندگان یک خداوندیم و در بحر رحمت یک خداوند مستغرقیم دیگر تعصب موسوی یا مسیحی یا مسلمان بیهیمنی است باید تضرع بملکوت الهی نمائیم که ما را موفق نماید تا بموجب تعالیم بهاءالله عمل نمائیم علم وحدت عالم انسانی را بلند کنیم تا تعصب جنسی و تعصب مذهبی و تعصب وطنی و تعصب سیاسی که هادم بنیان انسانیست از میان بشر زائل شود عالم انسانی نورانی گردد رحمانی شود عالم ارض انعکاسات عالم بالا باید جمع اقوام در نهایت الفت با یکدیگر معاشر شوند حیات آسمانی جویند نزاع و جدال ننمایند صلح اکبر ظاهر شود رویها منور گردد مشامها معطر شود.

خداوند مهربانا این جمع در ظل رحمت تواند و این نفوس متوجه بملکوت تو خدایا بندگانیم کرم عنایت کن فقرائیم از کنز آسمانی بخش نادانیم بحقایق اشیاء دلالت کن ضعیفیم قوت آسمانی رسان فانی هستیم بعالم بقا درآر محتاجیم و منتظر تأیید تو اگر عنایتت رسد قطره دریا شود ذره آفتاب گردد اگر از الطافت محروم ماند از هر چیز بی بهره و نصیب شود پس عنایت کن مرحمت فرما تا علم وحدت عالم انسانی بلند نمائیم و نورانیت آسمانی شرق و غرب را احاطه کند جمع احزاب متحد شوند و حیات ابدی جویند و ترویج وحدت عالم انسانی نمایند و صلح عمومی انتشار دهند توئی کریم توئی معطی توئی مهربان.

خطابه در دانشگاه استنفرد کالیفرنیا

نطق عبدالبهاء در دارالفنون کالیفرنیا استنفرد یونیورسیتی

با حضور دویست نفر پروفسر و دوهزار نفر تلامذه و جمعی کثیر که از دور و نزدیک برای استماع بیانات عبدالبهاء آمده بودند صبح ساعت ۱۰، ۸ اکتبر ۱۹۱۲

هو الله

اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق اشیاست و چون امروز خود را در مرکز علم می‌بینم در این کلیه‌ئی که شهرتش بافاق رسیده لهذا نهایت سرور دارم زیرا اشرف جمعیتی که در عالم تشکیل می‌گردد جمعیت علماست و اشرف مرکز در عالم انسانی مرکز علوم و فنون است زیرا علم سبب روشنائی عالم است علم سبب راحت و آسایش است علم سبب عزت عالم انسانست چون دقت نمائید دولت علم اعظم از دولت ملوک است زیرا سلطنت ملوک منهدم شود امپراطورها و قیصرها مخلوع گردند بکلی سلطنتشان زیر و زیر شود اما سلطنت علم ابدی است و سرمدی انقضای ندارد ملاحظه کنید فلاسفه‌ئی که در قدیم بودند چگونه سلطنت آنها باقی است سلطنت رومان بآن عظمت منقرض شد لکن سلطنت افلاطون باقی است سلطنت ارسطو باقی است الآن در جمیع کلیات و محافل علمیّه ذکر آنها باقی است و حال آنکه ذکر ملوک بکلی نسیاً منسیاً شد پس سلطنت علم اعظم از سلطنت ملوک است چه ملوک ممالک را بخونریزی تسخیر کنند لکن شخص عالم بعلم فتح کند ممالک قلوب را در زیر نگین اقتدار درآرد از این جهت سلطنتش ابدیست چون که اینجا مرکز علوم و فنون است بسیار مسرورم که در این مرکز حاضر شدم و از برای شما تأییدات و توفیقات الهیه میطلبم تا در علوم و فنون بنهایت درجه رسیده مانند چراغهای روشن در انجمن عالم انسانی بدرخشید چون اعظم تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است لهذا می‌خواهم از وحدت کائنات صحبت بدارم و این مسئله از مسائل فلسفه الهی است و واضح که جمیع موجودات یکی است و هر کائنی از کائنات عبارت از جمیع کائنات است یعنی کلّ شیء در کلّ شیء است مثلاً ملاحظه کنید که کائنات از اجزاء فردیه ترکیب شده و این جواهر فردیه در جمیع مراتب وجود سیر دارند مثلاً هر جزئی از اجزاء فردیه که در هیکل انسان است وقتی در عالم نبات بوده وقتی در عالم حیوان و وقتی در عالم جماد متصل از حالی بحالی و از صورتی بصورتی انتقال دارد و از کائنی بکائن دیگر در صور نامتناهی انتقال مینماید عرضاً و طولاً و در هر صورتی کمالی دارد این سیر کائنات مستمر است لهذا هر کائنی عبارت از جمیع کائنات است نهایت این است امتداد مدّت لازم تا این جوهر فرد که در جسم انسان است در جمیع مراتب وجود سیر و حرکت کند یکوقت تراب بود انتقالی داشت در صور جمادی بعد انتقال کرد بعالم نبات انتقالی در صور نباتی داشت بعد انتقال پیدا کرد در صور حیوانی حالا بعالم انسانی آمده سیر مراتب انسانی میکند بعد برمیگردد بعالم جماد همین‌طور در جمیع مراتب سیر میکند در صور کائنات نامتناهی جلوه مینماید و در هر صورتی از صور کمالی دارد در عالم جماد کمالات جمادی داشت در عالم نبات کمالات نباتی داشت در عالم حیوان کمالات حیوانی داشت در عالم انسان کمالات انسانی پس واضح شد که هر جوهر فردی از کائنات انتقال در صور نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی از این واضح شد که کائنات یکی است عالم وجود واحد است پس چون در وجود کائنات وحدت است دیگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است این مبرهن است که وحدت اندر وحدت است مبدأ و منتهای وجود وحدت است با وجود این وحدت عالم انسانی و جمیع کائنات آیا جائز است که در عالم انسان نزاع و جدال باشد با وجود آنکه اشرف کائنات است زیرا کمالات جمادی جسم دارد کمالات نباتی قوه نامیه دارد و کمالات حیوانی قوای حسّاسه دارد و کمالات انسانی دارد که عقل سلیم است با وجود این وحدت عظیمه آیا جائز است که نزاع و جدال کند آیا جائز است حرب و قتال نماید جمیع کائنات با یکدیگر صلحند جمیع عناصر با یکدیگر در صلحند انسان که اشرف کائنات است آیا جائز است که نزاع و جدال نماید استغفرالله ملاحظه کنید که این عناصر وقتی که با هم التیام دارند حیات است لطافت است نورانیت است راحت و آسایش است الآن کائناتی را که ملاحظه مینمائید جمیع با یکدیگر در صلحند آفتاب و زمین صلحند آب با خاک صلح است عناصر

با یکدیگر صلحند چون ادنی مصادمه حاصل میشود زلزله‌ای مثل زلزله شهر سانفرانسیسکو واقع ادنی مصادمت حریق عمومی شود و اینهمه مضرات حاصل شود و حال آنکه در عالم جماد است ملاحظه نمایند دیگر از مصادمه در عالم انسان چه قدر بلایا حاصل میشود علی‌الخصوص که خداوند انسان را بعقل اختصاص داده باین عقل اشرف کائنات است فی‌الحقیقه قوه‌ایست از تجلیات الهی و این ظاهر و عیان است مثلاً ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است و جمیع در تحت قانون طبیعت ابداً سر موئی از قانون طبیعت تجاوز نکند مثلاً آفتاب باین عظمت اسیر طبیعت است از قانون طبیعت تجاوز نتواند و همچنین اجسام عظیمه در این فضای نامتناهی جمیع اسیر طبیعتند از قانون طبیعت تجاوز نتوانند کره ارض اسیر طبیعت است جمیع اشجار نباتات اسیر طبیعتند جمیع حیوانات فیل باین عظمت با این قوه از قانون طبیعت تجاوز نتواند لکن انسان باین کوچکی با این جسم ضعیف چون مؤید بعقل است و عقل جلوه‌ای از جلوه‌های الهی است قانون طبیعت را می‌شکند و بهم میزند مثلاً بقانون طبیعت انسان ذی روح خاکی است لکن این قانون را شکسته مرغ می‌شود در هوا پرواز مینماید ماهی میشود در زیر دریا سیر میکند کشتی میسازد روی دریا میتازد این علوم و فنونی که شماها دارید و در دارالفنون تحصیل میکنید جمیع اسرار طبیعت بوده بقانون طبیعت باید مستور باشد لکن عقل انسان این قانون را شکسته حقایق اشیاء را کشف نمود و از حیز غیب بشهود آورد و این علوم پیدا شد و این مخالف قانون طبیعت است مثلاً قوه برقیه از اسرار مکنونه طبیعت است باید پنهان باشد لکن عقل آن را کشف کرد و قانون طبیعت را شکست و از حیز غیب بشهود آورد و این قوه عاصیه را در شیشه‌ای حبس نمود و این خارق‌العاده است و مخالف طبیعت است از غرب بشرق در یک دقیقه مخابره مینماید این معجزه است انسان صوت را میگیرد در فوئغراف حبس میکند و حال آنکه صوت باید آزاد باشد زیرا قانون طبیعت چنین اقتضا میکند همچنین سائر اکتشافات جمیع اسرار طبیعت است و بقانون طبیعت باید مستور باشد لکن عقل انسان که اعظم جلوه الهی است این قانون طبیعت را می‌شکند و این اسرار طبیعت را از دستگاه اسرار طبیعت دائماً بیرون میریزد با چنین قوه الهیه چگونه جائز است که ما مثل درنده‌ها باشیم مثل این گرگها یکدیگر را بدریم و فریاد بکش بکش برآریم آیا این سزاوار است در عالم انسانی اگر حیوان درندگی نماید بجهت طعمه است عقل ندارد که فرق بگذارد میان ظلم و عدل قوه ممیزه ندارد لکن چون انسان درندگی نماید بجهت طعمه نیست بجهت طمع است بجهت حرص است حال آیا سزاوار است که چنین وجود شریف یعنی انسان که از عقل سلیم مستفیض است با چنین افکار عالیه با وجود این همه علوم و فنون با وجود این اختراعات عظیمه با وجود این آثار عقلیه با وجود این ادراکات با وجود این همه اکتشافات باز داخل میدان جنگ شود خون دیگران را بریزد حال آنکه انسان بنیان الهی [است] بنیان بشر نیست اگر بنیان بشری را خراب کنی لابد صاحب بنا مکدر شود پس چگونه انسان را که بنیان الهی است خراب کند شبهه‌ای نیست که سبب غضب الهی است خداوند انسان را شریف خلق نموده و بر جمیع اشیاء امتیاز داده و بمواهب کلیه مختص نموده عقل داده ادراک داده قوه حافظه داده قوه متخیله داده حواس خمسّه ظاهره داده این همه مواهب عظیمه داده خداوند انسان را مصدر فضائل نموده تا آنکه مانند شمس روشن شود سبب حیات گردد سبب آبادی باشد حالا ما از جمیع این مواهب چشم می‌پوشیم و این بنیان الهی را خراب کنیم و این اساس الهی را از پایه براندازیم و حال آنکه اسیر طبیعت نیستیم خودمان را اسیر میکنیم و باقتضای طبیعت حرکت مینمائیم زیرا در طبیعت نزاع بقاست اگر انسان تربیت نشود از مقتضیات طبیعت نزاع و جدال است جمیع این مکاتب این همه مدارس بجهت چه تأسیس میشود بجهت اینکه انسان از مقتضای طبیعت نجات یابد از نقائص طبیعت خلاص شود کمالات معنویه پیدا کند ملاحظه کنید اگر این زمین را بحال طبیعت واگذارید خارستان شود علفهای بیهوده بروید لکن چون تربیت شود زمین پاک گردد فیض و برکت عظیمه حاصل شود این کوهها را اگر بحال طبیعت گذاری جنگل شود ابداً درخت میودار نروید ولی چون تربیت شود باغ گردد و نتیجه بخشد و ثمر دهد انواع گل و ریاحین حاصل گردد پس عالم انسانی سزاوار نیست که اسیر طبیعت باشد لهذا محتاج تربیت است علی‌الخصوص تربیت الهی مظاهر مقدسه الهیه مرئی بودند باغبان الهی بودند تا این جنگلهای طبیعی را باغستان پرثمر نمایند این خارستان را گلستان کنند پس تکلیف انسان چه چیز است این است که انسان باید در ظل مرئی حقیقی خود را از نقائص طبیعت نجات داده بفضائل معنویه متصف گردد آیا جائز است که ما این مواهب الهیه را این فضائل معنویه را فدای طبیعت کنیم حال آنکه خداوند قومی بما داده که قوانین طبیعت را بشکنیم شمشیر را از دست طبیعت گرفته بر فرق طبیعت زنییم آیا جائز است خود را اسیر طبیعت

نمائیم بموجب انبعاثات طبیعی که نزاع بقاست مانند حیوانات درنده همدیگر را بدریم نوعی زندگانی کنیم که فرقی مابین انسان و حیوان نماند این است که فی الحقیقه بدتر از این زندگانی نمیشود از برای عالم انسانی حقارتی بدتر از این نیست از برای عالم انسانی وحشیته بدتر از جنگ نیست زیرا سبب غضب الهی است زیرا سبب هدم بنیان رحمانیست.

الحمد لله من خود را در مجمعی می بینم که همه صلح جویند مقاصد جمیع انتشار صلح عمومیت و جمیع افکارشان وحدت عالم انسانی جمیع خادم حقیقی نوع بشرند از خدا می خواهم شماها را تأیید نماید و توفیق بخشد تا هر یک علامه عصر شوید و سبب نشر علوم گردید سبب اعلان صلح عمومی شوید سبب ارتباط بین قلوب گردید زیرا حضرت بهاء الله پنجاه سال پیش اعلان صلح عمومی بین دول و صلح عمومی بین ملل و صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اقالیم فرمود و فرمود که اساس ادیان الهی یکیت و جمیع ادیان اساسشان ارتباط و التیام است لکن اختلاف در تقالید است و این تقالید دخلی بتعالیم الهی ندارد چون این تقالید مختلف است سبب نزاع و قتال شده اما اگر تحرّی حقیقت شود جمیع ادیان متحد و متفق گردند دین باید سبب الفت و اتحاد گردد سبب ارتباط بین قلوب بشر شود اگر دین سبب نزاع و جدال گردد البته بی دینی بهتر است زیرا عدم شیء مضرّ بهتر از وجود آن است دین علاج الهی است درمان هر درد نوع انسانی است مرهم هر زخمی است ولی اگر سوء استعمال شود و سبب جنگ و جدال گردد و علت خونریزی البته بیدینی به از دین است و همچنین لزوم صلح عمومی بین دول و ملل را حضرت بهاء الله مصرّح فرمود و مضرات جنگ را بیان کرد زیرا نوع انسانی یک قومند و جمیع سلاله آدم آدم یکی است و جمیع اطفال یک پدرند و اعضاء یک عائله نهایتش که یک عائله بزرگی است و در یک عائله اجناس مختلفه تصور نتوان نمود اگر چنین تصور ممکن بود می توانستیم بگوئیم اختلاف و نزاع بجاست ولی مادامی که همه اعضاء یک عائله هستند امم مختلفه نیستند لهذا این امتیازات که این ایتالیائی است و آن المانی است و این انگلیس است و دیگری روس این ایرانی است و دیگری امریکائی اینها بتمامها اوهاست همه انسانند همه خلق خداوندند همه یک سلاله اند همه اولاد یک آدمند اینها تعبیرات وهمیه است.

اما تعصبات وطنیه کره ارض موطن هر انسان است یکی است متعدّد نیست نوع انسان را وطن واحد است ولی حدود وهمیه بی اساس را بعضی از مستبدین قرون ماضیه اختراع کرده اند و در میان بشر جنگ و قتال انداخته اند که مقصدشان شهرت بوده و غصب ممالک لهذا این احساسات وطن پرستی را پیشرفت مقاصد شخصی نمودند خود در قصور عالیه زندگی میکردند از هر نعمتی نصیب و بهره می بردند غذاهای لذیذ می خوردند در رخت خوابهای پرند می خوابیدند در باغهای ملوکانه سیر و سیاحت مینمودند هر وقت ملالی رخ میداد در تالارهای رقص با خانمهای مامرو میرقصیدند گوش بموسیقی دلپذیر میدادند اما باین رنجبران باین رعیتها باین بیچارهها باین دهقانها می گفتند بروید در میدان جنگ خون یکدیگر را بریزید خانمان یکدیگر را خراب کنید شماها سربازید ماها صاحب منصبیم کاپیتانیم جنرالیم دیگران میگفتند چرا مملکت ما را خراب میکنید جواب می شنیدند که شماها المانید ما فرانسه ایم ولی مؤسسین همه این جنگها در قصور بکیف خود مشغول بودند دست از سرور و فرح خود برنمیداشتند اما خونهای بیچارگان ریخته میشد برای چه برای افکار وهمیه که این ملت فرانسه است و آن دولت المان و حال آنکه هر دو آدمند هر دو اعضاء یک عائله اند هر دو یک ملتند این عنوان وطن را سبب این همه خونریزیها می کنند و حال آنکه این کره یک وطن است پس صلح باید بین جمیع اوطان محقق گردد خداوند یک کره خلق کرده یک نوع انسان خلق نموده این کره ارض موطن کلّ است ما آمده ایم خطوط وهمی فرض کرده ایم در صورتی که این خطوط وهم است یکی را گفتیم المان است دیگری را فرانسه و با هم جنگ میکنیم که این وطن المان مقدّس است سزاوار پرستش است سزاوار حمایت است ولی آن قطعه دیگری بد است مردمانش کشته شود اموالشان تاراج شود اطفال و زنانش اسیر گردد چرا بجهت این خطوط وهمیه انسان خونریزی نماید و ابناء نوع خود را بکشد بجهت چه بجهت تعلق باین خاک سیاه و حال آنکه چند روزی انسان روی این خاک زندگانی نموده بعد قبر ابدی او شود آیا سزاوار است بجهت این قبر ابدی این همه خونریزی نمایم این خاک اجسام ما را الی الأبد در شکم خود مخفی خواهد کرد این خاک قبر ماست چرا جنگ و جدال برای این قبر ابدی نمایم این چه جهالتی است این چه نادانی است

این چه بیفکر است امیدوارم که جمیع ملل در نهایت محبت و الفت مانند یک عائله چون برادران و خواهران و مادران و پدران با یکدیگر در کمال صلح زندگانی نموده و کامرانی کنند.

نامه به خانم پارسنز

دبلین

امه‌الله مسس پارسنز علیها بهاء الله الأبھی

هوالله

ای دختر ملکوتی من در راه‌آهن رو به سانفرانسیسکو میرویم بیاد خوی تو افتادم و بیاد روی مستر جفری کوچک فوراً بتحریر این نامه پرداختم این را بدان که نهایت سرور من وقتی است که آن دختر عزیز را ببینم سرگشته و سودائی و مشهور بشیدائی و مفتون جمال الهی و منجذب بنفحات جنت ابھی است چون شمع بسوزد و بگدازد لکن بانجمن نور بخشد و امیدم چنانست که چنین گردی.

در خصوص مسئله اقتصادی که بموجب تعالیم جدید است از برای شما مشکل فکری حاصل شده بیان چنان نبود ولی روایت چنین گذشت لهذا اساس مسئله را از برای شما بیان میکنم تا واضح و مبرهن شود که این مسئله اقتصادی جز بموجب این تعالیم حل تام نیابد بلکه ممتنع و محال و آن اینست که این مسئله اقتصادی را باید از دهقان ابتدا نمود تا منتهی باصناف دیگر گردد زیرا عدد دهقان بر جمیع اصناف اضعاف مضاعف است لهذا سزاوار چنان است که اقتصاد از دهقان ابتدا شود و دهقان اول عامل است در هیئت اجتماعی باری در هر قریه باید که از عقلاء آن قریه انجمنی تشکیل گردد که قریه در زیر اداره آن انجمن باشد و همچنین یک مخزن عمومی تأسیس شود و کانتی تعیین گردد و در وقت خرمن بمعرفت آن انجمن از حاصلات عموم مقادیری معین بجهت آن مخزن گرفته شود این مخزن هفت واردات دارد و عشریه رسوم حیوانات مال بی‌وارث لقطه یعنی چیزی که در راه پیدا شود و صاحب نداشته باشد دقینه اگر پیدا شود ثلثش راجع باین مخزن است معادن ثلثش راجع باین مخزن است تیرعات خلاصه هفت مصرف نیز دارد اول مصارف معتدله عمومی مانند کاتب مخزن و اداره صحت عمومی ثانی ادای عشر حکومت ثالث ادای رسوم حیوانات بحکومت رابع اداره ایتم خامس اداره اعاشه عجزه سادس اداره مکتب سابع اكمال معیشت ضروریه فقا اول واردات عشر است و آن باید چنین گرفته شود ملاحظه میشود که یک نفر واردات عمومیه اش پانصد دلار است و مصارف ضروریه اش پانصد دلار از او چیزی عشر گرفته نشود شخصی دیگر مصارفش پانصد دلار ولی وارداتش هزار دلار از او عشر گرفته میشود زیرا زیادت از احتیاجات ضروریه دارد اگر عشر بدهد در معیشتش خلل حاصل نگردد شخص دیگر هزار دلار مصارف ضروریه دارد ولی پنج‌هزار دلار واردات چون چهارهزار دلار فضله دارد از او یک عشر و نصف گرفته میشود زیرا فضله زیاد دارد شخص دیگر مصارف ضروریه اش هزار دلار است ولی وارداتش ده‌هزار دلار از او دو عشر گرفته میشود زیرا فضله زیاد دارد شخص دیگر مصارف ضروریه اش چهار یا پنج‌هزار دلار است ولی وارداتش صد‌هزار دلار از او ربع گرفته میشود دیگری حاصلاتش دویست دلار ولی احتیاج ضروریه اش که قوت لایموت باشد پانصد دلار است و در سعی و جهد قصوری ننموده ولی کشتش برکتی نیافته این شخص را باید از مخزن معاونت نمود تا محتاج نماند و براحت زندگانی نماید و در ده هر قدر ایتم باشد بجهت اعاشه آنان از این مخزن باید مقداری تخصیص نمود و از برای عجزه ده باید مقداری تخصیص داد و از برای نفوس از کارافتاده محتاج باید از این مخزن مقداری تخصیص نمود از برای اداره معارف ده باید مقداری از این مخزن تخصیص نمود از برای اداره صحت باید مقداری از این مخزن تخصیص نمود و اگر چیزی زیاد ماند آن را باید نقل بصندوق عموم ملت بجهت مصارف عمومی کرد چون چنین ترتیب داده شود هر فردی از افراد هیئت اجتماعی در نهایت راحت و سرور زندگانی نماید و مراتب نیز باقی ماند ...

خطابه در روز نوروز در اسکندریه

بیانات عبدالبهاء در روز اول نوروز مطابق غره ربیع الثانی ۱۳۳۰

از عادت قدیمه است که هر ملت از ملل را ایام سرور عمومی که جمیع ملت در آن روز سرور و شادمانی کنند و اسباب عیش و عشرت فراهم آرند یعنی یک روز از ایام سنه را که در آن روز واقعه عظیمی و امر جلیلی رخ داده آنرا انتخاب نمایند و در آن روز نهایت سرور و نهایت حبور و نهایت شادمانی ظاهر کنند دیدن یکدیگر نمایند و اگر چنانچه بین نفوس کدورتی حاصل در آن روز آشتی کنند و آن اغبرار و آن دلشکستگی زائل شود دوباره بافت و محبت پردازند چون در روز نوروز از برای ایرانیان امور عظیمی واقع شد لهذا ملت ایران یوم نوروز را فیروز دانستند و آن را عید ملی قرار دادند فی الحقیقه این روز بسیار مبارکست زیرا بدایت اعتدال ربیعی و اول بهار جهت شمالست و جمیع کائنات ارضیه چه اشجار چه حیوان چه انسان جان تازه یابد و از نسیم جان پرور نشاطی جدید حاصل کند حیاتی تازه یابد و حشر و نشر بدیع رخ بگشاید زیرا فصل ربیع است و در کائنات حرکت عمومی بدیع وقتی سلطنت ایران مضمحل شده بود و اثری از آن باقی نمانده بود در این روز تجدید شد جمشید بر تخت نشست ایران راحت و آسایش یافت قوای متحله ایران دوباره نشو و نما نمود اهتزاز عجب در دل و جانها حاصل گشت بدرجه ای که ایران از ایام سلف که سلطنت کیومرث و هوشنگ بود بلندتر گردید و عزت و عظمت دولت ایران و ملت ایران مقامی بالاتر گرفت و همچنین وقایع بسیار عظیمه در روز نوروز که سبب فخر و عزت ایران و ایرانیان است وقوع یافت لذا همیشه ملت ایران قریب پنج شش هزار سال است که این روز را فیروز شمرده اند و شگون دانسته اند و روز سعادت ملت شمرده اند و الی یومنا هذا این روز را تقدیس کنند و مبارک دانند باری هر ملت را روزی است که آن روز را یوم سعادت دانند و اسباب مسرت فراهم آرند و در شرایع مقدسه الهیه در هر دوری و کوری نیز ایام سرور و حیوری و اعیاد مبارکی که در آن روز اشغال متفرقه ممنوع تجارت و صناعت و زراعت خلاصه هر عملی حرام است باید کل بسرور و شادمانی پردازند و اجتماع کنند و محافل عمومی بیاریند و حکم یک انجمن حاصل کنند تا وحدت ملت و الفت و یگانگی در جمیع انظار مجسم شود و چون روز مبارکی است نباید آن روز را مهمل گذاشت بی نتیجه نمود که ثمر آن روز محصور در سرور و شادمانی ماند در چنین یوم مبارکی باید تأسیس مشروعی گردد که فوائد و منافع آن از برای ملت دائمی ماند تا در السن و تاریخ مشهور و معروف گردد که مشروع خیری در فلان روز عید تأسیس یافت پس باید دانایان تحقیق و تحری نمایند که احتیاج ملت در آن روز بچه اصلاحی است و چه امر خیری لازم و وضع چه اسی از اساس سعادت ملت واجب تا آن اصلاح و آن امر خیر و آن اساس در آن روز تأسیس گردد مثلاً اگر ملاحظه کنند که ملت محتاج تحسین اخلاق است اساس تحسین اخلاق را در آن روز تأسیس کنند ملت اگر احتیاج بانشار علوم دارد و توسیع دائره معارف لازم در آن روز در این خصوص قراری بدهند یعنی افکار عموم ملت را منعطف بآن امر خیر کنند و اگر چنانچه ملت احتیاج بتوسیع دائره تجارت یا صناعت یا زراعت دارد در آن روز مباشرت بوسائلی نمایند که مقصود حاصل گردد یا آنکه ملت محتاج بصیانت و سعادت و معیشت ایتم است از برای سعادت ایتم قراری بدهند و قس علی ذلک تأسیساتی که مفید از برای فقرا و ضعفا و درماندگانست تا در آن روز از الفت عموم و اجتماعات عظیمه نتیجه ای حاصل گردد و میمنت و مبارکی آن روز ظاهر و آشکار شود.

باری در این دور بدیع نیز این روز بسیار مبارکست باید احباء الهی در این روز بخدمت و عبودیتی موفق شوند باید با یکدیگر در نهایت الفت و محبت و یگانگی دست در آغوش شوند و بکمال فرح و سرور بذکر جمال مبارک مشغول گردند و در فکر آن باشند که در چنین یوم مبارکی نتایج عظیمه حاصل شود و امروز نتیجه ای و ثمری اعظم از هدایت خلق نیست زیرا این خلق بیچاره از جمیع مواهب الهیه علی الخصوص ایران و ایرانیان بی نصیب مانده اند احباء الهی در چنین روزی البته باید یک آثار خیریه صورتی یا آثار خیریه معنوی بگذارند که آن آثار خیریه شمول بر جمیع نوع انسانی داشته باشد زیرا در این دور بدیع هر عمل خیری باید عمومی باشد یعنی شمول بر جمیع بشر داشته باشد اختصاص به بهائیان نداشته باشد در جمیع ادوار انبیا امور خیریه تعلق بنفس آن ملت داشت

مگر مسائل جزئیّه مثل صدقه که تجویز شمول بر عموم داشت اما در این دور بدیع چون که ظهور رحمانیت الهی است جمیع امور خیریه شمول بجمیع بشر دارد بدون استثنا لهذا هر امری عمومی یعنی که تعلق بعموم عالم انسانی دارد الهی است و هر امر خصوصی و مشروعی از مشروعات عالم انسانی که تعلق بعموم ندارد محدود است لهذا امیدم چنانست که احبای الهی هر یک از برای عموم بشر رحمت پروردگار باشند و علیکم البهآء الأبھی.

نامه به انجمن صلح لاهه

هولاند لاهای

هیئت مرکزی برای اجرای صلح دائمی

دکتر هس درسلهویس (رئیس) از هولاند، بارون آدلسوارد از سوئد، پرفسور رآتامیرا از اسپانیا، مسیس فانی فرن اندروز از ممالک متحدہ امریکا، گ لوس دیکنسون از انگلستان، دکتر اگیسویں از هونگری، پرفسور دکتر هکته از نوروج، پرفسور دکتر لاماش از اطریش، پرفسور دکتر اشیل لوریا از ایتالیا، پول اتلت از بلژیک، ج شزر فولمان از سوئیس، پرفسور دکتر والتر شوکینگ از آلمان، ستانینگ از دانمارک، دکتر ب دو ینگ ون بیک از دنک منشی عام از لاهای هولاند

هوآللہ

ای اول اشخاص خیرخواه محترم عالم انسانی نامه‌های شما که در این مدت حرب ارسال نمودید نرسید در این ایام یک نامه بتاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۱۶ رسید و فوراً جواب تحریر میگردد مقصد شما سزاوار هزار ستایش است زیرا خدمت بعالم انسانی مینمائید و این سبب راحت و آسایش عمومیت این حرب اخیر بر عالم و عالمیان ثابت کرد که حرب ویرانیت صلح عمومی آبادی حرب ممانتست و صلح حیات حرب درندگیست و خونخواری و صلح مهربانی و انسانی حرب از مقتضای عالم طبیعت است و صلح از اساس دین الهی حرب ظلمت اندر ظلمت است و صلح انوار آسمانی حرب هادم بنیان انسانی و صلح حیات ابدی عالم انسانی حرب مشابہت با گرگ خونخوار است و صلح مشابہت ملائکہ آسمانی حرب منازعه بقا است صلح تعاون و تعاضد بین ملل در این جهان و سبب رضایت حق در جهان آسمانی نفسی نمانده که وجدانش شهادت بر این ندهد که الیوم در عالم انسانی امری اعظم از صلح عمومی نیست هر منصفی بر این شهادت میدهد و آن انجمن محترم را می‌پرستد زیرا نیتشان چنان که این ظلمات مبذل بنور گردد و این خونخواری مبذل بمهربانی و این نعمت بنعمت و این زحمت برحمت و این بغض و عداوت بالفت و محبت منقلب شود لذا همت آن اشخاص محترمه شایان ستایش و نیایش است ولی در نزد نفوس آگاه که مطلع هستند بر روابط ضروریہ که منبعث از حقایق اشیاست ملاحظه مینمایند که مسئله واحد چنانکه باید و شاید نفوذ در حقیقت انسانیه ننماید زیرا تا عقول بشری اتحاد حاصل نکند هیچ امر عظیمی تحقق نیابد حال صلح عمومی امریست عظیم ولی وحدت وجدان لازم است که اساس این امر عظیم گردد تا اساس متین شود و بنیان رزین گردد لهذا حضرت بهآللہ پنجاه سال پیش بیان صلح عمومی فرمود در حالتی که در قلعه عکا مسجون بود و مظلوم بود و محصور بود این امر عظیم یعنی صلح عمومی را بجمیع ملوک مرقوم فرمود و در شرق در بین دوستان خویش تأسیس فرمود افق شرق بسیار تاریک بود و ملل در نهایت بغض و عداوت با یکدیگر و ادیان تشنه خون یکدیگر بودند ظلمت اندر ظلمت بود در چنین زمانی حضرت بهآللہ از افق شرق مانند آفتاب طلوع کرد و بانوار این تعالیم ایران را روشن فرمود.

از جمله تعالیم اعلان صلح عمومی بود کسانی که پیروی کردند از هر ملت و از هر دین و مذهب در نهایت محبت اجتماع نمودند بدرجائی که محافل عظیمه تشکیل میشد که از جمیع ملل و ادیان شرق مرکب بود هر نفسی داخل انجمن میشد میدید یک ملتست و یک تعالیم و یک مسلک است و یک ترتیب زیرا تعالیم حضرت بهآللہ منحصر در تأسیس صلح عمومی نبود تعالیم کثیره بود که معاونت و تأیید صلح عمومی مینمود.

از جمله تحریر حقیقت تا عالم انسانی از ظلمت تقالید نجات یابد و بحقیقت پی‌برد این قمیص ریثت هزاران ساله را بدر و بیندازد و پیرهنی که در نهایت تنزیه و تقدیس در کارخانه حقیقت بافته شده بپوشد و چون حقیقت یکیست تعدد قبول نمیکند لهذا افکار مختلفه منتهی ب فکر واحد گردد.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانیست که جمیع بشر اغنام الهی و خدا شبان مهربان این شبان بجمیع اغنام مهربانست زیرا کل را خلق فرموده و پرورش داده و رزق احسان میدهد و محافظه میفرماید شبهه نماند که این شبان بجمیع اغنام مهربانست و اگر در بین این اغنام جاهلانی باشند باید تعلیم کرد و اگر اطفالی باشند باید تربیت نمود تا ببلوغ رسند و اگر بیماری باشد باید درمان نمود نه اینکه کره و عداوتی داشت باید مانند طبیب مهربان این بیمارهای نادان را معالجه نمود.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله اینکه دین باید سبب الفت و محبت باشد اگر سبب کلفت گردد لزومی ندارد زیرا دین درمانست اگر درمان سبب درد گردد لزومی ندارد.

و از جمله تعالیم بهاءالله اینکه دین باید مطابق علم و عقل باشد تا در قلوب انسانی نفوذ نماید اساس متین باشد نه اینکه عبارت از تقلید باشد.

و از جمله تعالیم بهاءالله تعصب دینی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی و تعصب اقتصادی و تعصب وطنی هادم بنیان انسانیست تا این تعصبات موجود عالم انسانی راحت ننماید شش هزار سالست که تاریخ از عالم انسانی خبر میدهد در این مدت شش هزار سال عالم انسانی از حرب و ضرب و قتل و خونخواری فارغ نشد در هر زمانی در اقلیمی جنگ بود و این جنگ یا منبعث از تعصب دینی بود و یا منبعث از تعصب جنسی و یا منبعث از تعصب سیاسی و یا منبعث از تعصب وطنی پس ثابت و محقق گشت که جمیع تعصبات هادم بنیان انسانیست و تا این تعصبات موجود منازعه بقا مستولی و خونخواری و درندگی مستمر پس عالم انسانی از ظلمات طبیعت جز بترک تعصب و اخلاق ملکوتی نجات نیابد و روشن نگردد چنانچه از پیش گذشت اگر این تعصب و عداوت از جهت دین است دین باید سبب الفت گردد و الا ثمری ندارد و اگر این تعصب تعصب ملیست جمیع نوع بشر ملت واحده است جمیع از شجره آدمی روئیده اصل شجره آدم است و شجره واحده است و این ملل بمنزله اغصانست و افراد انسانی بمنزله برگ و شکوفه و اثمار دیگر ملل متعدده تشکیل کردن و بدین سبب خونریزی نمودن و بنیان انسانی برانداختن این از جهل انسانیست و غرض نفسانی و اما تعصب وطنی این نیز جهل محض است زیرا روی زمین وطن واحد است هر انسان در هر نقطه‌ای از کره ارض زندگی می‌تواند پس جمیع کره ارض وطن انسانست این حدود و ثغور را انسان ایجاد کرده در خلقت حدود و ثغوری تعیین نشده اروپا یک قطعه است آسیا یک قطعه است آمریکا یک قطعه است امریکا یک قطعه است استرالیا یک قطعه است اما بعضی نفوس نظر بمقاصد شخصی و منافع ذاتی هر یک از این قطعات را تقسیم نموده‌اند و وطن خویش انگاشته‌اند خدا در بین فرانس و آلمان فاصله خلق نفرموده متصل بیکدیگر است بلی در قرون اولی نفوسی از اهل غرض بجهت تمشیت امور خویش حدود و ثغوری معین نمودند و روز بروز اهمیت یافته تا این سبب عداوت کبری و خونریزی و درندگی در قرون آتیه گشت و بهمین قسم غیر متناهی خواهد بود و این فکر وطن اگر در ضمن دائره محصوره ماند سبب اول خرابی عالم است هیچ عاقلی و هیچ منصفی اذعان باین اوهام ننماید و هر قطعه محصوره را که نام وطن می‌نهیم و باو هام خویش مادر مینامیم و حال آنکه کره ارض مادر کل است نه این قطعه محصوره خلاصه ایامی چند روی این زمین زندگانی مینمائیم و عاقبت در آن دفن میشویم قبر ابدی ماست آیا جائز است بجهت این قبر ابدی بخونخواری پردازیم و همدگر را بدریم حاشا و کلا نه خداوند راضی نه انسان عاقل اذعان این کار مینماید ملاحظه نمائید که وحوش مبارک ابداً منازعه وطنی ندارند با یکدیگر در نهایت الفتند و مجتمعاً زندگانی می‌کنند مثلاً اگر کیبوتری شرقی و کیبوتری غربی و کیبوتری شمالی و کیبوتری جنوبی بالتصادف در آن واحد در جایی جمع شوند فوراً بیکدیگر الفت نمایند و همچنین جمیع حیوانات مبارکه از وحوش و طیور و لکن حیوانات درنده بمجرد تصادف با یکدیگر درآویزند و بپرخاش برخیزند و یکدیگر بدرند و ممکن نیست در بقعه واحده زندگانی کنند همه متفرقتند و متحاربند و متنازع و اما تعصب اقتصادی این معلوم است که هر چه روابط بین ملل ازدیاد یابد و مبادله امتعه تکرر جوید و هر مبدء اقتصادی در هر اقلیمی تأسیس یابد بالمآل بسایر اقالیم سرایت نماید و منافع عمومی رخ بگشاید دیگر تعصب بجهت چه و اما در تعصب سیاسی باید متابعت سیاست الله کرد و این مسلم است که سیاست الهیه اعظم از سیاست بشریه است ما باید متابعت سیاست الهیه نمائیم و او جمیع افراد خلق یکسانست هیچ تفاوتی ندارد و اساس ادیان الهیست.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله ایجاد لسان واحد است که تعمیم بین بشر گردد پنجاه سال پیش این تعلیم از قلم حضرت بهاءالله صادر شد تا این لسان عمومی سبب ازاله سوء تفاهم بین جمیع بشر گردد.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله وحدت نساء و رجاست که عالم انسانی را دو بال است یک بال رجال و یک بال نساء تا دو بال متساوی نگردد مرغ پرواز ننماید اگر یک بال ضعیف باشد پرواز ممکن نیست تا عالم نساء متساوی با عالم رجال در تحصیل فضائل و کمالات نشود فلاح و نجاح چنانکه باید و شاید ممتنع و محال.

و از جمله تعالیم بهاءالله مواسات بین بشر است و این مواسات اعظم از مساواتست و آن اینست که انسان خود را بر دیگری ترجیح ندهد بلکه جان و مال فدای دیگران کند اما نه بعنف و جبر که این قانون گردد و شخصی مجبور بر آن شود بلکه باید بصرافت طبع و طیب خاطر مال و جان فدای دیگران کند و بر فقا انفاق نماید یعنی بازروی خویش چنانکه در ایران در میان بهائیان مجری است.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله حریت انسانست که بقوه معنویه از اسیری عالم طبیعت خلاص و نجات یابد زیرا تا انسان اسیر طبیعت است حیوان درنده است زیرا منازعه بقا از خصائص عالم طبیعت است و این مسئله منازعه بقا سرچشمه جمیع بلایاست و نکبت کبری.

و از جمله تعالیم بهاءالله اینکه دین حصن حصین است اگر بنیان دین متزلزل و وهین گردد هرج و مرج رخ دهد و بکلی انتظام امور مختل شود زیرا در عالم انسانی دو رادعست که از ارتکاب رذائل حفظ مینماید یک رادع قانونست که مجرم را عذاب و عقاب مینماید ولی قانون رادع از جرم مشهود است رادع از جرم مخفی نیست و اما رادع معنوی دین الهی رادع از جرم مشهود و مخفی هر دو است و انسان را تربیت مینماید و تهذیب اخلاق میکند و مجبور بر فضائل مینماید و اعظم جهت جامعه است که تکفل سعادت عالم انسانی میکند اما مقصد از دین دین تحقیقی است نه تقلیدی اساس ادیان الهی است نه تقلید بشری.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله اینکه هرچند مدنیت مادی از وسائط ترقی عالم انسانست ولی تا منضم بمدنیت الهیه نشود نتیجه که سعادت بشریه است حصول نیابد ملاحظه کنید که این سفائن مدرعه که شهری را در یک ساعت ویران مینماید از نتایج مدنیت مادیست و همچنین توپهای کروپ و همچنین تفنگهای ماورز و همچنین دینامیت و همچنین غواصهای تحت البحر و همچنین تورپیت و همچنین سیارات مدرعه و همچنین طیارات آتش فشان جمیع این آلات از سیئات مدنیت مادیست اگر مدنیت مادی منضم بمدنیت الهیه بود هیچ این آلات ناریه ایجاد نمیگشت بلکه قوای بشریه جمیع محول باختراعات نافع میشد و محصور در اکتشافات فاضله میگشت مدنیت مادی مانند زجاجست و مدنیت الهیه مانند سراج زجاج بی سراج تاریک است مدنیت مادی مانند جسم است ولو در نهایت طراوت و لطافت و جمال باشد مرده است مدنیت الهیه مانند روح است این جسم باین روح زنده است و الا جیفه گردد پس معلوم شد عالم انسانی محتاج بنفقات روح القدس است بدون این روح عالم انسانی مرده است و بدون این نور عالم انسانی ظلمت اندر ظلمت است زیرا عالم طبیعت عالم حیوانست تا انسان ولادت ثانویه از عالم طبیعت ننماید یعنی منسلخ از عالم طبیعت نگردد حیوان محض است تعالیم الهی این حیوان را انسان مینماید.

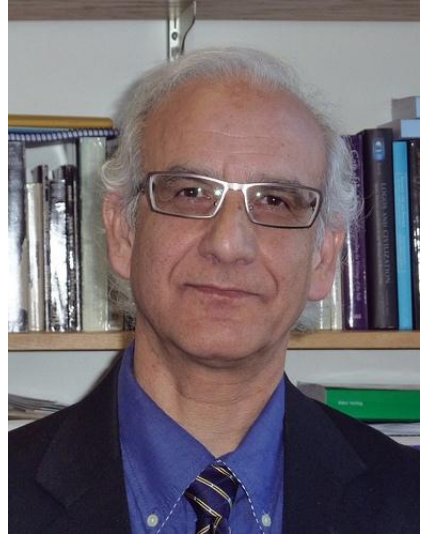
و از جمله تعالیم بهاءالله تعمیم معارفست باید هر طفلی را بقدر لزوم تعلیم علوم نمود اگر ابوین مقتدر بر مصارف این تعلیم فیها و الا باید هیئت اجتماعی آن طفل را وسائط تعلیم مهیا نماید.

و از جمله تعالیم حضرت بهاءالله عدل و حق است تا این در حیز وجود تحقق نیابد جمیع امور مختل و معوق و عالم انسانی عالم ظلم و عدوانست و عالم تعدی و بطلان خلاصه امثال این تعالیم بسیار است این تعالیم متعدده که اساس اعظم سعادت عالم انسانست و از سنوحدات رحمانی باید منضم بمسئله صلح عمومی گردد و ممزوج بان شود تا اینکه نتیجه بخشد و الا تنها مسئله صلح عمومی را در عالم انسانی تحقق مشکل است تعالیم حضرت بهاءالله چون ممتزج با صلح عمومست لهذا بمنزله ماندهایست که از هر قسم اطعمه نفیسه در آن سفره حاضر هر نفسی مشتیهات خویش را در آن خوان نعمت بیبایان مییابد اگر مسئله منحصر در صلح عمومی

باشد نتایج عظیمه چنانکه منظور و مقصود است حصول نیاید باید دائره صلح عمومی چنان ترتیب داده شود که جمیع فرق عالم و ادیان آرزوی خویش را در آن بیابند حال تعالیم حضرت بهاءالله چنین است که منتهای آرزوی جمیع فرق عالم چه از فرق دینی و چه از فرق سیاسی و چه از فرق اخلاقی چه از فرق قدیمه و چه از فرق حدیثه کل نهایت آرزوی خویش را در تعالیم حضرت بهاءالله می‌یابند مثلاً اهل ادیان در تعالیم بهاءالله تأسیس دین عمومی می‌یابند که در نهایت توافق با حال حاضر است فی الحقیقه هر مرض لاعلاج را علاج فوریت و هر دردی را درمان و هر سمّ نفع را دریاق اعظم است زیرا اگر بموجب تقالید حاضره ادیان بخواهیم عالم انسان را نظم و ترتیب دهیم و سعادت عالم انسانی را تأسیس نمائیم ممکن نه حتی اجرائش محال مثلاً اجرای احکام تورات الیوم مستحیل است و همچنین سایر ادیان بموجب تقالید موجوده و لکن اساس اصلی جمیع ادیان الهی که تعلق بفضائل عالم انسانی دارد و سبب سعادت عالم بشر است در تعلیمات حضرت بهاءالله بنحو اکمل موجود و همچنین مللی که آرزوی حرّیت نمایند معتدله که کافل سعادت عالم انسانیت و ضابط روابط عمومی در نهایت قوت و وسعت در تعالیم حضرت بهاءالله موجود و همچنین حزب سیاسی آنچه اعظم سیاست عالم انسانیت بلکه سیاست الهی در تعالیم حضرت بهاءالله موجود و همچنین حزب مساوات که طالب اقتصاد است الی‌الآن جمیع مسائل اقتصادیّه از هر حزبی که در میان آمده قابل اجرا نه مگر مسئله اقتصادیّه که در تعالیم حضرت بهاءالله و قابل الاجراست و از آن اضطراری در هیئت اجتماعیه حاصل نگردد و همچنین سایر احزاب چون بنظر عمیق دقت نمائید ملاحظه می‌کنید که نهایت آرزوی آن احزاب در تعالیم بهاءالله موجود این تعالیم قوه جامعه است در میان جمیع بشر و قابل الاجراء لکن بعضی تعالیمت از سابق نظیر احکام تورات که قطعاً الیوم اجرائش مستحیل و همچنین سایر ادیان و سایر افکار فرق مختلفه و احزاب متنوعه مثلاً مسئله صلح عمومی حضرت بهاءالله میفرماید که باید هیئت محکمه کبری تشکیل شود زیرا جمعیت امم هرچند تشکیل شد ولی از عهده صلح عمومی برنیاید اما محکمه کبری که حضرت بهاءالله بیان فرموده این وظیفه مقدسه را بنهایت قدرت و قوت ایفا خواهد کرد و آن اینست که مجالس ملیّه هر دولت و ملت یعنی پارلمانت اشخاصی از نخبه آن ملت که در جمیع قوانین حقوق بین دولی و بین مللی مطلع و در فنون متقّن و بر احتیاجات ضروریّه عالم انسانی در این ایام واقف دو شخص یا سه شخص انتخاب نمایند بحسب کثرت و قلت آن ملت این اشخاص که از طرف مجلس ملی یعنی پارلمانت انتخاب شده‌اند مجلس اعیان نیز تصدیق نمایند و همچنین مجلس شیوخ و همچنین هیئت وزرا و همچنین رئیس جمهور یا امپراطور تا این اشخاص منتخب عموم آن ملت و دولت باشند از این اشخاص محکمه کبری تشکیل میشود و جمیع عالم بشر در آن مشترک است زیرا هر یک از این نمایندگان عبارت از تمام آن ملتست چون این محکمه کبری در مسئله‌ای از مسائل بین‌المللی یا بالاتفاق یا بالأکثریّه حکم فرماید نه مدعی را بهانه‌ای ماند نه مدعی علیه را اعتراضی هر گاه دولتی از دول یا ملتی از ملل در اجرای تنفیذ حکم مبرم محکمه کبری تعلل و تراخی نماید عالم انسانی بر او قیام کند زیرا ظهیر این محکمه کبری جمیع دول و ملل عالمنند ملاحظه فرمائید که چه اساس متینی است و لکن از جمعیت محدود و محصور مقصود چنانکه باید و شاید حصول نیاید این حقیقت حالست که بیان میشود تعالیم حضرت بهاءالله را ملاحظه نمائید که بچه قوتست در حالتی که حضرتش در سجن عکا بود و در تحت تضییق و تهدید دو پادشاه خونخوار با وجود این تعالیمش بکمال قوت در ایران و سایر بلاد انتشار یافت و هر تعلیمی از تعالیم و یا هر مبدئی از مبادی و یا هر فرقه‌ای از فرق اگر در تحت تهدید یک سلطنت قاهره خونخواری افتد در اندک زمانی مضمحل شود حال پنجاه سال بهائیان در ایران در اکثر دیار در تحت تضییق تام و تهدید سیف و سنان بودند هزاران نفوس در مشهد فدا جان باختند و قتیل شمشیر ظلم و عدوان گشتند و هزاران خاندان محترم از بنیان ریشه‌کن شدند و هزاران اطفال بی‌پدر شد و هزاران پدران بی‌پسر گشت و هزاران مادر بر جنازه پسر سربریده فریاد و فغان نمود جمیع این ظلم و عدوان و درندگی و خونخواری در انتشار تعالیم بهاءالله رخنه و فتوری نمود روز بروز انتشار بیشتر گشت و قوت و قدرت بیشتر ظاهر شد

باری آنچه در [جمیع] عالم سیر و سیاحت شود آنچه معمور است از آثار الفت و محبت است و آنچه مطمور است از نتایج بغض و عداوت با وجود این عالم بشر منتبه نشود و از این خواب غفلت بیدار نگردد باز در فکر اختلاف و نزاع و جدال افتد که صف جنگ بیاراید و در میدان جدال و قتال جولان کند و همچنین ملاحظه در کون و فساد و وجود و عدم گردد هر کائنی از کائنات مرکب از

اجزاء متنوعه متعدده است و وجود هر شیئی فرع ترکیب است یعنی چون بین عناصر بسیطه ترکیبی واقع گردد از هر ترکیبی کائنی تشکیل شود وجود موجودات بر این منوالست و چون در آن ترکیب اختلال حاصل گردد تحلیل شود و تفریق اجزاء گردد آن کائن معدوم گردد یعنی انعدام هر شیئی عبارت از تحلیل و تفریق عناصر است پس هر الفت و ترکیب در بین عناصر سبب حیاتست و اختلاف و تفریق سبب ممات بالجمله تجاذب و توافق اشیاء سبب حصول ثمره و نتایج مستفیده است و تنافر و تخالف اشیاء سبب انقلاب و اضمحلال است از تآلف و تجاذب جمیع کائنات ذی حیات مثل نبات و حیوان و انسان تحقق یابد و از تخالف و تنافر انحلال حاصل گردد و اضمحلال رخ بگشاید لهذا آنچه سبب ایتراف و تجاذب و اتحاد بین بشر است حیات عالم انسانست و آنچه سبب اختلاف و تنافر و تباعد است علت ممات نوع بشر است و چون بکشتزاری مرور نمائی که زرع و نبات و گل و ریحان پیوسته است و جمعیتی تشکیل نموده دلیل بر آنست که آن کشتزار و گلستان بتربیت دهقان کاملی انبات و ترتیب شده است و چون پریشان و بی ترتیب و متفرق مشاهده نمائی دلیل بر آنست که از تربیت دهقان ماهر محروم بلکه گیاه خودروئیست پس واضح شد که الفت و التیام دلیل بر تربیت مرئی حقیقی است و تفریق و تشتت برهان وحشت و محرومیت از تربیت الهی اگر معترضی اعتراض کند که طوائف و امم و شعوب و ملل عالم را آداب و رسوم و ادواق و طبایع و اخلاق مختلف و افکار و عقول و آراء متباین با وجود این چگونه وحدت حقیقی جلوه نماید و اتحاد تام بین بشر حاصل گردد گوئیم اختلاف بدو قسم است یک اختلاف سبب انعدام است و آن نظیر اختلاف ملل متنازعه و شعوب متبارزه که یکدیگر را محو نمایند و خانمان براندازند و راحت و آسایش سلب کنند و خونخواری و درندگی آغاز نمایند و این مذموم است اما اختلاف دیگر که عبارت از تنوع است آن عین کمالست و سبب ظهور موهبت الهی ملاحظه نمائید گلهای حدائق هرچند مختلف النوع و متفاوت اللون و مختلف الصور و الأشکالند ولی چون از یک آب نوشند و از یک باد نشو و نما نمایند و از حرارت و ضیاء یک شمس پرورش نمایند آن تنوع و اختلاف سبب ازدیاد جلوه و رونق یکدیگر گردد این اختلاف آداب و رسوم و عادات و افکار و آراء و طبایع سبب زینت عالم انسانست این ممدوح است و همچنین این تنوع و اختلاف چون تفاوت و تنوع اجزاء و اعضای انسانست که سبب ظهور جمال و کمال است چون این اعضا و اجزای متنوعه در تحت نفوذ سلطان روحست و روح در جمیع اجزاء و اعضا سریان دارد و در عروق و شریان حکمرانست این اختلاف و تنوع مؤید ایتراف و محبت است و این کثرت اعظم قوه وحدت اگر حدیقهئی را گل و ریاحین و شکوفه و اثمار و اوراق و اغصان و اشجار از یک نوع و یک لون و یک ترکیب و یک ترتیب باشد بهیچوجه لطافتی و حلاوتی ندارد ولکن چون الوان و اوراق و ازهار و اثمار گوناگون باشد هر یکی سبب تزیین و جلوه سایرین گردد و حدیقه انیقه شود و در نهایت لطافت و طراوت و حلاوت جلوه نماید بهمچنین تفاوت و تنوع افکار و اشکال و آراء و طبایع و اخلاق عالم انسانی چون در ظل قوه واحده و نفوذ کلمه وحدانیت باشد در نهایت عظمت و جمال و علویت و کمال ظاهر و آشکار شود الیوم جز قوه کلمه الله که محیط بر حقایق اشیاست عقول و افکار و قلوب و ارواح عالم انسانی را در ظل شجره واحده جمع نتواند اوست نافذ در کل اشیاء و اوست محرک نفوس و اوست ضابط و رابط در عالم انسانی الحمد لله الیوم نورانیت کلمه الله بر جمیع آفاق اشراق نموده و از هر فرق و طوائف و ملل و شعوب و قبائل و ادیان و مذاهب در ظل کلمه وحدانیت وارد و در نهایت ایتراف مجتمع و متحد و متفقند.



نادر سعیدی به تدریس مطالعات بهائی در قسمت ایران‌شناسی دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، لوس‌آنجلس اشتغال دارد. او در تهران زاده شد. در رشته اقتصاد از دانشگاه پهلوی شیراز فوق لیسانس گرفت و سپس از دانشگاه ویسکانسین به اخذ درجه دکترا در رشته جامعه‌شناسی نائل گردید. او به مدت ۲۷ سال استاد جامعه‌شناسی در کالج کارلتون واقع در ایالت مینسوتا بود. از سال ۲۰۱۳ تا کنون به سمت استاد بنیان‌تسلیمی در رشته «تاریخ و دیانت بهائی در ایران» در دانشگاه کالیفرنیا (لوس‌آنجلس) مشغول به تدریس بوده است. از عمده‌ترین رشته‌های مورد علاقه او می‌توان به مطالعات بهائی، نظریه اجتماعی، ایران‌شناسی، و مطالعات مربوط به صلح اشاره کرد. از جمله کتاب‌های او به زبان انگلیسی تولد نظریه اجتماعی (۱۹۹۳)، کلمه و تمدن (۲۰۰۰)، و باب فؤاد (۲۰۰۸) را می‌توان نام برد.